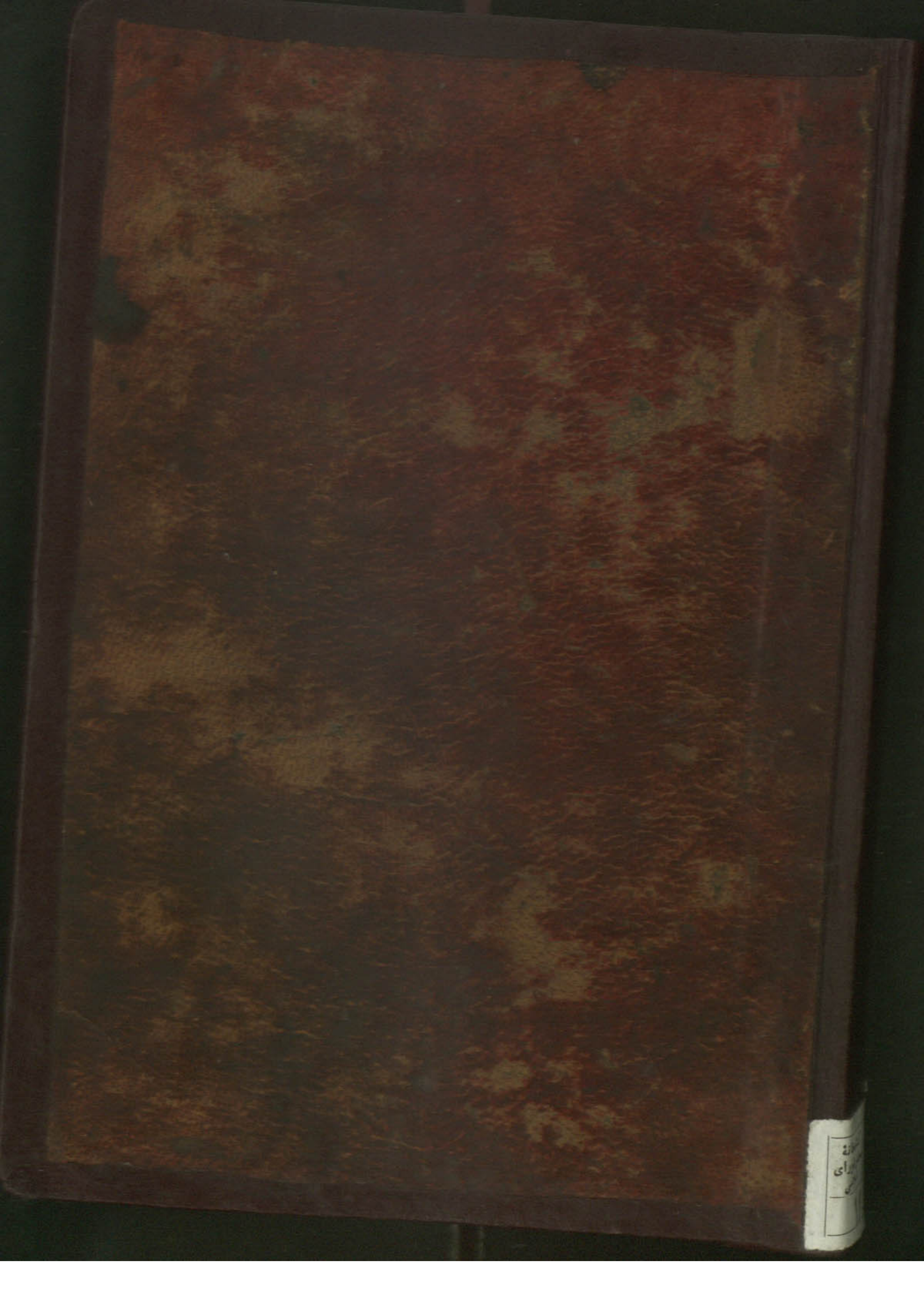
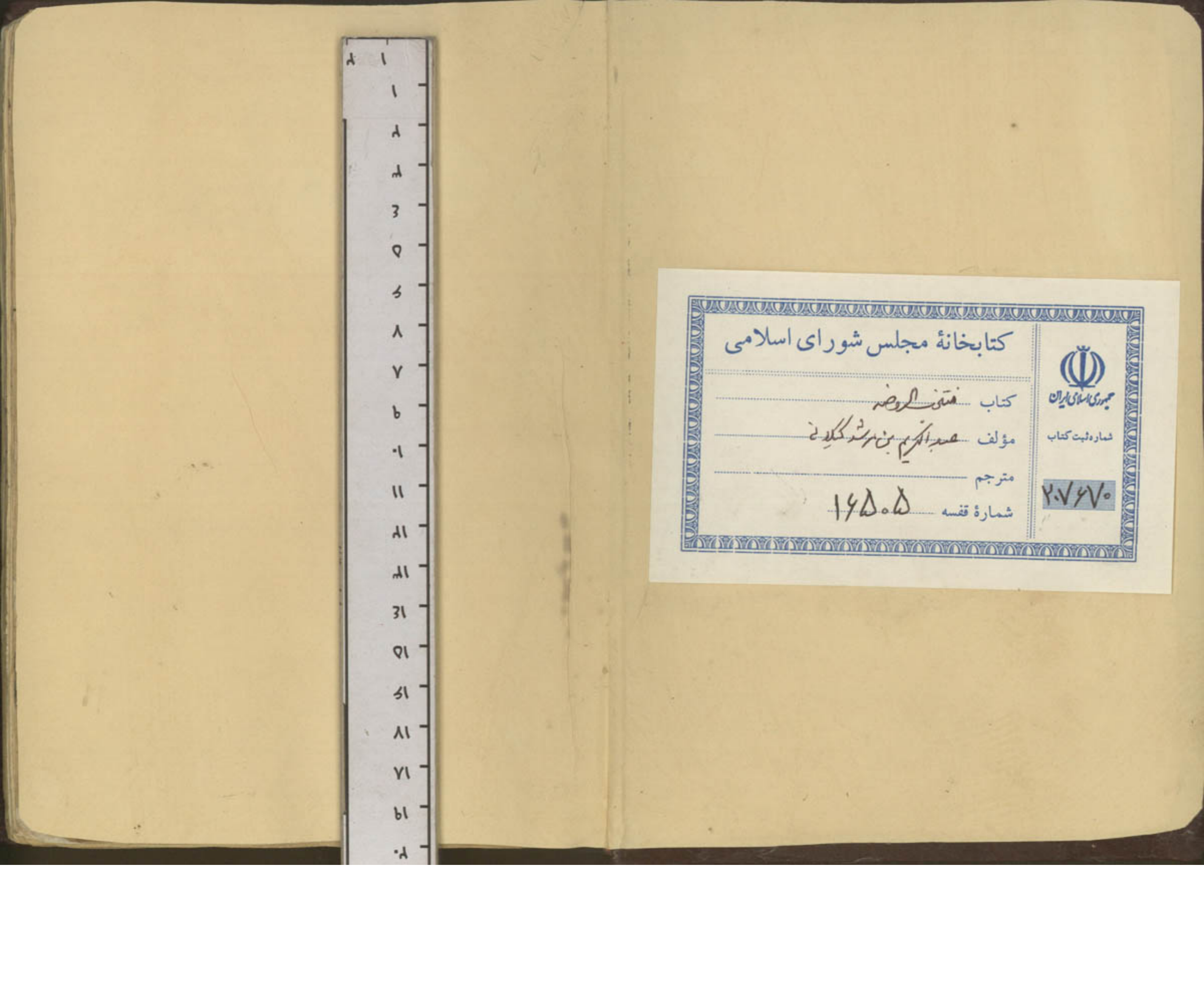



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۶۷۰
کتاب
مؤلف عبدالکریم بن مرشد گیلانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۵۰۵

دوستی

دوست



هذا الکتاب منتخب الروضه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد حکیمی را سزاست جلت عظمته که خاک آدم را از باب محنت و غم سرشته
و بر دل زده بوار این زندان عاریت سرا ارواح مهبط عالم کون نشسته و ریان ترین خلعت محنت
و بلا مخصوص قامت انبیا و اولیا دوخته و بآن وسیله بابتلا و امتحان ایشان پرداخته
از غایت امتنان و نهایت احسان صبر بر بلا و تحمل ادوار بایشان عطا نموده و بایر
جهت مقامات عالیه و درجات رفیعه در آخرت ثابت ایشان فرموده و شکر بی
منتها و ثنای بی احصی کریمی را سزاست عمت نعمته که علا همتان از متابان
و محنت کشان از شیعیان را که در بازار محبت باخلاص نقد جان را فروخته در شرف
زیبای جان فشانی و سربازی را بر قامت خود دوخته اند و بدرجات عالیه جهان باشرف
ملازمتان بزرگواران سرافراز ساخته اند و در رده غایت و نهایت بی [illegible]

نشاید که در

نشاید که در مضمار بلا کشی از جمیع انبیا در بوده و در محل ابتلا صدارت مجالس اهل
غم و بلا بوده یعنی رسول حلیم و مخاطب بانک لعلی خلق عظیم صلوات الله علیه و آله
ما بقی النعیم اما بعد این چنین گوید بنده کمینه گنهکار جانی عبد الکریم بن [illegible] الجیلانی
عاملهما الله بالفضل و الانعام بمحمد و آله الکرام که قرابت قربات و افضل طاعات بعد از
معرفة الله محبت حضرت رسول خدا و ائمه هدی و سایر اهلبیت و دوستان و هواداران
ایشان است و تذکر و تذکیر بلایا و محن و مصایب و نوایب و غم و الم که بایشان روی
نموده و استماع و گریستن و گریانیدن و محزون و مکدر بودن در مجلسهای مصیبتهای
ایشان باعث ثواب جزیل و اجر جمیل است چنانکه مجملی از آن ان شاء الله در این
اوراق معلوم خواهد شد و اعاظم علمای امامیه و اکابر فرقه اثنا عشریه از جهت
تحصیل این فضیلت علمای سلف این طریقه این قدر را مرعی داشته در این باب
تصنیفات بسیار نموده اند جزاهم الله عنه خیرا لکن هر یک از آن کتب را جمعی
بجهة ادای مقصود کما هو حقه [illegible] بعضی بجهت اطناب موجب ملال و بعضی
بجهة ایجاز باعث اخلال و برخی بجهة اشتمال بر حکایات و قصص ضعیفی که خلل
بمقصود میرساند و بعضی بجهة ذکر اشعار بسیار در بیان مقصود بجهة صعوبت فهم
مستمع را از حال عزا باز میدارد چنانکه بر ناظر همان کتب ظاهر است لهذا این بی بضاعت
با وجود عدم قابلیت و فقدان کتب حدیث و کتب این فن و اشتغال بال

دو فزاینده و ملال از روزگار ناسازگار مسئلت توفیق از حضرت واهب العطایا
نموده که مختصری درین باب جمع نموده بعون الله حسن توفیقه شروع درین مهم نموده
و آنرا مسمی بمنتخب الروضه ساختیم و آن مشتملست بر مقدمه و بیست و دو فصل
و خاتمه امید از دوستان و هواداران اهلبیت آنکه از این نسخه نامعقول منتفع
شوند از خوانندگان و نویسندگان و شنوندگان و گریه کنندگان این فقیر محتاج را
بدعای خیر یاد و شاد فرمایند شاید باین وسیله متشبه باقوام از مخلصان حضرت
خاتم الانبیاء و اوصیا و تعزیه داران جناب سید الشهدا محسوب شده حشر این روسیاه و جمیع
محبان شاه اولیا در زمره شهدای دشت کربلا باد یرحم الله عبداً قال آمینا
مقدمه مشتملست بر دو باب باب اول بدانکه در حدیث معتبر وارد شده که من سمع
شیئاً من الثواب فعمل به کان له اجر و ان لم یکن علی ما بلغه یعنی هر گاه کسی نقل
کند که فلان کار فلان ثواب دارد شخصی باید آن ثواب آن کار بکند خدای تعالی
آن ثواب را باو عطا فرماید اگرچه این ناقل دروغ گفته باشد و این از تفضلات
حضرت پروردگارست و این حدیث معمول به فقهاست و مشهور در میان
علماست که در احکام مستحبه و سنن و آداب باحادیث ضعیفه عمل می توان
کرد و همچنین در احوال امم سابقه و قرون ماضیه اگر خبر ضعیفی بما رسیده باشد
جایز است که خطبا و واعظین آنرا نقل کنند و درین باب احادیث صحیحه از



ائمه طاهرین وارد شده پس عمل کننده باخبار ضعیفه فی الحقیقه عمل بآن حدیث
معتبر و این احادیث صحیح کرده است لهذا می بینی که فقهای امامیه در کتب ادعیه
و سایر احکام مستحبه احادیث ضعیفه را ایراد مینمایند و اصلا در عمل کردن
بآنها مضایقه ننموده اند و همچنین در کتب مقاتل شهدا احادیث ضعیفه و اقوال
علما و اکابر بلکه خوابهای صلحا را نیز نقل می کنند پس هر گاه کسی یکی از طرق
مذکوره ذکر مصیبت شهدا را نماید و مردم را بگریاند یا ثواب را از برای شهدا
نقل نماید و کسیکه اعتقاد و عمل بآن نماید انشاء الله تعالی ثواب باو خواهد رسید
و انکار کردن این نقلها از طریقه عقل و نقل بیرونست باب دویم بدانکه این عالم
فانی دنیا که خاک آن بمحنت و غم و مصیبت و الم آمیخته و بر سر هر نوشی هزار
نیشی فرو ریخته و با وجود این حال بغایت سریع الزوال و فانی و پایمال است
بهشت دشمنان خدا و زندان دوستان اوست و برای آخرت که نعیم آن
پاینده است درجات آن بی رنج و میوه آن بی موت و لذات آن بی کدورت
و بقای آن ابدی بهشت دوستان خدا و دوزخ دشمنان اوست پس هر که
از زمره عقلا بوده گرفتار نفس اماره نباشد از مستلذات دنیا چشم پوشیده
در فکر تحصیل مراتب رفیعه آخرتست و شکی نیست که انسان مادام که غرق
در راحت و خوشحالی و فراغت باشد از خدا بیخبرست چرا که این همه مشتهیات

نفس اماره است و چون نفس اماره مرادات خود را تحصیل نماید بر عقل غالب آید
و چنان ظلمتی در عقل پدید آید که هیچ میل بعالم قدس نتواند نمود اما وقتیکه بمحنت
و بلا و مصیبت و بلاء و غم گرفتار باشد میل بعالم بالا دارد چرا که اینها خلاف
خواهش نفس اماره اند و چون خلاف خواهش نفس اماره برو وارد شود از برای او
قصوری و فتوری پدید آید آنگاه چراغ عقل روشن شود و فیوضات بسیار
و فوائد بیشمار از مبدا فیاض باو برسد و باین معنی قطع نظر از اعتبار در احادیث
بسیار وارد شده و از این جهت است که انبیاء و اولیاء همیشه محنت و بلا را شعار
خود میکردند و چون انبیاء و اولیاء من عند الله مؤید بنفوس قدسیه بودند خصوصاً
حضرت خاتم الانبیاء و خلفاء و اوصیای نجباء که نفوس شریفه ایشان اکمل نفوس
بشریه بود لهذا مشتهیات نفس اماره را بکنار گذاشته هیچ در فکر مستلذات دنیا
نبوده اند چنانکه از احوال و گذران ایشان معلومست انشاء الله بندی از آن
مختصر مذکور خواهد شد بلکه همیشه طالب مطالب عالیه و مستغرق دریای قرب بوده اند
و هرچه بیشتر باعث قرب میشد اکثر ازین طالب بوده اند و معلوم شد که ایشان در حال
ابتلا قربت بدرگاه حضرت اله ازین معنی ظاهر میشود که جناب ختمی مآب که نفس
شریفش اکمل نفوس بشریه بود محنت و ایذای او از همه بیشتر بود چنانکه خود میفرماید
ما اوذی نبیٌّ مثل ما اوذیت یعنی ایذا و محنت که از اشرار امت بمن رسید



بهیچ پیغمبری نرسیده چون نفوس شریفه ایشان در کمال قوت و مراتب عالیه حضرت را
بعین الیقین مشاهده نموده بودند در مقام بلا در مراتب صبر ثابت قدم و راضی
بقضای الهی بودند و خدای تعالی را در محنت و بلا نسبت به بندگان خود امتحان در آزمایش
است که تا صابران از غیر صابران امتیاز یابند و تقرب صابران در نزد خدا بسیار است
چنانکه خود میفرماید که وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ
وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ یعنی قسم بذات خود که هر آینه امتحان میکنیم
شما را بچند چیز اول بخوف دوم بگرسنگی سیم بکم کردن مالهای شما چهارم بگرفتن جانهای شما
یعنی جان باختن در راه من پنجم بکم کردن ثمرات و مطعومات شما تا به بینم که راضی
بقضای منست و صبر در بلای من می کند و که راضی نیست و بشارت ده ای محمد
صبر کنندگان را الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ
رَاجِعُونَ بشارت ده آنجماعتی را که هر وقت برسد بایشان مصیبتی میگویند
که بدرستیکه ما از جانب خداست و بازگشت ما نیز بسوی او خواهد بود یعنی مال و جان ما
در قبضه قدرت اوست و هرچه کند راضی بحکم اوئیم أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ
مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و آنجماعت مخصوص اند بصلوات و درود
از جانب پروردگار خود و رحمت خدا شامل حال ایشانست و ایشانند هدایت
یافتگان و چون مقصود اصلی از ایجاد این بزرگواران تکمیل نفوس ضعیفه در دنیا

و استخلاص امت عاصیه از دوست داران در آخرت بود باید متحمّل این محنتها و بلاها باشند
تا کمال قرب از برای ایشان حاصل شود تا آنچه مقصود است بعمل آید و لیکن تکمیل و استخلاص
مشروط است بارتباط معنوی محبّت قلبی و از این جهت است که فیض این نفوس مقدسه
نه در دنیا بکفّار میرسد و نه در آخرت زیرا که مخلّد در عذاب جهنّم خواهند بود و این
ارتباط معنوی بدون معرفت احوال ایشان و ادراک مراتب قدر و منزلت
آن بزرگواران در نزد حضرت پروردگار و غایت شفقّت و رحمت ایشان نسبت
بدوستان و شیعیان خود تحصیل نشود پس هرگاه بدون معرفت کذا در ذکر مصیبت
ایشان اندوه و زاری و اشک چشم جاری شود چنانکه اکثر جهّال و عوام را لحال این است
ظاهراً اینهم ثمری نباشد اگرچه فضل خدا بسیار و رحمت او بیشمار است چرا که بمقتضای
عادت و مجرای طبیعت جاری میشود اما هرگاه بعد از معرفت و ادراک و تامّل و تفکّر
آثار غم و اندوه ظاهر و اشک از چشم جاری شود بموقع خواهد بود و اثر عظیم بر آن
مترتّب خواهد شد انشاء الله تعالی خدا ما را از جملهٔ دوستان با معرفت و تعزیه داران
در مصیبت ایشان گرداند بحقّهم و حرمتهم **تبصرة** بدانکه ما در بعضی از فصول
آینده بذکر مناقب و در بعضی دیگر بجهت مصایب اقتصار میکنیم و در برخی از فصول
بیان کنیم اوّل ذکر فضایل و مناقب ایشان و قدر و منزلت ایشان در نزد
حق تعالی که بالجمله معرفت بحال ایشان حاصل شده و موجب مزید ایمان مؤمنان



و باعث وفور محبت دوستان گردد و در ضمن آن احادیث ثواب گریه و زاری
و مصیبت ایشان آنچه الآن در نظر است مذکور خواهد شد که آتش حسرت در دل
دوستان بر فروخته سیلاب اشک خونین از دیدهٔ شیعیان جاری نماید و دویم ذکر مصیبت
و بلایا و محنت که نسبت بآن برگزیدگان درگاه احدیت روی داده تا معلوم شود
که آنچه ایشان از اهل ظلم و طغیان روی نموده از بدو ایجاد عالم چشمی ندیده گوشی
نشنیده و تحمّل این همه بلا بجهت تحصیل نجات عاصیان بود چنانکه بعد از این
معلوم خواهد شد پس سزاوار است که هر که لاف محبت و دوستی میزند هرگز از ذکر این مصیبت
غافل نبود و همیشه گریه و زاری و نوحه و بیقراری و اشک خونین از دیده جاری نموده
نقد جان در راه ایشان نثار کند **فصل اوّل** در ذکر فضایل و مناقب و نوایب و مصایب
حضرت سیّد المرسلین و خاتم النبیین محمّد صلوات الله علیه و آله اجمعین **امّا** فضائل
و مناقب آن بزرگوار در نزد اولوا الابصار کالشمس فی رابعة النهار است و ذکر آن
مستغنی از بیان و موجب تکرار است نهایت بجهت تیمّن و تبرّک نمونه از هزار
در مقام اظهار در آوردیم تا بحیّز بعضی بیشود و این مختصر را بشرف مناقب آن فخر
کائنات مشرف سازیم **شعر** ما ان مدحت محمّداً بمقالتی // لکن مدحت مقالتی
بمحمّد چگونه فضل آن سرور عالم بر احدی از آحاد بنی آدم مخفی باشد و حال آنکه آنجناب
سیّد المرسلین و خاتم النبیین و رحمة للعالمین و شفیع المذنبین و حجّة الله علی الخلق

اجمعین صاحب المعجزات و البراهین و قد کان نبیّاً و آدم بین الماء و الطین فخر کائنات
و زبدهٔ موجودات و شافع روز عرصات و مظهر الایات و البیّنات و جنود ملائکه السموات
فی الغزوات و نور الله فی الظلمات مرهم دلهای دردناک مخاطب لولاک لما خلقت
الافلاک مصدّق و ما ینطق عن الهوی مصدر فکان قاب قوسین او ادنی
و مقرّب و لسوف یعطیک ربّک فترضی شهسوار سبحان الذی اسری مخاطب لطف
وقتیکه خدا بود و هیچ نبود روح مقدس محمّد و آله اطهار را از نور خود ایجاد فرمود
و از شعاع آن نور شیعیان علی را ایجاد نمود و بعد سایر انبیاء و مرسلین و ملائکه
مقرّبین را ایجاد کرد و بعد سایر مخلوقات را پس همه انبیاء و مرسلین و ملائکه مقرّبین
و سایر مؤمنین اقرار برسالت آن بزرگوار و بولایت شاه عالیمقدار حیدر کرّار
غیر فرار نمودند لهذا به نعیم ابدی فایز شدند و دیگران اقرار نکردند به جحیم سرمدی
واصل شدند و بعد اسم مبارک و اسماء شریفه خلفای اطهار او را بقلم قدرت
و مداد نور بر عرش نوشته‌اند و انبیاء و مرسلین یا ملک مقرّب که در بلیّه گرفتار میشدند
متوسّل باسماء ایشان میشدند و خدا را بحق ایشان قسم میدادند از آن بلیّه
نجات مییافتند و در قدر و منزلت ایشان همین قدر کافی است که موسی کلیم الله
که پیغمبر اولو العزم است مکرّر از خدا مسئلت نمود که مرا از جملهٔ امّت پیغمبر آخر الزمان کن
خدای تعالی فرمود ای موسی تو باین فضیلت نخواهی رسید روحی فداک یا رسول الله



اگر امت تو اینقدر و منزلت داشته باشند قدر و منزلت تو چه مرتبه باشد
**مجملاً** اگر علم اشجار و مداد بحار بر صفحهٔ روزگار قدر آن عالیمقدار را ضبط نمایند
عشری از اعشار آن بحیطهٔ تحریر در نیاید الله اعلم حیث یجعل رسالته
امّا مصائب و نوائب و محن و بلاها که از اشقیا بآن زبدهٔ آل عبا روی نموده پس آنکه
چون رابطه محنت و بلا را در این دار فنا چیده‌اند اوّل زمرهٔ انبیاء را طلبیده و هر که را
مقرّب تر دیده‌اند در صدر مجلس نشانیده‌اند **محتشم** بر خوان غم چه عالمیان را صلا زدند
اوّل صلا بسلسلهٔ انبیا زدند : نوبت باولیا چه رسید آسمان طپید : زان ضربتی که بر سر شیر خدا
زدند : پس آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها : افروختند بر حسن مجتبی زدند : اینجا که گفته‌اند که البلاء
موکّل بالانبیاء ثمّ بالاولیاء ثمّ بالامثل فالامثل یعنی بلای پیغمبران از همه کس
بیشتر بود بعد از ایشان بلای خلفای ایشان از سایر ناس صعب‌تر و بعد از آن بلای
مؤمنین خالص مردم بلی من احبّ او اُحبّ یصبّ علیه البلاء هر که خدا او را دوست
دارد از سحاب رحمت باران محنت و بلا بر او ریزد و از بلاد مصیبت‌ها ربودن علامت
نقاوت است **مجملاً** روزیکه آن بزرگوار بوجود آمد تا هنگام رفتن مبتلا بدرد و بلا بوده
و در حینیکه در شکم مادر بود پدرش عبدالله از دار دنیا رحلت نموده و بغم یتیمی گرفتار شد
و چون بشش سالگی رسید مادرش از دنیا رفت و متکفّل احوالش عبدالمطلب جدّ
او بود و چون بهشت سالگی رسید عبدالمطلب هم از دنیا رفت و چون بیست و پنج سالگی شد

شبانه در کوسفند چرانی میکرد و باوجود بیکسی مامور بدعوت شد و چون اظهار کلمهٔ توحید
نمود همهٔ خلایق در مقام اذیت او برآمدند و انواع اذیتها و مشقتها باو رسانیدند
جمعی او را ساحر و برخی او را کاذب و گروهی وی را مجنون میخواندند تا مدتی بغیر از
علی ابن ابیطالب ع و خدیجهٔ کبری کسی باو ایمان نیاورد و از کفار مکه غایت مشقت
و اذیت باو رسانیدند و در میان همسایها دو همسایه داشت که بدترین خلایق بودند نسبت
بوی یکی عتبه و دیگری ابولهب و زن او حمالة الحطب خار جمع کردی و بر سر راه آنحضرت میریختی
و چون آنجناب از آن راه برای نماز رفتی آن خارها را برچیدی و بکنار ریختی و بملا
یمت میفرمودی که این چه نوع همسایگیست که با من میکنند و آنحضرت در بازار مکه
ندا کرد که قولوا لا اله الا الله تفلحوا یعنی کلمهٔ توحید بر زبان جاری کنید
تا رستگار شوید و ابولهب سنگ برمیداشت و براو میزد تا عقب آنحضرت خون آلوده
میشد و میگفت سخن این کذاب را گوش مکنید و چند بار کفار مکه آنحضرت را گرفتند
و بسیار زدند ملعونی ردای آنحضرت را بگردن وی پیچید که نفس آنحضرت گرفته شد
و روزی ابوجهل نابکار با جمعی از کفار آن رسول مختار را گرفتند و بر زمین انداختند
و آنقدر او را زدند که بدن نورانی او خون جاری شد در آنوقت حمزه عم آنحضرت
بشکار رفته بود و ابوطالب نیز در خانه نبود و چون حمزه از شکار برگشت و بغایت
گرسنه بود و زنش طعامی بجهت وی حاضر کرد و چون حمزه نگاه بزنش کرد دید

گریه میکند

گریه میکند حمزه گفت چرا گریه میکنی زن گفت چرا گریه نکنم که آنچه با نور دیدهٔ
برادرت کردند کسی با هیچ یتیمی و بیکسی روا ندارد کیفیت حال را نقل کرد حمزه گریان
از جا برخواست بطلب آنحضرت رفت چون داخل مسجد الحرام شد دید که آنحضرت در حجر
خانهٔ کعبه نشسته و سر بزانوی غم نهاده حمزه گفت السلام علیک ای برادرزاده چرا غمناکی
آنحضرت آه پر درد از دل برکشید و آب از دیدهٔ مبارک جاری کرد و گفت [illegible]
کسی را که نه پدری و نه مادری و نه یاری و نه غمخواری و نه ناصری چون حمزه آن سخنان
شنید بیتاب شد در طلب ابوجهل رفته آن ملعون را با جمعی از ملاعین دیگر از اعاظم
و اشراف قریش برخورده عتاب بسیار بایشان کرده و دشنام داد کمانی که در دست
داشت بر سر ابوجهل ملعون زده که سرش را بشکست و چون آنحضرت مامور بجهاد شد
چه زحمتها که در غزوات بآن فخر کائنات رسید از آنجمله در جنگ احد بود چهار نفر از
کفار عهد نمودند که آنحضرت را بقتل رسانند و قضارا شکست بر لشکر اسلام واقع شد
و هر یک از مسلمین بگوشه افتاده بودند و آنحضرت با معدودی قلیل در گوشهٔ ایستاده
بودند و آن چهار نفر بر سر راه آنحضرت رسیدند و بر سنگ باران کردند و بضرب سنگ
پیشانی مبارکش را شکستند که خون از محاسن شریفش جاری شد و آنحضرت آن خون را
بر روی خود پاک میکرد و میفرمود که اگر قطرهٔ از آن بر زمین رسد هر آینه عذابی
بر اهل زمین نازل شود و باوجود حال که داشت میفرمود اللهم اهد قومی فانهم

لا یعلمون یعنی بار خدایا این قوم را هدایت کن که ایشان آنچه نسبت بمن میکنند
از جهل و نادانیست و بازوی آنحضرت مجروح شد و لب مبارکش را از ضرب سنگ
شکافتند و دندان مبارکش را بشکستند و یکی از آن ملاعین شمشیر حوالهٔ آنجناب نمود
آنحضرت خود را در مکانی انداخت و از نظر مردم پنهان شد آن ملاعین گمان کردند که
آنحضرت کشته شد پس قوم خود را مژده دادند که کار محمد را ساختیم و ابلیس لعین باواز بلند
گفت الا ان محمد قد قتل یعنی آگاه باشید که محمد کشته شد و آن آواز بمدینه رسید
و چون فاطمه آن آواز را شنید بیهوش شد و افتاد و زنان آب بر روی او زدند تا بهوش آمد
و فریاد برکشید که وا ابتاه و چنان بزاری میگریست که کسی را طاقت استماع آن نبود پس
چادری بسر کرد و از دروازهٔ مدینه بیرون آمد ناگاه زنی از طایفهٔ بنی دهمان باو رسید
گفت ای دختر خیرالبشر بکجا میروی فاطمه گفت میخواهم نزد پدرم روم و قوت رفتار ندارم آن
زن گفت ای خاتون قیامت تو در اینجا توقف کن تا من روم برای تو خبر بیاورم پس فاطمه
در سایهٔ دیواری با دل بیقرار قرار گرفت و بآن زن گفت چون پدرم را ببینی سلام
مرا باو برسان و حال مرا بعرض وی برسان پس آن زن بجانب احد روانه شد و چون بلشکر
گاه رسید هر که را میدید خبر پیغمبر از وی میپرسید اما آن زن را پدری و برادری و پسری بود
که همراه پیغمبر بکارزار رفته بودند قضارا در میان لشکرگاه نعش برادر خود را دید که در میان
خاک و خون غلطیده آن زن پاک اعتقاد بر هم گذشته و از آنجا در گذشت و با خود میگفت

که حرام است

که حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر را ببینم و چند قدم دیگر رفت پسر خود را
در میان خاک و خون افتاده دید که هنوز رمقی از حیات او باقی بوده و چون
مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین که دیدار
آخرین است آن زن گفت ای جان مادر ای عزیز مادر ای شهید مادر مادرت در هجر تو [illegible]
و از فراق تو نالان اما فاطمه دختر رسول خدا در انتظار است که خبر پدرش را باو رسانم و هنوز
هنوز پدرش را ندیده ام ای جان مادر معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پس آن زن
پسر را بآن حال بگذاشت و بیامد تا بپای کوه رسید دید که رسول عالم در پای علم ایستاده
و صحابه در دور او جمع شده اند زن پیش آمد و سلام کرد و در قدم آنحضرت افتاد و گفت
یا رسول الله پدر و پسر و برادر و تمام اجداد و قبیله و عشیرهٔ من فدای تو باد سلام فاطمه را
آورده ام و حالت او را تمامی بعرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود ای زن باز گرد
و سلام مرا باو رسان و بزودی او را بمن برسان زن بازگشت و مژدهٔ آنحضرت را
برای فاطمه آورد و گفت بخدا قسم که پدرت را دیدم در پای علم ایستاده و صحابه بر دور
او صف زده بودند پس فاطمه گفت ای پدرم برشاد و آنچه مژده که آنخاتون از من پستان
زن او را پیش گرفته نزد پیغمبر آورد حضرت فاطمه را دید چند قدم پیش رفت و او را
در کنار گرفت و نوازش داد فاطمه بسیار گریست پس بخدمت پدر عرض کرد که
ای پدر بزرگوار من با این زن مژده گانی وعده کردم حضرت فرمود ای زن از فاطمه

چه میخواهی زن گفت یا رسول الله از فاطمه همان خواهم که فردای قیامت مرا فراموش
نکند حضرت فاطمه گفت ای رسول خدا گواه باش که من در روز قیامت پای او پا در بهشت
نگذارم آن زن از شادی بگریست پس عرض کرد یا رسول الله اجازت ده که بر سر کشته گان
خود در دم که غریب مانده بکشتم حضرت او را اجازه داد وانجمله مصایب و بلایا که از برای
آنحضرت روی داده مصیبتهائیست که بعد از وفات آنحضرت روی نموده
از غصب خلافت و تغییر دین و شهادت خلفاء و اوصیاء آنحضرت و سایر اولاد
و اهلبیت طاهرین چرا که حضرت جبرئیل هر یک از اینها را بعرض آنحضرت رسانیده بود
و از حضرت صادق مرویست که چون حضرت رسول ص بمعراج رفت وحی باو رسید
که یا محمد ص ابتلا و امتحان میکنم ترا بسه چیز تا بدانم که صبر تو در چه مرتبه است اول
آنکه خود و عیال خود را گرسنه داری و محتاجان امت خود را بر خود اختیار کنی
و قوت خود را بایشان دهی حضرت عرض کرد که من راضیم باین و توفیق صبر از تو
میخواهم دویم آنکه بر تکذیب و ایذای امت صبر کنی و با کافران جهاد کنی و جان خود را
در راه من بذل کنی حضرت نیز باین راضی شده و از خدا توفیق صبر طلب نمود سیم
آنکه بعد از تو با اهلبیت تو مصیبتها و محنتهای بسیار خواهد رسید و باید تو بجمیع
اینها راضی باشی و شکر مرا بجا آوری اما برادرت علی را بعد از تو اذیت بسیار
خواهد رسید و غصب حقش را خواهند کرد و ریسمان بگردن او کرده و او را از خانه بیرون



خواهند کشید و آتش بر در خانه او خواهند زد و در محراب نماز ضربتی باو خواهند زد
که محاسن او از خون سر او خضاب خواهد شد و بآن ضربت هلاک خواهد شد اما
دختر تو فاطمه پس بعد از تو مظلومه خواهد شد و او را از میراث محروم خواهند نمود
و حق او را غصب کنند و بی اذن او داخل خانه او شوند و در بر شکم او خواهند زد
و فرزند او که محسن نام داشته سقط شود و در شدت ضربت شهید شود و اما
دو فرزند تو حسن و حسین پس حسن را بزهر شهید کنند و پارهای جگر او از حلق فرو
ریزد و حسین را به دیار غربت خواهند طلبید و او را در صحرای کربلا با لب تشنه
سر از قفا جدا کنند و فرزندان او و برادران او و اقوام و یاران او را در برابر او
شهید کنند و خیمه او را غارت کنند و اهلبیت او را اسیر نمایند و چنان مصیبتها
باو خواهد رسید که بر مظلومی او جمیع اهل آسمانها و زمینها گریه خواهند کرد پس حضرت
رسول که این کلمات را شنید گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ خدایا حکم ترا
تسلیم کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میخواهم پس حقتعالی فرمود اما
برادر تو علی پس جزای او در نزد ما اینست که در قیامت کلید دوزخ و بهشت را
بدو دهیم تا هر که را خواهد داخل بهشت کند و هر که را خواهد داخل جهنم کند و در قیامت
چنان اختیاری بوی دهم که هر که ذره محبت او در دل داشته باشد از جهنم بیرون
آورده داخل بهشت کند و حوض کوثر را باو دادم که دوستان خود را سیراب

و اعدا از هم جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس آنحضرت احضار اصحاب
نمود و اصحاب نزد وی جمع شدند پس آنحضرت فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی
و پرهیزکاری و می‌ترسانم شما را از عذاب الهی و شما را بخدا میسپارم و چون اصحاب را
معلوم شد که آنحضرت وداع میکند بیکبار همگی بگریه در آمدند و گفتند یا رسول الله
وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود ای یاران وقت فراق نزدیکست
ای حاضران سلام مرا بامتان بعد از من برسانید و بگوئید هر که پیروی دین من کند
تا روز قیامت از جمله عذابهای قیامت سالم باشد تا چند روز بیماری حضرت شدت
کرد بحدیکه از برای نماز بمسجد نتوانست رفت و چون مهاجر و انصار آنحالت را دیدند
بدور خانه حضرت میگردیدند و صدای گریه و زاری ایشان باوج اعلا میرسید و میگفتند
نمی دانیم که کار ما بیچاره گان بعد از پیغمبر بکجا خواهد رسید و چون صدای گریه ایشان
بگوش حضرت رسید با وجود شدت مرض و غایت ناتوانی عمامه مبارک بر سر بست
و تکیه بر دوش حضرت امیرالمؤمنین ع و فضل ابن عباس کرده بمشقت تمام بمسجد آمد
و بر پایه اول منبر نشست و خلق بسیار بر سر او جمع شدند و خطبه حمد و ثنای الهی بجا
آورد پس فرمود ای یاران چنان می بینم که از میان شما رفته ام و چون از میان
شما جدا شوم مرا فراموش مکنید و در دل از من جدا مباشید و رعایت اهلبیت مرا
بجا آورید و از گفته ایشان تخلف مکنید پس فرمود ایها الناس چگونه پیغمبری بودم



درمیان شما در راه خدا جهاد کردم تا دندان مرا شکستند و رخسار مرا بخون
آلوده کردند و رنج و بلا کشیدم و از اشرار و جهال مشقتهای بسیار دیدم و بر آنها
صبر کردم و فقرای امت را بر خود و عیال خود اختیار کردم پس همگی بیکبار گفتند
نعم ای رسول الله تو خوب پیغمبری بودی تو در راه خدا صبر و جهاد کردی و ما را براه
حق هدایت نمودی و از کفر و ضلالت منع نمودی جزاک الله عنا خیر الجزاء خدای تعالی
ترا از ما جزای خیر دهاد پس حضرت فرمود ایها الناس حق تعالی قسم بذات خود یاد کرده
که از ظلم هیچ ظالمی درنگذرد تا از او انتقام نکشد و حق احدی را در نزد دیگری نگذارد
پس شما را بخدا قسم میدهم که هر کس که من او را آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند
و هر کس که حقی بر من داشته باشد برخیزد و حق خود را از من بستاند که میخواهم پاک
و بی مظلمه خدا را ملاقات کنم که در حضور انبیاء و ملائکه مقربین در قیامت بر من قصاص
نکنند حضار گفتند حاشا یا رسول الله که از شما ظلمی و جوری باحدی رسیده باشد و کیست
که بر شما حقی داشته باشد حضرت دو باره تکرار نمود و چون مبالغه بسیار کرد سواده ابن
قیس برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمیکردی
هرگز اظهار نمی کردم ولیکن چون مبالغه کردی ترسیدم که اگر نگویم گناه کار باشم
یا رسول الله وقتیکه از طائف تشریف می آوردید من باستقبال شما بیرون آمدم
و شما بر ناقه غضباء سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید چون عصا را

و دشمنان خود را از تشنگی هلاک نماید و حجة او را بر خلق غالب گردانم و اما
دختر تو را در قیامت در نزد عرش خود بدارم و او را حاکم کنم بر خلق خود پس بگو نیم
با او هر که ستم در حق تو و فرزندان تو کرده است آنچه خواهی در حق او حکم کن و اما فرزند تو
پس در قیامت عرش خود را با ایشان زینت دهم و آنقدر عطا با ایشان کرامت کنم
و بخاطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زیارت
کنندگان ایشان زیارت کنندگان تو اند و زیارت کنندگان تو زیارت کننده
گان من اند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و اما ثواب
تعزیه داری و غم و اندوه و گریه و زاری در مصیبت ایشان نه بمرتبه ایست که بیان
آن را پایان باشد از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هر که ما را یاد آورد و یا چون ما ها
در نزد او مذکور شود و در مصیبت ما از چشم او اشک بیرون آید اگرچه بقدر پر پشه باشد
خدای تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه بقدر کف دریاها باشد و نیز آنحضرت
فرمود که هر که در مصیبت ما غمناک شود هر نفسی که می کشد ثواب تسبیح در نامه عمل
او نوشته شود و غم و اندوه او از برای او بمنزله عبادتست و ایضا آنحضرت می فرماید
که هر بنده که در مصیبت اهل بیت بگرید و قطره اشکی از دیده او بیرون آید خدای تعالی
او را در بهشت خلد جای دهد راوی گوید شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم
و بخدمتش عرض کردم که از شما روایت شده است که هر که در مصیبت شما قطره اشکی

جاری کنند

جاری کند حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد آیا این حدیث صحیح است و این حدیث را
شما فرموده اید حضرت فرمود که این حدیث صحیح است و این سخن را ما گفته ایم و از بعضی
صحابه روایت شده که چشمی که بر پیغمبر آخر الزمان بگرید آتش دوزخ را نه بیند اما وفات
سرور اهل عزا و صدر نشین مجلس اهل بلا و جرعه نوش جام امتحان و ابتلا و مقرب
فکان قاب قوسین او ادنی یعنی خاتم انبیا و زبده اصفیا حضرت محمد مصطفی
صلوات الله علیه و آله الاتقیا پس این نحو بود که در سال دهم از هجرت
جبرئیل سوره فتح را بآنحضرت نازل کرد حضرت را چنان معلوم شد که از دنیا
رحلت خواهد نمود پس بمسجد رفت بر منبر بر آمد بعد از خطبه فرمود ایها الناس فردای
قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه زندگی میکرد جواب چه خواهید گفت
جمع با آواز بلند گفتند گواهی میدهیم که تو ادای رسالت کردی و آنچه شرط هدایت
و ارشاد بود بعمل آوردی پس حضرت فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد بار خدایا
گواه باش پس عازم مکه شد بجهت حجة الوداع و در حین مراجعت مامور شد که حضرت
امیر المؤمنین را خلیفه و وصی خود گرداند پس حضرت جناب امیر المؤمنین را در غدیر خم
وصی و جانشین خود کرد و تاکید بسیار در این باب نمود پس فرمود ای گروه مردم
من از میان شما خواهم رفت و دو امر عظیم در میان شما خواهم گذاشت یکی قرآن
و دیگری اهل بیت من نمیدانم که بعد از من با این دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و آن

بلند کرده که بر ناقه زنید بر کتف من آمد والم بسیار از آن بمن رسید اکنون میخواهم
قصاص کنم حضرت فرمود جزاک الله خیر لخضد تو را جزای خیر دهاد ای سواده که این
خصومت با آخرت نگذاشتی که من قصاص دنیا را دوست تر دارم از قصاص آخرت
که در نزد ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین باشد پس حضرت بلال را طلبید و فرمود که
عصای ممشوق نزد فاطمه برو و آن را بیار بلال چون بدر خانه رسید باواز بلند گفت
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة فاطمه جواب باز داد بلال گفت ای فاطمه پدرت
بر منبر مردم را وداع میکند و حکایت سواده را عرض کرد حضرت فاطمه که حکایت وداع را
شنید خروش و فغان بر آورد و فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که آن شخص را بگو که پدرم
رحم کند که بیمار است پس بلال عصا را گرفته بمسجد آمد و حضرت فاطمه نور عین حسنین را
روانه مسجد نمود که عوض جد خود تازیانه بخورند اما چون بلال عصا را بمسجد آورد و مردم
آن عصا را دیدند همگی یکبار بفغان و زاری در آمدند و صدا بگریه بلند کردند پس حضرت
فرمود ای سواده برخیز و قصاص کن آه پس سواده عصا را برداشت و نزدیک پیغمبر آمد
در آنوقت غلغله از مردم بر آمد که گوش آسمان مانند آن هرگز نشنیده بود و هر یک
از صحابه بجنس سواده می آمدند و می گفتند ای سواده بعوض یکتا زیاده ده تازیانه بر ما بزن
که پیغمبر بیمار و رنجور است و غم و اندوه ما را زیاده مکن حضرت پیغمبر فرمود قصاص بر من واجب است
تازیانه بر شما زدن برای من چه سود دارد در این حال حسنین داخل شدند گریان و نالان

و خروشان



و خروشان و با گیسوان پریشان خود را بر روی جد بزرگوار خود انداختند و گفتند
ای سواده هر یک از ما را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن او رنجور است
طاقت تازیانه ندارد پس حضرت ایشان را در بر گرفته فرمود ای جانان جد تازیانه را
من زدم و قصاص از شما بکند پس حضرت فرمود ای سواده قصاص کن سواده گفت یا رسول الله
وقتیکه شما تازیانه بر کتف من زدید کتف من برهنه بود شما نیز کتف خود را برهنه کنید
پس حضرت دراعه مبارک را از دوش افکند و پیراهن مشک بو از بدن نورانی
خود دور کرد در آنوقت فغان و خروش از ملائکه و گریه و زاری از اصحاب بلند شد
اما چون سواده را نظر بر کتف مبارک حضرت افتاد بر جست و مهر نبوت را ببوسید
و روی خود را بر بدن مبارک آنحضرت مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد
که تازیانه بر شما زند غرض من آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن مبارک شما را
مس کنم چرا که از شما شنیده ام که فرموده اید که من مس جلدی لم تمسه النار
یعنی هر که پوست بدن مرا مس نماید آتش دوزخ باو نرسد و چون وقت رحلت شما
نزدیک شده بود ترسیدم که از این فضیلت محروم شوم پس حضرت وی را دعا کرد
از منبر فرود آمد ام سلمه گوید در آنوقت من در منزل آنحضرت بودم دیدم آهسته
سخنی با پروردگار میگوید چون گوش داشتم شنیدم که میگوید الهی امت مرا بیامرز
و از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان کن در آن اثنا

حضرت امیر المؤمنین ع داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده
داشتم ناگاه آن زره از بدن من افتاد حضرت فرمود یا علی آن زره من بودم که پناه تو بودم
حال از تو مفارقت خواهم کرد و تو بی پناه خواهی ماند و از عقب وی حضرت فاطمه
داخل شد عرض کرد که ای پدر مهربان در واقعه دیدم ورق قرآنی در دست دارم و آن را
تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود ای فاطمه آن ورق
قرآن منم که در این زودی از نظر تو غایب می شوم در این اثنا حسنین داخل شدند
گفتند یا جد بزرگوار هر یک ما خواب دیدیم که تختی در هوا میرود و ما سر و پای برهنه در زیر آن
تخت میرویم حضرت فرمود ای نور دیده گان آن تخت تابوت من است که بر دارند
و شما با دیده های گریان و گیسوان پریشان و سر و پای برهنه در زیر آن بروید چون
حضرت این سخنان فرمود خروش و فغان از اهل بیت بر آمد پس فرمود یا علی نزدیک
من بیا که هنگام وداع است و فاطمه و حسن و حسین را در بر گرفت و بچشم حسرت
بر روی ایشان نگاه میکرد و آب حسرت از دیده میریخت و با هر یک وداع نمود در آنوقت
آواز الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین باسمان میرفت و در این حال
جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خدایت سلام میرساند و میفرماید که حال خود را چگونه
می بینی حضرت فرمود ای برادر خود را غمناک و محزون می بینم پس جبرئیل باسمان رفت
آه در آن وقت ندا از جانب الهی در رسید که ای ملک الموت برو و قبض روح حبیب من

اما با اذن

اما با اذن او داخل خانه او شو و با رضای او قبض روح او کن پس ملک الموت با هزار
هزار از فرشتگان بزمین آمدند و بصورت اعرابی بدر خانه رسول الله ایستاده گفت
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة مرد غریب و افتاده ام در آمده ام دستوری دهید تا داخل شوم
در آنوقت حضرت فاطمه بر بالین آنجناب نشسته بود گفت ایمرد حال ملاقات میسر نمیشود
عزرائیل زمانی مکث کرد باز اذن خواست همان جواب شنید نوبت سیم نعره زد که هر که
در آنخانه بودند از هیبتش بلرزیدند پس آنحضرت دیده باز کرد فرمود چه واقع است فاطمه
گفت یا رسول الله اعرابی بصورت غریب و بشکل عجیب بر در خانه ایستاده اذن
دخول میطلبد حضرت فرمود ای فاطمه او را می شناسی فاطمه گفت خدا و رسول او بهتر
میدانند حضرت فرمود ای فاطمه او قطع کننده لذات و جدا کننده جماعات و یتیم کننده
طفلان و بیوه کننده زنان است ای فاطمه او عزرائیل است که بقبض روح پدرت آمده است
و تا حال از کسی اذن نخواسته و بعد از این نیز نخواهد اما حرمت آستانه مرا نگاهداشته
ای فاطمه رخصت ده که داخل شود اما چون فاطمه این خبر را شنید گفت وا ابتاه ای دریغ که بینم
خراب شد پس ملک الموت داخل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود
علیک السلام و رحمة الله پس عزرائیل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند
و مرا امر فرموده است که اگر رخصت فرمائی قبض روح تو را بکنم و اگر رخصت نفرمائی برگردم
حضرت فرمود مرا مهلتی ده تا برادرم جبرئیل بیاید پس عزرائیل باسمان رفت و در این اثنا

بجبرئیل برخورد و حکایت را نقل کرده و جبرئیل بسرعت تمام گریه کنان نزد حضرت آمد
و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا الْقَاسِمِ حضرت فرمود عَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ ای
برادر چرا در چنین حالتی مرا تنها گذاشتی جبرئیل گفت یا رسول الله بامر تو مشغول بودم
و حال از برای تو مژده ها آورده ام حضرت فرمود بیان کن جبرئیل گفت آتش دوزخ را
فرونشانده اند و بهشت آراسته شده و حوریان را زینت کرده اند و ملائکه بجهة قدوم
تو صف برکشیده اند حضرت فرمود ای برادر این مژده ها همه نیکوست ولیکن مژده
بمن ده که دلم خوشحال شود جبرئیل گفت ای حبیب خدا بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران
و امتان ایشان تا تو و امتان تو داخل نشوید حضرت فرمود ای جبرئیل مژده بهتر از
این بمن رسان جبرئیل گفت افتخار انبیا چنان مقرر گشته که در قیامت اول کسی
تاج شفاعت بر سر نهد و شفاعت او بدرجهٔ قبول رسد تو باشی حضرت فرمود ای
جبرئیل نویدی بمن ده که غبار کدورت از دلم بردارد و دیده ام روشن شود جبرئیل
گفت ای سید انبیا بیان کن که در غم کیستی حضرت فرمود ای برادر همیشه غم و اندوه
من از برای امت من بوده است در این وقت بیشتر در فکر ایشان هستم روحی
فداک یا رسول الله [illegible] جان امتان را فدای جان تو کردند در چنین وقتی که هیچ
بنده در فکر فرزند و هیچ دوست در فکر دوست خود نیست تو در فکر امتان روسیاه
خود می باشی و با وجود این امتان نسبت بتو و اولاد طاهرین تو چه ظلمها کردند



و بالب تشنه سر از تن ایشان جدا کردند و از روی تو هیچ شرم نکردند خدا عذاب
ایشان را مضاعف کرداند پس جبرئیل گفت یا رسول الله وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ
رَبُّکَ فَتَرْضَی ای رسول مختار دل خوش دار که فردای قیامت حضرت رب
العزة آنقدر از امت تو بتو ببخشد که تو راضی شوی پس حضرت فرمود ای جبرئیل حال
دلم را خوشحال کردی و بار غم از دلم برداشتی ای امتان و ای دوستان پیغمبر
آخر الزمان شفقت آن جناب را شنیدید و بیش از این هم بشنوید مرویست
که چون روز قیامت شود خطاب الهی در رسد که ای احمد امت خود را بعرصه گاه
قیامت بیار حضرت پیغمبر امت خود را در یکجا جمع کند و خیار و نیکان ایشان را
جدا کند و بمقام عرض اکبر در آورد خطاب الهی در رسد که أَیْنَ الْبَاقُونَ بلغ
امت تو کجایند خواجهٔ عالم گوید که در موقف ایستاده اند باز خطاب در رسد
که ایشان را بموقف حساب در بیار پیغمبر آید و فوجی دیگر را که اعمال بد ایشان
کمتر از اعمال نیک ایشان باشد بمقام عرض آورد خطاب آید یا احمد نیکان
و مطیعان را آوردی فَأَیْنَ الْعَاصُونَ عاصیان و گنهکاران کجایند سید
رسل گوید بارالها که در مقام حیرت ایستاده اند خطاب رسد که برو ایشان را
بیار سید عالم گریان و سراسیمه و حیران رود و گنهکاران را از پیش کرده در مقام
عرض آورد و خود در میان ایشان بایستد خطاب الهی در رسد که تَنَحَّ عَنْهُمْ

یَا اَحْمَدُ ای احمد از میان ایشان دور شو که باید عذاب ایشان را فرو گیرد
سید عالم یک گام برگیرد باز برگردد و در میان ایشان آید خطاب رسد که تَنَحَّ عَنْهُمْ
یَا اَحْمَدُ ای احمد از میان ایشان دور شو آنگاه خروش عاصیان بعرش رسد پس
حضرت دو گام در میان ایشان دور شود و باز برگردد و در میان ایشان آید مرتبهٔ
سیم خطاب غضبناک آید که یَا اَحْمَدُ تَنَحَّ عَنْهُمْ سید عالم در آنوقت از سوز دل
بنالد و دست بدعا بردارد که الهی إِنَّکَ عَاهَدْتَنِی أَنْ لَا تَفْضَحَ أُمَّتِی خداوندا
تو عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی در آن وقت دریای رحمت الهی بجوش آید
خطاب مژده رسد که ای حبیب هرگاه تو آنقدر رحم در بارهٔ امت خود داری من گروه
عاصیان را بتو بخشیدم اما چون حضرت پیغمبر از بشارت جبرئیل خوشحال شد بملک
الموت گفت که بکار خود مشغول باش پس جبرئیل گریان شد و گفت این آخر نزول من است
دیگر بر زمین و اهل زمین حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب
چپ آنحضرت ایستاده و سر مبارکش در سینهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام بود و عزرائیل در برابر آنحضرت
ایستاده و مشغول بقبض روح مبارک او شده و چون روح آنجناب بسینهٔ مبارکش
رسانید جبرئیل گفت ای عزرائیل قبض روح پیغمبر را آسان کن و سفارش خدا را دربارهٔ
او فراموش مکن آه در آنوقت آنحضرت چشم مبارک گشود و گفت ای عزرائیل
الحال تلخی جان دادن تمامی بر جان من گذار و بر امتان ضعیف من رحم کن



یا رسول الله جان امتان فدای جان تو باد آه و اویلا در آنوقت حضرت دست مبارک
بجانب آسمان بلند کرد و فرمود بِالرَّفِیقِ الْاَعْلَی ناگاه دست مبارکش از سینه
و بر زمین افتاد و خاک عالم بر سر امتان شد إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ عَظَّمَ اللّٰهُ
أُجُورَنَا بِمُصَابِنَا بِالسَّیِّدِ الْمُرْسَلِینَ وَخَاتَمِ النَّبِیِّینَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ
أَجْمَعِینَ وَجَزَاهُ اللّٰهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ أَفْضَلَ الْجَزَاءِ تمّ تمّش فصل دویم
در ذکر مناقب و مصائب بتول عذرا دختر رسول الله سیدهٔ زنان فاطمهٔ زهرا
صلوات الله وسلامه علیها اما مناقب آنحضرت پس از ابن عباس مرویست که روزی حضرت
رسول نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین در نزد وی حاضر بودند سید عالم نگاهی
بایشان کرد و گفت بار خدایا ایشان اهل بیت من اند و بهترین خلایق اند در نزد من
پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد پس فرمود
یا علی تو پیشوای امت و خلیفه و وصی من باشی و تو در قیامت همه اهل ایمان را
به بهشت داخل کنی و گویا می بینم دختر من فاطمه را که در روز قیامت سوار ناقهٔ نور شده
و هفتاد هزار فرشته از عقب او باشند باین طریق روانهٔ بهشت شود و هم چنان
عرصهٔ محشر که زن مؤمنه باشد ملحق باو شود تا جمیع زنان مؤمنه را داخل بهشت کند پس
زنانی که نماز یومیهٔ خود را بخوانند و روزهٔ رمضان را بدارند و زکوة مال خود را
بدهند و اطاعت شوهر خود بکنند و علی ابن ابیطالب را دوست دارند شفاعت فاطمه داخل

بهشت شود پس فرمود یا علی فاطمه نور دیده و سرور سینهٔ من است و راحت جان
و آرام جان من است یا علی بعد از من با او نیکوئی کن و دو فرزندی حسن و حسین که
که نو گل گلستان منند و ریحان بوستان من و آقایان جوانان بهشتند باید
چنانکه چشمهای خود را محافظت میکنی ایشان را محافظت کنی کافی روایت
که حضرت پیغمبر بفاطمه گفت که چون روز قیامت شود حق تعالی جبرئیل را با هفتاد
هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد بر سر قبر تو هفت قبهٔ از نور خواهند زد و بعد از آن
اسرافیل بیاید و سه حلهٔ از نور بیاورد برای تو و بر سر قبر تو ایستاده بگوید
السلام علیک یا بنت محمد قومی الی محشرک ای فاطمه دختر رسول خدا برخیز
بعرصه گاه محشر بیا پس تو برخیزی به نهایت اطمینان و حلهای بهشت را خواهی
پوشید پس فرشتهٔ که نام او زوقائیل باشد ناقهٔ از بهشت بیاورد که مهار از مروارید
تر باشد و بر پشت آن مرفهٔ از طلا باشد پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار آن را
بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملکی روانه شوند که لواهای تسبیح در دست داشته
باشند و چون قدری راه طی کنی هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و بر تو سلام
کنند و بر سر هر یک تاجهای جواهر باشد که مرصع باشد از زبرجد سبز و در دست هر یک
مجمرهٔ از نور باشد که بآتش بوی عود و عنبر از آن ساطع گردد و این حوران از جانب
راست تو روانه گردند و چون قدری راه دیگر طی کنی مادرت مریم دختر عمران با هفتاد



هزار حوری باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند و چون
قدری دیگر راه طی کنی مادرت خدیجهٔ کبری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان
لواهای تکبیر باشد باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون بمحشر برسی از زیر عرش الهی
ندا رسد که اهل عرصات دیده بپوشند که فاطمهٔ صدیقه بگذرد در آنوقت همهٔ
خلایق دیده بپوشند و کسی ترا نه بیند مگر جد تو ابراهیم خلیل و شوهرت امیر المومنین
پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و در پایین پایها فرشتگان
صف بر صف ایستاده باشند و در دست هر یک از ایشان علمهای نور باشد و بر یمین
و یسار منبر علمهای نور فرشته باشند و حور العین صف کشیده باشند و حوا از طرف
چپ ایستاده باشد و چون بر بالای منبر برآئی حضرت روح الامین از جانب رب العزة
نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی یا رب أرنی الحسن و الحسین
خداوندا بنما بمن حسن و حسین را که ایشان را به بینم ناگاه حسین نزد تو حاضر شوند
و حسین سر بریدهٔ خود را در دست داشته باشد و خون از حلقوم وی جاری باشد
و گوید خداوندا امروز داد من بستان ای فاطمه تو در آنوقت صیحه خواهی زد
و بیهوش خواهی شد پس دریای غضب الهی بجوش آید و اهل محشر تمامی بناله و فغان آیند
و جهنم بخروش آید و آتش زبانه کشد و قاتلان حسین و اولاد ایشان را بگیرد
پس جبرئیل به نزد تو آید و گوید دیگر چه حاجت داری تو گوئی خداوندا شیعیان

مرا رحم کن خطاب رسد که ایشان را آمرزیدم دیگر گوئی خداوندا پیروان شیعیان
مرا رحم کن باز خطاب رسد که ای فاطمه روانهٔ بهشت شو و شیعیان شوهرت علی و شیعیان
فرزندانت در نهایت اطمینان روانهٔ بهشت شوید و چون بدر بهشت برسی دوازده
هزار حور العین باستقبال شما آیند و همگی بر ناقهای نور سوار باشند و در دست
هر یک حربهٔ از نور باشد و مهار آن ناقها از مروارید تر باشد و جهاز آن ناقها از یاقوت
سرخ باشد و چون داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت یکدیگر را بشارت و مژده
دهند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء آیهٔ اما محنت و بلای حضرت فاطمهٔ
زهرا در دنیا بسیار بود از سلمان فارسی مرویست که روزی بخانهٔ فاطمه
رفتم دیدم آنحضرت دست آس میکند و دستش مجروح شده و خون از وی جاری شده
بحدی که دستهٔ آسیا خون آلوده بود و فضهٔ کنیز آنحضرت در پهلوی وی نشسته بود
و امام حسین ع در آنوقت کودک بود از گرسنگی در گوشهٔ افتاده بود و میگریست
و بر خود می پیچید من که آن حالت دیدم متغیر شدم و گفتم ای دختر رسول خدا دستهای
شما زخم شده و حال آنکه فضه حاضر است چرا که دست آس را باو نمیدهید آنحضرت فرمود
ای سلمان پدرم فرموده که یکروز خدمت خانه با من باشد دیگر روز با فضه امروز نوبت
من است عرض کردم ای دختر پیغمبر من بر از خدمتکاران و بندگان شمایم مرخص فرمائید
که دست آس کنم پس من قدری جو آرد کردم وقت نماز شد بمسجد رفتم و با پیغمبر نماز



بجا آوردم و چون از نماز فارغ شدم صورت حال را بعرض حضرت امیر المومنین ع
رسانیدم آنحضرت بسیار بگریست و بخانه رفت و بعد از زمانی خوشحال از خانه بیرون
آمد و تبسم میکرد حضرت رسول ص سبب تبسم از وی پرسید گفت بخانه رفتم دیدم
که فاطمه در خواب است و حسنین بر روی سینهٔ وی بخواب رفته و آسیا خود بخود میگردد
و کسی آنجا نیست حضرت رسول ص فرمود یا علی آیا نمیدانی که خدا را فرشتگان هستند
در زمین که شغل ایشان خدمت محمد و اهلبیت او است و فی خبر مرویست که روزی اعرابی
از طائفهٔ بنی سلیم بنزد حضرت پیغمبر آمد و مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت
رسول ص اصحاب را گفت که کیست این اعرابی را عمامه دهد حضرت امیر عمامه از فرق مبارک
خود برداشت باعرابی داد پس فرمود که کیست که او را ناقه دهد سعد بن عباده ناقه بوی داد
پس فرمود که کیست توشه دهد سلمان برخواست که من بجهت او توشهٔ تحصیل کنم
و بدر خانهٔ حضرت فاطمه آمد و صورت حال را عرض کرد فاطمه گفت ای سلمان قسم
بخدائی که پدرم را براستی بخلق فرستاد که امروز سه روز است که حسن و حسین چیزی
نخورده اند و حسنین از شدت گرسنگی میلرزند و قدرت بر برخاستن ندارند اما این
سائل را از خانهٔ خود رد نمی کنم بگیر ای سلمان این چادر را و برو به نزد شمعون
یهودی و بگو باو که دختر رسول خدا میگوید یکصاع خرما و یک صاع جو بقرض بده و این
چادر در نزد تو گرو باشد تا وقتیکه خرما و جو را بگیر پس سلمان چادر را به نزد شمعون یهودی برد

و پیغام فاطمه را بوی رسانید و چون شمعون این سخن بشنید دست بر دست
زد و میگفت ای سلمان بحق قسم این است زهد در دنیا بحق قسم که محمد پیغمبر است
که موسی ابن عمران از او خبر داده اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس مسلمان شد بخانهٔ خود رفت صاعی خرما و صاع جو آورده بسلمان داد
و سلمان آنرا نزد فاطمه آورد و فاطمه آنرا بدست مبارک خود آرد کرده نان
بخت نزد سلمان آورد و گفت این نان را با خرما برداشته به نزد پدرم ببر
که با عرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول خدا یک قرص را از برای حسنین بردار که
ایشان از گرسنگی میلرزند و میغلطند فاطمه گفت این طعام را در راه خدا داده ام
از او چیزی بر نمیدارم پس سلمان نان و خرما را به نزد پیغمبر آورد حضرت فرمود این را
از کجا آوردی سلمان گفت از نزد فاطمه حضرت آنرا با عرابی داد و چون سه روز بود
که پیغمبر طعام تناول نکرده بود بخانهٔ فاطمه آمد که طعام بخورد و چون نظر حضرت
بفاطمه افتاد دید که رخسارهٔ شریفش زرد شده و از ضعف قادر بر حرکت نیست
حضرت چون آنحالت را دید بسیار محزون شد و گفت ای فاطمه این چه حالتست که در تو
می بینم فاطمه گفت ای پدر مهربان امروز سه روز و سه شب است که طعامی تناول
نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و لرزانند حضرت که این را شنید نزد
ایشان آمد و ایشان را بر دامن خود نشانید و فاطمه را در پیش روی خود نشانید



و حضرت امیر داخل شد در عقب پیغمبر نشست حضرت رسول روی خود را بجانب آسمان
کرده و گفت الهی وَ سَیِّدِی وَ مَوْلَایَ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَیْتِی فَاَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ
وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِیْرًا ای پروردگار من ایشان اهل بیت من اند در گذر از ایشان
هر معصیتی را و پاک کن ایشان را از رجس ظاهری و باطنی پس حضرت فاطمه برخواست بمصلای
خود رفت و دو رکعت نماز کرد و دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی
هٰذَا مُحَمَّدٌ حَبِیْبُكَ وَ هٰذَا عَلِیٌّ اِبْنُ عَمِّ حَبِیْبِكَ وَ هٰذَانِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ
سِبْطَا نَبِیِّكَ اَنْزِلْ عَلَیْهِمْ مَائِدَةً كَمَا اَنْزَلْتَ عَلٰی بَنِی اِسْرَائِیْلَ خداوندا
اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو فرزند پیغمبر تو اند
بار خدایا بفرست با ایشان مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرستادی هنوز دعای فاطمه
تمام نشده که کاسه از طعام که بوی عطر و مشک و عنبر از او می آمد در نزد وی حاضر شد
حضرت فاطمه آن طعام را برداشته نزد پدرش آورد حضرت رسول با اهل بیت از آن طعام
تناول کردند پیغمبر فرمود حمد میکنم خدائی را که عطا فرمود بدختر من آنچه عطا فرمود
بمریم دختر عمران ای دوستان بدانید که محنت و مشقت و غم و کدورت آن مظلومه
در دنیا بسیار بود و از حد شماره بیرون است و در ایام طفولیت مادر او از دنیا
رفت و بدرد فراق مادر مبتلا شد و بعد از چند یوم دیگر پدر بزرگوار او و نور دیدهٔ
اخیار اعنی رسول مختار بعالم بقا ارتحال نموده داغ فراق بر دل او و جمیع اهل عالم

نهاد و چون پدر بزرگوارش از دنیا رفت و با وجودی که بدرد بی پدری و بی مادری
گرفتار بود و اشرار امت او را باعظم مصائب گرفتار کردند که غصب خلافت شوهرش
نمودند و ریسمان بگردن آنجناب افکندند و بخواری و زاری او را از خانه بیرون
کشیدند و آتش بر در خانهٔ آن مظلومه افروختند و در بر شکم او زدند که استخوانهای
پهلوی وی را شکستند و طفل محسن نام که حمل آن بتول بود سقط کردند و عمر ملعون
بازوی آن مظلومه را مجروح ساختند و غصب میراث او نمودند چگویم چه ظلمها که
بعد از جناب رسول خدا بآن مظلومه بنا کردند که زبان را طاقت تقریر و گوش را
یارای شنیدن آن نیست حتی آنکه آن مظلومه بعد از وفات پدر هفتاد و پنج روز
ماند که در مجموع این مدت کار او گریه و زاری بود و علی الدوام ناله و بیقراری مینمود
تا آنکه اهل مدینه از گریهٔ او بیقرار شدند و بخدمت امیر المؤمنین عرض کردند که فاطمه را
بگو یا روز گریه کند و شب آرام گیرد و یا شب گریه کند و روز ساکت شود که ما از
گریهٔ او بیتاب شده ایم فاطمه گفت یا ابا الحسن دعای مرا با اهل مدینه برسان و بگو که من
چند روز دیگر مهمان شمایم و زود از میان شما خواهم رفت و بخدا قسم که تا جانم باقیست
روز و شب ناله و زاری خواهم کرد تا به پدرم ملحق شوم پس حضرت امیر ناچار خانهٔ در بقیع
ترتیب داد و آنرا بیت الاحزان نام نهاد و چون صبح میشد فاطمه حسنین را
بر میداشت و بآن خانه میرفت تا شام گریه میکرد و شب بخانه می آمد و حال او



برین منوال میگذشت و چون بلال مؤذن رسول خدا بعد از وفات آنحضرت ترک
اذان کرده بود و حضرت فاطمه روزی پدر بزرگوار خود را بخاطر آورد و زار زار گریست
و امر کرد بلال را که میخواهم اذان ترا بشنوم که بوی پدرم از آن می آید بلال بفرمودهٔ
آن معصومه شروع باذان کرد و چون اللّٰهُ اَکْبَر گفت گریهٔ فاطمه بلند شد و چون
اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُوْلُ اللّٰهِ گفت فریاد زد و بیهوش شد مردم گمان کردند که از دنیا
رفت و چون این خبر ببلال رسید ساکت شد دیگر اذان نگفت وَ اَمَّا کیفیت وفات
مادر حسنین حضرت فاطمهٔ زهرا پس چنین است که چون هفتاد و پنج روز از وفات
جناب رسول گذشت بر آن معصومه معلوم شد که از دنیا رحلت خواهد نمود
پس قدری آرد خمیر کرد تا نان بپزد و مقداری گل تر کرد تا سر حسنین را بشوید
و جامهٔ حسنین را بنای شستن کرد در آن اثنا حضرت امیر داخل شد دید که فاطمه
متوجه است کارها را از آن تعجب نمود و گفت ای خاتون قیامت و ای بانوی حجلهٔ
کرامت و ای سیدهٔ زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان ای زهرهٔ زهرا و ای بتول عذرا
مدتی هرگز ندیدم که در یکروز متوجه کارها شوی امروز می بینم که باین امر مشغولی
در این چه حکمت حضرت فاطمه که این سخن از شاه ولایت پناه شنید سیلاب اشک
از دیده جاری کرد و گفت ای شهسوار عرصهٔ لافتی و ای تاجدار سورهٔ هل اتی ای حجت
پروردگار و ای ابن عم رسول مختار و ای خطیب منبر سلونی و ای وارث

علم لدنّا و ای شکوفهٔ باغ ابو طالب و ای ملقّب باسد الله الغالب ای مظهر العجائب
و مظهر الغرایب و ای امام المشارق و المغارب هذا فراق بینی و بینک
ایام وصال بسر آمد و وقت فراق در آمد ای امیر المؤمنین دیشب پدرم را در خواب
دیدم که بر قصری از مروارید سفید نشسته بود چون نظر من بروی افتاد فریاد بر آوردم
که یا ابتاه کجائی از فراق تو دلم کباب است آنحضرت فرمود ای فاطمه من نیز بسیار مشتاق
لقای توام و دیگر تاب فراق تو ندارم ای جان پدر جهد کن که فردا شب پیش ما باشی
و چون از خواب بیدار شدم شوق آن عالم بر من غلبه کرد میدانم که در آخر این روز
یا اوّل این شب از دنیا رحلت خواهم کرد لهذا نان پختم که چون فردا شب تو به
مصیبتی گرفتار بشی فرزندان من گرسنه نباشند و جامهٔ ایشان را شستم
که بعد از من نمیدانم جامهٔ ایشان را که خواهد شست و گل تر کرده ام که سر ایشان را
شانه کنم نمیدانم که بعد از من گیسوان عنبر فام ایشان را که شانه خواهد کرد و غبار
از موی ایشان که فشاند آه ای شیعیان حضرت زهرا گیسوان فرزندان خود را
با غبار نتوانست دید و گرسنگی یکروزهٔ ایشان را تاب نداشت چگونه توانست دید
که در صحرای کربلا در آن تشنه گرمانه روز فرزند ارجمندش حضرت امام حسین
با جمیع اهلبیت و یاران گرسنه و تشنه و شمر ذی الجوشن بر سر سینهٔ وی نشسته و بخنجر
زهر آلود مانند گوسفند سر از تن مبارکش جدا کنند و گیسوان مشکسای آنجناب را



و محاسن شریفش بخاک و خون آلوده و جسم مطهرش نگه در میان گرمای آفتاب روی
زمین کربلا بدریای خون انداخته و سم ستور او را بر سنان نیزه کرده و اهلبیت و دختران
و خواهران او را اسیر کردند و امام زین العابدین را بغل و زنجیر گرفتار کردند و خیمهای ایشان را
سرنگون کردند و اموال ایشان را غارت کردند و عورات ایشان را بر شتران برهنه
سوار کردند و روانهٔ شهر کوفه نمودند و فاطمهٔ زهرا در آنوقت در دشت کربلا حاضر بودی
و بر سر و سینه میزد و حسین حسین میگفت شعر ای فلک خانه ات خراب شود // جگرت
چون دلم کباب شود // ای فلک داد از جفای تو داد // این چنین ظلم کس ندارد یاد // القصه چون
حضرت امیر المؤمنین ع این سخنان از فاطمه شنید نالهٔ سوزناک از دل بر کشید
و آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انّا لله و انّا الیه راجعون ناگاه ضعف
بر حضرت فاطمه غالب شد و در بستر بیماری خوابید ناگاه حسن و حسین بگریه و زاری آمدند
حضرت فاطمه گفت یا علی حسن و حسین را روانهٔ مرقد جدّ بزرگوار ایشان کن که من
تاب گریهٔ ایشان را ندارم و خود در نزد من بنشین که نفس آخرین و هنگام وداع است
پس حضرت ایشان را روانهٔ روضهٔ رسول الله نمود و ایشان را فرمود بروید بسر قبر
جدّ بزرگوار خود و مادر خود را دعا کنید پس آنحضرت رو بفاطمه کرد و گفت ای سیدهٔ
زنان مرا طاقت شنیدن این سخنان نیست فاطمه گفت ای پسر عم سرم را در کنار گیر
و سخنم را گوش کن که از عمر من چند لحظه نمانده حضرت سر فاطمه را در کنار گرفت و گریان شد

و فاطمه از ضعف دیده بر هم نهاده و بیهوش شده و رنگ مبارکش زرد شده حضرت که آن
حالت را دید مضطرب شد و گمان کرد که از دنیا رفته است پس دست از جان شسته بیفکند و عمامهٔ
مبارک بر زمین زد و گفت یا زهرا جواب نشنید و گفت یا بنت محمّد مصطفی ع جواب
نشنید و گفت یا بنت رسول الله جواب نشنید ناگاه اضطراب حضرت بیشتر شد و سیلاب
اشک از دیده های او جاری شد و گفت یا بنت رسول الله یا بنت من کان یحملها الملائکة فی السماء
منم ابن عمّ مهجور و محزون تو ساعتی با من تکلّم کن و قطرهای اشک آنحضرت مانند قطرات
باران جاری بود و بر رخسارهٔ فاطمه میریخت پس حضرت فاطمه دیده باز کرد و حضرت
امیر را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه وقت گریه کردن پس حضرت فرمود
ای فاطمه وصیت خود را بیان کن فاطمه گفت یا علی چند وصیت دارم اوّل آنکه اگر در خدمت
شما تقصیری کرده باشم باید از من راضی باشی و مرا حلال کنی حضرت امیر المؤمنین ع
گریان شد و گفت ای بضعهٔ احمدی و پارهٔ جگر محمدی حاشا و کلّا که از شما تقصیری
صادر شده باشد تو یار وفادار و مونس دلدار من بودی فاطمه گفت دوم آنکه فرزندان
مرا عزیز داری و نگذاری که بعد از من غباری بخاطر ایشان نشیند و اگر چنانچه گستاخی
و بیادبی از ایشان صادر شود بخاطر مبارک از آن در گذری سیّم آنکه از زیارت من
با تکلّفی و مرا فراموش نکنی که با تو بسیار انس داریم و طاقت مفارقت تو ندارم چهارم
آنکه مرا در شب دفن کنی که جمعی از دشمنان بر جنازهٔ من حاضر نشوند پنجم آنکه مردان را



از زنان ناچار است بعد از من امامه دختر خواهرم را بعقد خود در آوری که او بفرزندان
من مهربان تر است حضرت امیر المؤمنین ع این سخنان از حضرت فاطمه شنید ناله
و فغان از نهادش بر آمد و گفت ای فاطمه وصیتهای تو را بجا آوردم امّا من نیز
وصیتهای چند دارم باید قبول کنی اوّل آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم عفو
فرمائی دوم آنکه چون بنزد پدرت برسی سلام مرا بوی رسانی و آنچه از امّت او بمن رسید
عرض کن سیّم آنکه شکایت مرا در پیش پدرت نکنی و در خانهٔ من زحمت و مشقت
و گرسنگی بسیار کشیدی و چشم از همهٔ اینها بپوشی و گلهٔ مرا در پیش آنحضرت نکنی
فاطمه گفت یا علی حاشا که از شما تقصیری دیده باشم و یا از شما گله و ربا داشته باشم در
این مدت بغیر از خوبی و احسان چیزی ندیدم و ایشان در این سخن بودند که ناگاه فغان
و خروش حسنین بر آمد و صدای وا ویلاه و وا مصیبتاه بلند کردند و گفتند ای پدر بزرگوار
در را بگشا که دیدار آخرین مادر خود را ببینیم و با او وداع آخرین کنیم چون شاهزاده
گان داخل شدند حضرت فرمود ای جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما این دم وفات
خواهد کرد گفتند ای پدر بزرگوار مقدار چون بسر روضهٔ جدّ بزرگوار رسیدیم و سلام
کردیم از مرقد مطهر آوازی بر آمد که صدای جدّ ما بود که میفرمود ای نور دیده گان
و ای یتیمان فاطمه بر گردید و مادر خود را وداع کنید و دیدار او را ببینید که در این
زودی از دنیا رحلت خواهد کرد و ما باستقبال روح او آمده ایم پس برخاستند بتعجیل

بخانه آمده ایم پس حسنین خود را بدست و پای مادر خسته و روی خود را بر کف پای
مادر میمالیدند و میگفتند ای مادر اینک خبر لب شیرین دیده بگشا و بر روی ما نظر کن و
یتیمان خود را نوازش کن حضرت فاطمه چون گریه حسنین را شنید دیده باز کرد
و ایشان را در برگرفت و گفت ای مظلومان مادر وداع غریبان مادر وای بر کن
مادر نه ام که بعد از من جفاکاران امت با شما چه کنند پس دختر از اطلبید سفارش
ایشان را به برادران کرده و سفارش همگی را بمرتضی علی نمود پس حضرت امیر حسنین را
برداشته بروضه رسول الله رفتند پس فاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید و در تکفین و تغسیل
و تجهیز خود باو سفارش کرد پس گفت زمانی بیرون رو و مرا تنها گذار که به پروردگار خود
مناجات کنم اسماء بیرون رفت و ساعتی صبر کرد و بیطاقت شده داخل حجره گردید
شنید که فاطمه با دیده گریان میگوید الهی بحق پدرم محمد مصطفی و بسوز شوهرم علی
مرتضی و بخاطر محزون حسن و حسین و بگریه و زاری دختران من که عاصیان امت پدرم را
بیامرزی و از سر تقصیر ایشان درگذری و بر ایشان رحم کن در آنوقت اسماء گریان شده
و صدای گریه او بگوش فاطمه رسید گفت ای اسماء بتو گفتم زمانی مرا تنها گذار و حال
بیرون رو و زمانی صبر کن و بعد مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه نزد پدرم
رفته ام پس حضرت امیر را طلبکن اسماء از خانه بیرون آمد و بعد از زمانی داخل شد گفت
یا سیدة النساء جواب نشنید گفت ای دختر سید انبیا جواب نشنید پس گفت یا بنت

محمد



محمد المصطفی یا بنت خیر من وطی الحصی یا بنت من کان من ربه فکان قاب قوسین
او ادنی آوازی نیامد اسماء بنزد وی آمد و جامه از روی وی برداشت آه داد بلا دید
که روح مقدسش بروضه جنان ارتحال نموده انا لله و انا الیه راجعون عظم الله
اجورنا بمصابنا بام السبطین تمت فصل سیم در بیان قدر و منزلت و جلالت
و عظمت و مرتبت و رفعت حضرت سرور اولیاء و خاتم اوصیاء و اشرف خلق خدا
بعد از رسول مصطفی المزوج بخیر النساء بسیدة نساء و من بات علی فراشه و وقیه
بنفسه شر الاعداء المولود فی بیت الله المجاهد فی سبیل الله و من نزل فیه سورة
هل اتی المخصوص بتشریفات انما و الد الائمة النجباء عنی مطلوب کل طالب امام المشارق
و المغارب الملقب باسد الله الغالب علی ابن ابیطالب روحی فداه صلوات الله علیه
و علی اولاده ما دامت الخضراء علی الغبراء چون قدر و منزلت آن بزرگوار در نزد حضرت
پروردگار بسیار و گفتن و شنیدن آن باعث روشنی چشم و سرور قلب مؤمنان
و شیعیان است و موجب ازدیاد محبت و ایمان ایشان است لهذا فصلی را تخصیص
باین داده و احادیث صحیحه صریحه منصوصه در این باب و در بن مهم بیش از اینکه
تحریر آن توان نمود نهایت اکتفا بچند حدیث میکنیم فان العاقل یکفیه الاشاره
حدیث اول از عایشه مرویست که شبی حضرت رسول در حجره من بود چون در اثنای
شب بیدار شدم پیغمبر را در رخت خواب ندیدم برخواستم و بطلبش رفتم و بعد از

تفحص بسیار او را در پشت بام یافتم که در آنجا ایستاده با پروردگار مناجات
میکند و من در گوشه پنهان شدم که مناجات وی را گوش کنم ناگاه شنیدم که
میگوید الهی اسئلک بخیر خلقک علی ابن ابیطالب ان ترحم عصاة امتی بار الها
سؤال میکنم ترا به بهترین خلایق در نزد تو که علی بن ابیطالب است که گناهکاران امت مرا
بیامرزی الهی اسئلک باحب الناس الیک علی ابن ابیطالب ان تغفر لامتی
خداوندا سؤال میکنم ترا به محبوب ترین خلایق در نزد تو که علی بن ابیطالب است
که امت مرا بیامرزی و من مدت طویلی مکث کردم که پیغمبر در آن مدت امثال این
کلمات میگفت و خدا را بحق علی قسم میداد که امت او را بیامرزد و من چون اینحال را
مشاهده کردم بنزدیک وی رفتم حضرت چون مرا دید فرمود ای عایشه کجا بودی عرض کردم
یا رسول الله چون شما را در رخت خواب ندیدم تشویش کردم باینجا آمدم حضرت فرمود
ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤالی دارم فرمود بگو گفتم الیس الله
المرسلون یا خدا را پیغمبران مرسل نمیباشد فرمود بلی گفتم الیس لله الملائکة
المقربین آیا خدا را ملائکه مقرب نمی باشد فرمود بلی گفتم الیس انت
سید المرسلین آیا تو بزرگ پیغمبران نیستی فرمود بلی مطلب بیان کن
گفتم با وجود آنکه خدا را پیغمبر مرسل کرم و ملائکه مقرب می باشد و مثل تو ناکه
موجود دست خدا را بحق علی قسم می دهی حضرت فرمود ای عایشه درو هنگه

برام

برام بر آمدم که عاصیان را دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم و بر جمیع مقربان درگاه
احدیت اطلاع یافتم قدر و منزلت هر یک را دیدم مرتبه هیچکس را از مرتبه علی بالاتر ندیدم
بخدا قسم که اگر مطلع بمرتبه بالاتر از مرتبه علی میشدم خدا را بحق او قسم میدادم
الفضل ما شهدت به الاعداء تمت حدیث دویم در کتاب مجالس از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که شخصی نزد خواجه عالم آمد و عرض کرد یا رسول الله فلان شخص
از راه دریا بمایه قلیلی بعنوان تجارت بچین رفته در اندک زمانی معاودت
نموده و منافع بسیار آورده که جمیع خلایق بر او حسد برند حضرت فرمود مال دنیا
هر چند زیادتر میشود زحمت و غصه صاحبش بیشتر است لیس مایه اهل دنیا و صاحبان
مال و دولت در نظر شما عظیم داشته باشد و بر ایشان حسد برند مگر کسی که مال خود را
در راه خدا صرف نماید پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسی که مال او کمتر و غنیمت او
از همه کس بزرگتر باشد و آنچه از برای او مهیا شده است از ثواب آخرت است در خزانه
عرش محفوظ است صحابه عرض کردند بلی یا رسول الله حضرت فرمود نظر کنید باین شخص
که می آید چون نظر کردند مرد نصاری را دیدند که با لباس کهنه و حال پریشان می آید
حضرت فرمود امروز بقدر طاعت و خیرات از این مرد بالا برده اند که اگر بر جمیع اهل
آسمانها و زمینها قسمت کنند آنکه از همه کس کمتر باشد برسد گفت که جمیع گناهان او
آمرزیده و بهشت او را واجب کرده صحابه عرض کردند یا رسول الله بچه عمل باین مرتبه رسیده است

خود فرموده از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شدند و گفتند ای نصاری
امروز چه عملی کردی نصاری گفت عملی نکردم مگر اینکه از خانه بیرون آمدم از برای حاجتها
و چون وقت دیر شده بود گفتم امروز آن حاجت بر آورده نمی شود با خود گفتم
که امروز پی آن حاجت نمی روم و آنرا عوض میکنم به نظر کردن بر روی علی ابن
ابیطالب زیرا که از پیغمبر شنیده ام که نظر کردن بر روی او عبادتست حضرت فرمود
ای والله النظر الی وجه علی عبادة و ای عبادة آری بخدا قسم که نظر بر روی
علی بن ابیطالب ع عبادتست چه عبادتی ای مرد نصاری آیا نه چنین است که رفتی
تحصیل دیناری بکنی از برای قوت عیال خود و چون میسر نشد بدل کردی آنرا به نظر
کردن بر روی علی در حالتیکه دوستی او در دل تو رسوخ کرده و اعتقاد بفضل او نمودی
آن شخص تصدیق کرد حضرت فرمود که این نظر کردن تو بر روی علی بهتر است از برای تو
از اینکه جمیع دنیا زر سرخ باشد و همه را در راه خدا صرف کنی و از آن ای مرد نصاری
هر نفسی که در وقت رفتن تو بسوی علی ع از تو صادر شود شفاعت هزار نفر خواهی کرد
بسبب شفاعت تو حق تعالی چندین هزار کس را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد حدیث ششم
در کتب سنی و شیعه از حضرت پیغمبر ص وارد شده که آنجناب فرموده اند که شبی که بمعراج
بردند در ملکوت اعلی بر بالای عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه از
یکدانه مروارید سفید بالای سر او نصب شده که تلالؤ و نور آن قبه بحدی بود که هر یک



از ظاهر و باطن آن نمایان بود و فرشتگان بسیار بر یمین و یسار او صف زده
بودند و در نهایت ادب ایستاده و در غایت خضوع و خشوع و انکسار باو نگاه
میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب اینقدر جلال و عظمت است
جبرئیل گفت یا حبیب الله نزدیک او برو و سلام کن تا معلوم شود نزدیک او رفتم
و سلام کردم دیدم آن حبیب دل و آرام جان و برادر و ابن عم من علی ابن ابیطالب است
گفتم ای جبرئیل مگر علی در عروج ملکوت بر من سبقت کرده گفت نه ولیکن قدسیان
ملأ اعلی و ساکنان عالم بالا از نظر بمحبت جبلی و دوستی فطری که با برادرت علی داشته
و مشتاق لقای او شدند و آنقدر محبت و شوق بر آن استیلا یافته که دیگر طاقت
ایشان تمام شده نتوانستند صبر کنند پس همه بزبان یکسان بدرگاه حضرت پروردگار
نالیدند که خداوندا ما دیگر طاقت مفارقت علی را نداریم و از تو سؤال میکنیم که ما را
بفیض لقای او برسانی پروردگار عالم شبیه علی ملکی را ایجاد کرده و جمیع ملائکه
ملکوت و سکان سموات مع جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت
آن می آیند و بفیض لقای او مشرف میشوند و تسبیح و تقدیس الهی بجای آورند
و ثواب آنرا هدیه دوستان علی می کنند و در این معنی هیچ تعجبی نیست چرا که حضرت
رسول با ابا ذر غفاری فرمود ای اباذر بدرستیکه در هر کنگره از ارکان عرش الهی
هفتاد هزار فرشته است که هیچ تسبیح و عبادت نمی کنند و عمل ایشان محبت

بدعا کردن شیعیان علی مرویست که آن صورت با آن کیفیت بود پیوسته ملائکه
بخدمت او می رسیدند تا وقتیکه ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون آنسرور عالم
زد و تغییر در آن صورت بهم رسید و فرق آن شکافته شد بنحویکه در زمانی فرق مبارک
آن بزرگوار شکافته شد ملائکه چون آن حالت را دیدند فریاد و فغان بر آوردند که ای عالم
السر و الخفیات این چه حالت است که مشاهده می کنیم خطاب در رسید که ای ملائکه در این
وقت در زمین مرتضی علی را در سجود نماز و عبادت من شهید کردند پس جمیع ملائکه
باواز بلند گفتند که قُتِلَ اَمیرُ المُؤمِنین از حضرت صادق ع مرویست که از جمله
علم مکنون ما که باید از غیر شیعیان مخفی داشته آنست که وقتی که جدم حسین را
شهید کردند ملائکه چند بار بامر خدا بکربلا نزول کردند و شبیه تمثال حسین ع بهمان
هیئت که در کربلا افتاده بود باسمان بردند و نزد صورت امیر المؤمنین ع او با وضع
گذاردند هر صبح و شام ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت میکنند و لعنت
بر قاتلان ایشان میکنند حدیث چهارم از عایشه مرویست که دیدم حضرت رسول را
که دست در گردن علی کرده و او را می بوسید و میگفت بِاَبِی الوَحیدِ الشَهیدِ
پدرم فدای تو باد ای یگانه بی همتا و شهید راه خدا و که حضرت پیغمبر ع عرق از روی
علی پاک میکرد و عرق او را بر روی خود میمالید در روز خندق که عمرو بن عبدود
زخمی را بآنحضرت زده آنرا بدست خود می لیسید و دعای چندی میخواند و بر آن



می دمید و میفرمود این اکون اذا اخضبت هذه من هذه یعنی کجا خواهم
بود در روزیکه خضاب شود محاسن شریف او از خون سر او حدیث پنجم مرویست که روزی
جناب رسول خدا ص بخانه فاطمه آمد و گفت ای دختر امروز من مهمان توام و قضا را
آنروز در خانه فاطمه ع طعامی نبود و اهلبیت او همه گرسنه بودند پس حضرت رسول ص
نشست و اهل بیت همگی در نزد او نشستند ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت ای رسول خدا
پروردگارت سلام میرساند که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه بهشت چه
میوه خواهش دارند پس حضرت پیغام الهی را بایشان رسانید همگی ساکت شدند
امام حسین گفت ای جد بزرگوار اگر رخصت فرمائید من بگویم همه گفتند آنچه تو اختیار کنی
ما بآن راضی باشیم امام حسین گفت من رطب میخواهم و آن زمان وقت رطب نبود
پس حضرت رسول رو بفاطمه کرد و گفت برو اندرون حجره رطب را بیرون بیاور
و چون فاطمه داخل حجره شد طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه و مندیلی از سندس
سبز بر روی آن افکنده حضرت فاطمه طبق را برداشته نزد پدر بزرگوار خود آورده
بر زمین گذاشت حضرت پیغمبر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشته بر دهان
امام حسین گذاشت و فرمود هَنیئاً مَریئاً لَکَ یا حُسَین و دانه دیگر برداشته
بدهان امام حسن گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسن و دانه دیگر برداشته بدهان
فاطمه گذاشت و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه پس رطب دیگر را برداشته بدهان

امیرالمؤمنین گذاشت فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی پس برخواست و بسجده افتاد
حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار سبب برخواستن و سجده کردن چه بود حضرت فرمود
چون رطب بدهان امام حسین گذاشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً مریئاً من
ایشان را موافقت کردم و چون بدهان امام حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند
من نیز متابعت کردم و چون بدهان تو گذاشتم حوریان بهشت سر از غرفه ها بیرون
کردند با کمال فرح و شادی گفتند من با ایشان موافقت کردم و چون رطب بدهان علی
گذاشتم ندا از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی پس موافقت
پروردگار خود کردم و از جهت تعظیم و جلال وی برخواستم و بسجده افتادم پس ندا از جانب
پروردگار عالم رسید که ای محمد اگر تا انقراض عالم رطب در دهان علی می گذاشتی من
از برای او بهر دانه هنیئاً مریئاً میگفتم حدیث ششم از حضرت رسول مرویست وقتی که
مرا بمعراج بردند در مقام قاب قوسین او ادنی رسیدم ایستادم ندا از جانب
رب العزة در رسید که یا احمد در زمین کرا دوست داری گفتم هر که را تو دوست داری
و مرا امر بدوستی او میکنی خطاب رسید که یا احمد من ترا امر میکنم بدوستی علی ابن ابیطالب
زیرا که من او را دوست می دارم و هر که او را دوست دارد من او را دوست دارم
و چون باسمان چهارم عروج کردم و با جبرئیل ملاقات کردم پرسید که خدا بتو چه گفت
گفتم مرا امر کرد بمحبت علی جبرئیل گفت وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَوْ أَنَّ

اهل الارض

أَهْلَ الْأَرْضِ يُحِبُّونَ عَلِيًّا كَمَا يُحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَوَاتِ لَمَا خَلَقَ اللَّهُ نَارًا
یعنی بخدا قسم که اگر اهل زمین دوست میداشتی علی را چنانکه اهل آسمان دوست
دارند هر آینه خدا جهنم را ایجاد نکردی و از این حدیث مستفاد میشود که دوستی جناب
اعظم طاعاتست و اقرب قربات در این شکی و شبهه نیست و اخبار بسیار برین
دلالت دارد سلمان فارسی که اعظم صحابه بود و تمام عمر خود را در خدمت حضرت
رسول صرف کرده و همه لذات چشم پوشیده و پیوسته در طاعت و عبادات
مشغول بود تا آنکه پیغمبر او را بسلمان منا اهل البیت مشرف فرموده و با وجود اینحال
ابن عباس میگوید بعد از وفات سلمان او را بخواب دیدم در بهشت که در قصر بلندی
که از یکدانه یاقوت بود نشسته و تاج مکلل بجواهر بر سر او و سندس و استبرق بهشت
در بر جمله منزلت و جلالت او بحدی بود که هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده و من او را
باینحال دیدم گفتم یا ابا عبد الله بم نلت ذلک یعنی ای بنده خدا بچه عمل باینمرتبه
رسیدی سلمان گفت یا ابن عباس والله ما نلت ذلک الا بحب علی ابن
ابیطالب و بغض اعدائه بخدا قسم باینمرتبه نرسیدم مگر بمحبت علی ابن ابیطالب و بغض
دشمنان او و علی ابن صوفی گوید که در عصر امام محمد باقر بود نقل میکند که من شیطان را
دیدم بمن گفت تو کیستی گفتم از اولاد آدم ابو البشر شیطان گفت لا اله الا الله تو
از قومی هستی که گمان میکنند خدا را دوست دارند و با وجود این معصیت خدا را

میکنند و ابلیس را دشمن میدارند و با وجود این اطاعت او را می کنند پس من
گفتم تو کیستی گفت منم صاحب عصا و ردا و چوب دستی و طبل عظیم و منم کشنده
هابیل و از این قبیل آنچه معصیتی که در دنیا کرده بود در لقب خود ذکر کرده تا آنکه گفت
منم مغضوب درگاه یعنی ابلیس لعین پس صوفی گوید چون دانستم که او شیطانست گفتم
ترا بخدا قسم میدهم که عملی بمن تعلیم کن که بآن مقرب درگاه الهی شوم و از حوا
دثات زمان بآن پناه گیرم ابلیس گفت اِقْنَعْ مِنْ دُنْيَاكَ بِالْكَفَافِ
وَالْعَفَافِ وَاسْتَعِنْ عَلَى الْآخِرَةِ بِحُبِّ عَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ وَبُغْضِ أَعْدَائِهِ
یعنی قناعت کن در دنیا بقدر کفاف و نگاهدار شکم و فرج خود را از حرام و ذخیره
آخرت خود کن محبت علی ابن ابیطالب را و عداوت دشمنان او را بدرستی که من [illegible]
آسمان عبادت کردم و همچنین زمین معصیت کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین
اطلاع یافتم ندیدم ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی مگر اینکه بدوستی علی ابن ابیطالب بخدا
نزدیک شده و در مهمات در نزد خدا بعلی متوسل میشدند و او را شفیع خود میکردند
اَلْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ حدیث هفتم مرویست که رسول خدا بعلی فرمود که یا
ابا الحسن تکلم کن با آفتاب که او هم با تو تکلم خواهد کرد پس علی گفت السلام علیک
ای بنده مطیع خدا آفتاب گفت السلام علیک یا امیر مؤمنان و ای امام
متقیان و ای پیشرو مؤمنان و ای متهدد معروف و ای علی تو و شیعه تو در بهشت

خواهید بود

خواهید بود یا علی اول کسیکه در روز قیامت از خاک برخیزد محمد خواهد بود و تو بعد
از این کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسجده افتاد و چشمهای مبارکش پر آب شد
پس حضرت رسول فرمود که ای برادر و حبیب من سر بردار که خدا مباهات کرد بتو باهل
آسمان را حدیث هشتم از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون روز قیامت شود
از بطنان عرش ندا رسد که کجاست خلیفه خدا که در روی زمین اجرای حکم میکرد
داود علیه السلام برخیزد از خدا ندا رسد که ما ترا نخواستیم باز منادی ندا کند که کجاست
خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ پس آنزمان امیرالمؤمنین علیه السلام برخیزد آنگاه از جانب خدا ندا آید
که ای معشر خلایق این علی ابن ابیطالب خلیفه خدا در روی زمین و حجت او است
بر عباد پس هر که در دنیا دست بدامن او زده و محبت با او داشته برخیزد و از عقب
او روانه شود و بالاترین درجات بهشت برسند پس همه دوستان و محبان که در دنیا
دست بدامن محبت او زده بودند برخیزند و از عقب آنحضرت روانه شوند تا داخل
بهشت شوند ندای دیگر رسد که هر که در دنیا اقتدا بکسی کرده و پیروی او نموده
ملحق باو شود و داخل منزل خود گردد پس اشخاصی که اقتدا بدشمنان علی کرده بجهنم
ملحق بایشان شوند تا داخل جهنم گردند حدیث نهم از جابر بن عبدالله انصاری
منقولست که حضرت رسول فرمود یا علی من و تو هر دو مخلوق شده ایم از یک طینت
و شیعیان ما از زیادتی آن طینت مخلوق شده اند پس چون روز قیامت شود هر کس

باسم مولد خود بخوانند مگر شیعهٔ تو که ایشان را باسم پدر ایشان بخوانند از جهت
پاکی مولد ایشان حدیث دهم از انس ابن مالک مرویست که شخصی برای رسول
خدا مرغ بریانی بهدیه آورده بود حضرت رسول فرمود بارخدایا بفرست کسی را که دوست
ترین خلایق باشد در نزد تو که در خوردن این مرغ با من شریک باشد انس گوید که من
گفتم بارخدایا مردی از طایفهٔ من بفرست پس دیدم که علی داخل شد من گفتم رسول الله را
حاجتیست که ملاقات میسر نمیشود آنحضرت برگشت مرتبهٔ دوم باز آمد من همان گفتم
رسول الله را حاجتیست و منتظر بودم که از قوم من کسی آید چون بار چهارم آمد دیدم
ندا از رسول الله آمد که ای انس در خانه را باز کن در را من گشودم پس آنحضرت داخل شد
حضرت فرمود چرا دیر آمدی یا علی حضرت عرض کرد که سه نوبت آمدم انس مرا مانع شد
پس رسول الله فرمود ای انس چرا چنین کردی انس گفت یا رسول الله دعای ترا شنیدم
دوست داشتم که این مرد از قوم من باشد حدیث یازدهم از مالک ابن حمامه روایت
شده که گفت روزی حضرت رسول بر ما ظاهر شد تبسم کنان عبد الله عوف برخواست
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا بتبسم آورده حضرت فرمود که از نزد خدا
بشارتی بمن رسیده در باب پسر عم و برادرم علی و در باب دخترم فاطمه که چون تزویج
فاطمه بعلی واقع شده حق تعالی فرموده رضوان بهشت را که بجنبانند درخت طوبی را
تا چندین ملائکه از نور هر یک از ایشان از آن رقعها بر داشته نگاه دارند تا قیامت

برپا شود

برپا شود و برگردد زمین عرصات از ملائکه و خلایق پس چون دوستداران
اهل بیت با ایشان ملاقات کنند ملائکه آن رقعها را آورده بهر کدام یکی از این
آن رقعها بدهند و مضمون آن رقعه اینست اینکه فلان بن فلان که رقعه بدست دارد
از آتش جهنم آزاد است پس نثار عروس پسر عم و برادر من و دختر من خلاص مردان و زنان
امت من است از آتش جهنم حدیث دوازدهم از حضرت رسول خدا مرویست که
حق تعالی از برای برادرم علی چندان فضایل قرار داده که بسیاری آنها را احصا نمی توان
کرد پس هر که ذکر کند فضیلتی از آن فضایل را وقتی که اقرار بآن داشته باشد خدا
گناهان سابق و لاحق او را بیامرزد و هر که فضیلتی از آن فضایل را بنویسد لا یزال
ملائکه از برای او استغفار کنند تا از آن کتابت اثری باقی باشد و هر که گوش کند فضیلتی
از آن فضایل را خدا بیامرزد گناهانی که از گوش کرده باشد و هر که نظر کند بکتابتی که
فضایل آنجناب نوشته باشد خدای تعالی بیامرزد گناهانی که از نظر کرده باشد بعد از آن
فرمود که نظر بروی علی ابن ابیطالب عبادتست و ذکر او عبادتست قبول نمیکند خدا
اعمال هیچ بنده را مگر اقرار بولایت علی ابن ابیطالب ع و برائت از دشمنان او
و مرویست که شخصی با ابن عباس گفت که من فضائل علی را بجانب آوردم شش هزار
حدیث است ابن عباس گفت چرا سی هزار نگفتی فصل چهارم در بیان مجملی از علم

و شجاعت و سخاوت حضرت امام المتقین و یعسوب الدین و قائد الغر
المحجلین و والد الائمة الطاهرین وصی رسول رب العالمین و حجة الله علی الخلق
اجمعین قاتل الناکثین و المارقین و القاسطین قابض ارواح المشرکین
شفیع المذنبین ساقی احبائه من ماء معین سائق اعدائه الی اسفل السافلین
یعنی حضرت امیر المؤمنین ع اما مرتبهٔ آن بزرگوار در علم پس بر احدی پوشیده
نیست که او اعلم ناس است بعد از رسول خدا چنانکه آنحضرت میفرماید که انا
مدینة العلم و علی بابها یعنی من شهر علمم و علی ابن ابیطالب در آن شهرست
و مراتب آنحضرت در علوم از هر فنی از فنون در کتب همان فن مذکورست و صاحب
هر فنی از فنون علم خود را نسبت بآنحضرت میدادند و باین سبب تفاخر میکردند و بالجمله
این معنی از تتبع فنون و ملاحظهٔ احوال صاحب فن و مطالعهٔ کتب ایشان محتاج
نیست اما مرتبهٔ آنحضرت در شجاعت نیز از آن مشهورترست که محتاج بیان
باشد نهایت بجهة تیمن و تبرک و ازدیاد ایمان و سرور قلب دوستان بعضی
از آنرا در مقام بیان در آوردیم از آنجمله یکی از ضربتهای قوت بازوی آن یدالله
ضربت عمرو بن عبدود بود که حضرت رسول ص در شان او فرمود لضربة علی یوم
الخندق خیر من عبادة الثقلین بخدا قسم که ضربت علی ابن ابیطالب ع
در روز خندق [illegible] جن و انس و در شان او فرموده هو الشجاع

الذی

الذی لم یفر قط او است شجاعی که در جنگ از هیچ دلاوری فرار نکرده و هرگز
و هیچ زیردستی در میان او جان نبرده و هر گاه آنحضرت را می کشت قوم او تفاخر
میکردند که کشتهٔ اسد الله الغالب است پادشاهان روم و فرنگ صورت مبارک
او را در وقتیکه متوجه جنگ می شدند در عبادت خانهای خود نقش میکردند و پادشاهان
ترک و دیلم صورت مبارکش را بجهة فتح و نصرت بر قبضهٔ شمشیر خود نقش میکردند
و در ایام طفولیت کمر شجاعان را میگرفت و بر هوا می انداخت که بسیار بلندی میشد
و دو مرد را در زیر بغل میگرفت و سنگهای عظیم از سر کوه بر زمین می آورد که چندین نفر
قادر بر حرکت او نبودند و دست بر سنگ میزد که انگشتان مبارکش فرو میرفت
و سنگی الآن در کوفه است که اثر انگشتان مبارکش در او ظاهر است و اثر پای مبارک
او در سنگ موصل در کوفه الحال موجود است و اثر شمشیر او در سنگ عظیم در جبل شود
و اثر نیزهٔ او در کوهی از کوههای بادیه و در سنگی که نزد قلعهٔ خیبر است همه الآن
موجودند و میل آسیای حارث بن کلاده که از آهن بود بسیار بزرگ آنحضرت دست
مبارک خود آنرا حلقه کرده بگردن خالد بن ولید پیچید و خالد بهمان هیئت داخل مدینه شد
و بنزد ابوبکر رفت و ابوبکر جمیع مردم را جمع کرده نتوانستند از گردن او بردارند
مدتها بآن حال بود تا وقتی که آنحضرت بمدینه داخل شد و ابوبکر او را بآنحضرت
پیغمبر قسم داد که آن حلقه را بردارند حضرت دست مبارک فرو کرده مثل رشته

از آن آهن مانند خمیر میگرفت و همی انداخت و حلقهٔ در خیبر چهل من بود و وقتیکه
جناب علی علیه السلام اراده کرد که آنحلقه را بردارد و در را بکند آنحلقه را بگرفت
و در را حرکت داد بنحویکه همهٔ قلعهٔ خیبر بلرزید مانند زلزله و صفیه که مانند عروس
در طاقی نشسته بود برو در افتاد و فریاد زد که آیا زلزله واقع شده کسی در جوابش
گفت که زلزله واقع نشده هٰذَا عَلِيٌّ هٰذَا الْحِصْنَ يُرِيدُ أَنْ يَقْلَعَ
الْبَابَ این علامت که قلعه بحرکت آورده میخواهد که آن در را بکند پس
حرکت دیگر داده در را کند دریکه حلقهٔ آن چهل من بود و طول آن هیجده ذرع
از سنگ صلب چهل مرد صاحب قوة او را میکشودند آنجناب آنرا بیک دست
بر هوا افکند چنانکه چهل ذرع بلند شد پس دست چپ فراز کرده آنرا بگرفت از روی
هوا چنانکه انگشتان مبارکش در آن فرو رفت و آنرا پل خندق نموده و چون
عرض خندق بیست ذرع بود و طول او هیجده ذرع بود پس حضرت یکطرف در را
در برابر یکطرف خندق گذاشت و طرف دیگر را بدست دیگر نگاهداشت که هشت
هزار نفر از لشکر اسلام از آن پل گذشتند در آنوقت شخصی بخدمت پیغمبر عرض کرد
که بیک دست در را نگاه داشتن و این همه لشکر از آن گذشتن امر عجیبست
حضرت فرمود تو همان دست علی را می بینی نگاه بپای او کن چون نگاه بپای
او کرد دید پاهای او در هواست آنشخص گفت الله اکبر پاهای علی در هواست حضرت

فرمود

[illegible] بلکه در بال جبرئیل قرار گرفته است لعنه از عبور لشکر آنحضرت
در را برداشته مانند سپر بر دوش افکنده داخل قلعه شد و میفرمود سنگینی این در
مانند سپر است بر دوش دارم مرویست که روزی ملعونی از دشمنان علی آنجناب را
با جمع دیگر از اصحاب بمهمانی طلبید و ایشانرا در زیر دیواری که تنهٔ آن را خالی کرده
بودند نشانیدند که طول آن دیوار سی ذرع بود و ارتفاع آن پانزده ذرع و غلظت آن
دو ذرع بود و چون طعام احضار کردند آنملعون جمعی را امر کرد که از عقب دیوار تیرها
و چوبها بر آن دیوار گذارند تا آنرا سرنگون کنند چون چنین کردند دیوار میل کرد
آنحضرت خبر گردید تا دیوار بالای سر ایشان نیاید پس حضرت دست چپ دراز کرد
زیر آن دیوار را گرفت و او را همچنان نگاه داشت و بدست راست طعام میخورد
با صحاب فرمود طعام بخورید اصحاب عرض کردند که ای برادر رسول خدا با وجودیکه این
دیوار را بدست خود نگاه داشته طعام میخوری حضرت فرمود سنگینی این دیوار
در دست چپ مثل سنگینی این لقمه است که در دست راست من است آن ملعون
که دیوار را دانه کرد در تحت با خود گفت که ایشان هلاک خواهند شد و پیغمبر مطالبه
خون ایشان خواهد کرد پس آنجناب وقتیکه از چیز خوردن فارغ شد بدست خود آن
دیوار را راست کرده بجای خود گذاشت بنحویکه از حالت اول بهتر شد وَ أَيْضًا
مرویست که روزی سید عالم بفاطمه گفت میخواهی که قدر و منزلت علی را در نزد [illegible]

بدانکه علی جمیع امورات و مهمات مرا کفایت کرد و هموم و غموم مرا ازایل گردانید و در وقتیکه
ده ساله بود در پیش روی من شمشیر زد و جمیع دشمنان مرا که شجاعان عرب بودند
کشت و در وقتیکه هیجده ساله بود در روز جنگ وقتیکه شکست بر لشکر اسلام افتاد
مسلمانان از روی هزیمت نهادند و پیغمبر را تنها گذاشتند پیغمبر خشمناک شد و باطراف
نظر کرد دید که حضرت در پهلوی او ایستاده احدی دیگر از اصحاب باو نمانده
حضرت فرمود یا علی چون است که با دیگران ملحق نشدی حضرت عرض کرد یا رسول الله أَنَّ
لِي بِكَ أُسْوَةً من بتو اقتدا کردم در آن اثنا گروهی از کفار بر رسول مختار حمله کردند
حضرت فرمود یا علی مرا ازین گروه محافظت کن حضرت امیر بر ایشان حمله کرد و جمعی را
بدار البوار فرستاد و دیگران متفرق ساخت که جمعی دیگر حمله کردند حضرت اسد الله
بر ایشان حمله کرد و جمعی را آواره نمود و بسیاری را روانهٔ سقر کرد و بدین منوال
فوج فوج از بسته ابرار حمله میکردند و آن شیر بیشهٔ یزدان ایشانرا منهزم و متفرق
میکرد تا گروهی را دور کرد و گروهی دیگر نزدیک پیغمبر می آمدند آنحضرت بایشان فرصت
نداده پیش از آنکه بحضرت برسند ایشانرا متفرق میساخت و گاهی بود که چندین
فوج یکدفعه از هر طرف حمله میکردند و آن شهسوار لافتی مانند پروانه بدور آن شمع رسالت
میگردید و فوج فوج را متفرق میساخت و بر دو دمی گشت و نمیگذاشت که صدمه ای بآنحضرت
رسانند مجملا حیدر کرار بضرب ذوالفقار کشتی از جانب خسانا زبرای سید ابرار کرد

که ملائکه

که ملائکه آسمان تعجب کردند و از هوا صدای ملائکه بلند شد لَا فَتٰى إِلَّا عَلِيٌّ [illegible]
بلند شد و جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و گفت یا رسول الله مرتضی علی با شما [illegible]
بعمل آورد وَقَدْ عَجِبَتِ الْمَلَائِكَةُ مِنْ حُسْنِ مُوَاسَاةِ عَلِيٍّ لَكَ بِنَفْسِهِ
فرشتگان از حسن جانفشانی علی از برای تو تعجب کردند حضرت فرمود ای جبرئیل إِنَّهُ مِنِّي
وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ علی از من است و من از علی جبرئیل گفت وَأَنَا مِنْكُمَا و من از شما هر دو ام
و در همان روز بعد از آنکه حضرت اسد الله لشکر کفار را شکست داده [illegible]
افتاده که گریخته بودند و چون بایشان رسید مشتی خاک برداشته بر روی ایشان پاشید
و فرمود شَاهَتِ الْوُجُوهُ شَاهَتِ الْوُجُوهُ روهای شما قبیح باد که پیغمبر خدا را
گذاشته اید فرار نموده پس احدی از اهل اسلام نبود که بنحویکه قدری از آن خاک بچشم او رفت
همه فریاد بر آوردند اللهَ اللهَ يَا أَبَا الْحَسَنِ عَفَا عَفَاكَ اللهُ ما را عفو کن
خدا تو را عفو کند الْكَرُّ وَالْفَرُّ عَادَةُ الْعَرَبِ فرار کردن و گریختن عادت
عربست مرویست که از صنادید قریش و شجاعان عرب در آن روز بدست علی کشته شدند
و از کف دست تا کتف مبارکش خون آلوده بود و از دم ذوالفقار او خون می چکید
تا وقتیکه حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد حضرت ذوالفقار خود را بفاطمه
داد و فرمود خُذِي خُذِي هٰذَا السَّيْفَ فَقَدْ صَدَقَنِي الْيَوْمَ بگیر این شمشیر را
که امروز با من وفاداری نموده حضرت پیغمبر فرمود خُذِيهِ يَا فَاطِمَةُ فَقَدْ

ادی بعلک ما علیه و قتل الله بیده صنادید قریش ای فاطمه این
غیر از اینکه شوهر تو آنچه بر او لازم بود از شرط وفاداری بعمل آورد خدا صنادید
قریش را بدست او بقتل رسانید اما مرتبه آنجناب در سخاوت بحدی بود
که هرگز سائل را از خود رد نمی کردی و هر وقت چیزی بدست آوردی تصدق کردی
و مزدوری میکرده اجرت آنرا با وجود یکه خود و عیالش گرسنه بودند تصدق میکرد
و هزار بنده را از اجرت مزدوری در راه خدا آزاد کرده و انگشتری که در نماز تصدق کرد
قیمت آن مساوی خراج الشام بود که چهار خروار طلا و ششصد خروار نقره باشد و اطفال
اطفال یتیم را میخواند و عسل بایشان طعام میکرد حتی جمیع آرزو کردند که کاش ما یتیم
بودمی و از جمله عجایبات سخاوت آن بزرگوار آن بود در وقتیکه با کافری محاربه
میکرد آن کافر گفت یا علی شمشیر خود را بمن ببخش حضرت شمشیر خود را نزد او انداخت
آن کافر گفت عجبا یا ابن ابی طالب فی هذا الوقت تدفع الی سیفک در چنین
وقتی شمشیر خود را بمن میدهی حضرت فرمود تو دست بجهة السؤال بنزد من دراز
کردی و از کرم من بعید است که دست سائل را رد کنم پس آنکافر خود را بر زمین
افکند هذا سیرة اهل الدین و دست حضرت را بوسید و مسلمان شد و دیگر
با اهلبیت در نماز روزه میگرفتند و شبها گرسنگی میخوردند و آنچه بدست ایشان
می آمد بفقرا و مساکین میدادند شخصی نقل میکند که در حوالی شب مرد پیر را دیدم



که خیکی بر دوش داشت و میگفت اللهم ولی المؤمنین و اله المؤمنین
و جار المؤمنین اقبل صدقتی فی هذه اللیلة ای دوست مؤمنین
و ای خدای مؤمنان و ای همسایه مؤمنان قبول کن صدقه مرا در این شب فما
امسیت املک سوی ما فی صحفتی و غیر ما یواری دور این شب
چیزی ندارم مگر آنچه در این کاسه است و آنچه در بر من است که عورت خود را بآن
پوشیده ام و تو میدانی که من با نهایت احتیاج این طعام را نخورده ام و در راه
تو بذل میکنم بسبب تقرب بتو و تو صدقه مرا قبول کن دعای مرا رد مکن پس فقیری
پیدا شد و آن کاسه را باو داد و من چون بنزدیک رفتم دیدم امیر المؤمنین است
و نیز مرویست که روزی آنحضرت بفاطمه گفت طعامی داری که بخوریم فاطمه گفت
بخدائیکه پدر مرا به نبوت و ترا بوصایت برگزیده که دو روز است که من و حسنین
طعامی نخورده ایم حضرت فرمود ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی فاطمه گفت شرم دارم بخدا که
تکلیف کنم ترا بچیزیکه تو قادر بر آن نیستی پس حضرت با اعتقاد تمام از خانه بیرون
آمد و یک دینار قرض کرد و خواست طعامی از برای عیال خود بگیرد ناگاه مقداد را بخود
دید او را مضطرب الحال دید گفت ای مقداد در این ساعت کرم چرا از خانه بیرون آمده
مقداد گفت یا ابا الحسن از من درگذر و از احوال من سؤال مکن حضرت فرمود
ای برادر جائز نیست که از تو درگذرم تا از احوال تو مطلع شوم بعد از مبالغه

بسیار مقداد عرض کرد یا امیر المؤمنین ع بخدائیکه گرامی داشت محمد را و ترا
وصی او گردانید بیرون نیامدم از خانه مگر از برای شدت گرسنگی عیال خود چنانکه
صدای گریه ایشان را شنیدم و بیتاب شدم و ایشان را در خانه گذاشتم و بیرون آمدم
حضرت چون این سخنان از مقداد شنید گریان شده بقدری گریست که محاسن
شریفش تر شد فرمود ای مقداد بخدائیکه تو بآن سوگند یاد میکنی که من نیز از برای
این کار از خانه بیرون آمدم و یک دینار قرض کردم و ترا بر خود اختیار کردم پس دینار را
بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد رفت نماز ظهر و عصر را با رسول الله
کرد و از خجالت در مسجد ماند تا نماز مغرب نیز بجا آورد و چون رسول خدا از نماز فارغ شد
و از در مسجد بیرون رسید سلام کرد حضرت جواب سلام باز داد و فرمود یا علی امشب
مهمان توام حضرت علی ع ساکت شد و از خجالت جواب نفرمود چون حضرت رسول
او را ساکت دید فرمود یا ابا الحسن چرا جواب نگفتی حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله
از شرم نتوانستم جواب گفت بسم الله تشریف بیاورید تا برویم چون به پیغمبر وحی
شده بود که در آنشب افطار در خانه علی بکند دست او را گرفت و با یکدیگر
روانه خانه فاطمه شدند حضرت امیر در بین راه با پروردگار خود مناجات
میکرد که الهی تو خوبی کن که در پیش رسول تو خجالت نکشم و چون بخانه فاطمه رسیدند
دیدند فاطمه در جای نماز خود نشسته از نماز فارغ شده در عقب سرش کاسه



که انشته که مملو از طعام است چون فاطمه صدای پدر بزرگوار خود را شنید از جای برخاست
و سلام کرد حضرت جواب سلام باز داد و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت
ای دختر چه نوع شام کردی خدا ترا رحمت کند پس فاطمه آنکاسه را برداشته نزد
حضرت رسول الله آورد چون حضرت امیر طعام را دید از روی تعجب بفاطمه نگاه
کرد و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی که هرگز این نوع طعام ندیده ام
حضرت رسول دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشته و از راه لطف
فشرد و فرمود یا علی این عوض دیناری است که بمقداد دادی پس حضرت گریان شده
و فرمود حمد میکنم خدای را که شما را از دنیا نبرد تا آنکه ترا بمنزله هرون و فاطمه را
بمنزله مریم گردانید و ایضا مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع شبی رسول خدا را
دعوه خواست بجهة افطار قدری جو قرض کرده بخانه آورد و گفت ای فاطمه امشب رسالت
مهمان تست فاطمه آنرا دستاس کرده نان بخت پیغمبر چون نماز مغرب را ادا نمود
باتفاق مرتضی علی بخانه فاطمه آمد و فاطمه آن نانها را بخدمت پدر بزرگوار خود آورد
حضرت یکی را نزد خود و دیگری را نزد علی و دیگری را نزد فاطمه و دیگری را نزد حسنین را یکی عطا فرمود
بعد از افطار اراده رفتن کرد فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار توقع دارم که فردا شب
مهمان من باشی حضرت قبول فرمود چون روز شد حضرت امیر باز قدری جو قرض
کرد حضرت فاطمه آنرا طبخ نمود پنج شب باین طریق گذشت و شب ششم بنده را حضرت امام

حسنین دعوه نموده شده بدستوری که گذشت آنجا که حضرت رسول روانهٔ منزل شد
چون بدر خانه رسید حفصه کنیز فاطمه بخدمت حضرت رسول رسید بنحوی که جناب امیرالمؤمنین
و فاطمه و حسنین مطلع نشدند و با کمال شرم و خجالت عرض کرد که ای فخر کائنات
و زبدهٔ موجودات چنانکه آقایان مرا سرافراز کردی میخواهم مرا نیز در میان کنیزان
و خدمتکاران سرافراز فرمائی هر چند مرا آن رتبه نیست که سرور عالمیان مهمان من شود
نهایت چون کنیز فاطمه ام میخواهم دست رد بر سینهٔ من نگذاری و فردا شب مهمان
من باشی سید عالم قبول کرد اما حفصه را حیا مانع بود که حضرت امیر را خبر کند و خود هم
چیزی نداشت که طعامی تحصیل نماید حضرت رسول الله چون از نماز فارغ شد حکایت
وعدهٔ حفصه را فراموش کرده روانهٔ منزل خود شد ناگاه جبرئیل بروی نازل شد و گفت
یا رسول الله پروردگار عالم میفرماید که بکجا میروی تو امشب نزد حفصه مهمانی برگرد بخانهٔ
او برو که منتظر تست پس حضرت رسول با کمال تعجیل روانهٔ خانهٔ فاطمه شد اهلبیت
از نماز فارغ شده بودند که حضرت رسول داخل شد همگی از جا برخواستند و چون
حکایت حفصه را خبر نداشتند از آمدن پیغمبر در آن وقت در حیرت بودند حضرت
تعجب و تحیر ایشان را فهمید که ایشان از نقل حفصه خبر ندارند پس فرمود که امشب من
مهمان حفصه ام حضرت امیر که این سخن را شنید گفت ای حفصه چرا ما را خبر نکردی تا تحصیل
طعامی نمایم حفصه عرض کرد که من طعامی مهیا نموده ام پس حفصه بمصلای خود رفت

و بسجده

---

و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم من کنیز دختر پیغمبر توام امشب پیغمبر ترا بمهمان
آورده ام و تو میدانی که من قدرت بر چیزی ندارم و سؤال میکنم ترا بحق پیغمبر و
بآبروی علی و فاطمه و حسن و حسین که آقایان من اند که مرا در نزد پیغمبر خجالت نده ناگاه
بوی طعام بمشام وی رسید و چون سر از سجده برداشت دید کاسهٔ مملو از طعام
با چند گردهٔ نان در حوالی مصلای وی گذاشته آنها را برداشته به نزد پیغمبر آورد و چون
حضرت آن طعام را مشاهده کرد دانست که از طعامهای دنیا نیست حقیقت حال را
پرسید حفصه حکایت را بعرض پیغمبر رسانید حضرت گفت حمد میکنم خدا را که منزلت مریم
دختر عمران را بکنیز دختر من کرامت فرمود **و ایضا** روایت که وقتی حسنین بیمار شدند
حضرت رسالت پناه با جمعی از اصحاب بعیادت آن دو نور دیده رفتند حضرت رسالت
پناه آن دو شهزاده را بسیار ناخوش دید فرمود یا ابا الحسن از برای دو فرزندان خود
نذری کن تا خدای تعالی ایشان را شفا دهد حضرت امیر نذر کرد که اگر خدای تعالی این دو فرزندم را
شفا دهد سه روز روزه بدارم پس حق تعالی ایشان را شفا کرامت فرمود پس آن دو بزرگواران
اراده نمودند که وفا بنذر نمایند که هیچ قوت در خانهٔ ایشان نبود پس شاه ولایت
پناه نزد شمعون یهودی رفت و فرمود که راضی میشوی که قدری پشم بمن بدهی
که از او دختر محمد از برای تو بریسد و در عوض آن سه صاع جو بمن بدهی شمعون گفت
یا علی من باین معامله راضیم پس قدری پشم و سه صاع جو بحضرت داد حضرت آنها را

---

بخانهٔ فاطمه آورده و فرمود بگیر این جو را و طعامی از برای شب مهیا کن فاطمه
یک صاع جو را آرد کرده پنج گرده نان بپخت چون شب شد اهلبیت از نماز فارغ شدند
فاطمه آن گرده ها را حاضر کرد تا خواستند افطار کنند ناگاه از در خانه یکی گفت **السلام علیکم**
**یا اهل بیت محمد** من مسکینم از مساکین و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را
از موائد بهشت افطار فرماید پس شاه سخاوت پناه گردهٔ خود را بآن سائل داد و فاطمهٔ
زهرا و حسنین و حفصه نیز اقتدا بآن بزرگواران نموده همه نان خود را بآن مسکین
دادند و در آن شب همه بآب افطار کردند با قوت ارادهٔ روزهٔ فردا نمودند چون
روز شد فاطمه یک صاع دیگر جو آرد کرده پنج قرص نان بپخت و چون وقت افطار شد
یکی گفت **السلام علیکم یا اهلبیت محمد** من یتیم از ایتام و گرسنه ام مرا طعامی دهید
تا خدا شما را از طعامهای بهشت دهد پس بدستور شب سابق همهٔ طعام خود را تصدق
نموده بآب افطار نمودند و با وجود این حال که روز سیم را روزه گرفتند و روز سیم
فاطمه یک صاع دیگر جو را پنج قرص نان بپخت چون وقت افطار شد آوازی بگوش ایشان
رسید که ای آل محمد من اسیرم از اسرای محمد و در این شهر غریبم و گرسنه ام مرا طعامی دهید
تا خدای تعالی شما را از نعمتهای بهشت کرامت فرماید آن سر حلقهٔ اسخیا بمجرد شنیدن
آواز قرص نان خود را باو داد و سایرین نیز اقتدا باو کردند و در آن شب نیز بآب
افطار کردند آن دو شهزاده از گرسنگی چنان شده بودند که رنگ مبارک ایشان

زرد و میلرزید

---

زرد و میلرزید چون پیغمبر ایشان را باین حال دید مضطرب شد فرمود یا ابا الحسن این
چه حالتست که در فرزندان تو مشاهده میکنم بر ایشان چه واقع شده حضرت امیر صورت
حال را بعرض رسانید پس حضرت رسول ایشان را برداشته بنزد فاطمه آمد دید معصومه
نماز است اما از گرسنگی شکم او به پشت چسپیده و رنگ او متغیر شده و چشمهایش
فرو رفته چون دختر خود را باین حال مشاهده نمود آه از نهادش بر آمد و گفت
**واغوثاه یا الله اهلبیت محمد یموتون جوعا** ای پروردگار من آیا اهلبیت
پیغمبر از گرسنگی خواهند مرد پس فرمود ای جانان جگر شما سه روز و سه شبست که طعامی
نخورده اید و من از شما غافل بودم حضرت در این سخن بود که حضرت جبرئیل از جانب
رب جلیل نازل شده و سورهٔ هل اتی در شان او و اهلبیت او آورده **اما** مرتبهٔ
آنجناب در عدل چنان بود که اصلا در میان رؤسا و بزرگان و ضعفا و
نوابان فرق نمیکرد و وضیع و شریف و غنی و فقیر را بیک چشم نگاه میکرد
و در فکر آن نبود که کسی را بخود مایل کند ملوک و سلاطین را شیوه اینست و خویشان
و بیگانگان را بیک نظر میدید و از زیادتی عدل رؤسا و بزرگان عرب که توقع
برتری و زیادتی بر ضعفا داشتند از او برگشتند و میل بمعویهٔ ملعون نمودند
چرا که آن ملعون مال ضعفا و فقرا را میگرفت و برؤسای قوم که [illegible]
و خویشان از ایشان داشت میداد و از این جهت ابن ابی الحدید گفته که جمعی از

بود چه شنیدند که جهت رغبت عرب بمعویه و پا رغبتی ایشان بعلی زیادتی عدل آنجناب
بود که نفوس خبیثه را متحمل نتوانست شد حضرت امیر روی نفاق اعراب و فرار اصحاب
بمالک اشتر شکایت کرد مالک عرض کرد که باعث آن زیادتی عدل شماست که داد
مظلوم از ظالم میگیرید و انتقام ضعیف از قوی میکشید چرا که اهل دنیا طالب مالند
و شما ایشانرا از گرفتن مال فقراء منع میکنید و معویه مال فقرا گرفته بایشان
میدهد از این جهت مردم از شما برغبت شده اند حضرت فرمود اگر جمیع عالم روی از من
بگردانند و با دشمنان من اتفاق کنند نزد من بهتر است از آنکه آنچه حق است نکنم
و نگویم و انصاف ندهم و داد مظلوم از ظالم نگیرم و اگر جمیع دنیا را گرد کنم ایشان
در نزد من باشند ممتنع است که از غنایم بایشان بیشتر دهم اما مرتبه آنجناب در تواضع
و فروتنی و حسن خلق بجائی بود که با فقراء و مساکین مصاحبت می نمود و با ایشان
می نشست و میفرمود انا مسکین جالس مسکینا من مسکینم که با مساکین
نشسته ام و در ایام خلافت که اکثر ممالک در تصرف او بودند پیاده به بازار کوفه
میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بودند و از وی خبر نداشتند و چون از بعضی
مواضع بجهة ازدحام راه بروی تنگ شد میفرمود راه دهید امیر خود را چون
آواز مبارکش را میشنیدند او را می شناختند و بکنار میرفتند و راه اظهار میکردند
وقتی معویه از صعصعة بن صوحان پرسید که اوصاف علی را بیان کن در جواب گفت



آنجناب که در میان ما بود مثل یکی از ما بود و با ما می نشست و با ما صحبت میداشت هر جا
که او را میخواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع و در کمال شگفتگی و شکستگی
با ما سلوک میکرد و با وجود این از او میترسیدیم مانند اسیر دست و پا بسته از کسیکه شمشیر
برهنه در دست داشته باشد و خواهد او را گردن بزند مرویست که روزی آنحضرت زنی را دید
که مشک آبی را بر کتف خود گرفته میرود حضرت با آن زن گفت مشک را بمن بده تا از برای
تو آب بیاورم زن مشک را بوی داد آن عالیجناب مشک آب را بدوش کشیده تا بدر خانه
آن زن برد از آن زن پرسید که تو کیستی و وجه معاش تو چگونه است آن زن گفت مرا شوهری بود
علی ابن ابیطالب ع او را به بعضی از غزوات فرستاده و در آنجا کشته شده و چند طفل صغیر
از برای من گذاشته و هیچ چیزی ندارم و از برای مردم خدمت می کنم تا قوتی از برای اطفال
تحصیل نمایم آنحضرت که این را شنید متغیر شده بخانه معاودت نمود و در آنشب در
اضطراب بود تا صبح و چون روز شد طعامی تحصیل نمود و در زنبیلی گذاشت و روانه
خانه آن زن شد یکی از اصحاب باو عرض نمود که این زنبیل را بمن بده که برادرم فرمود
هر گاه تو این زنبیل را برداری پس روز و بال مرا در قیامت که خواهد برداشت پس آنحضرت
آمد تا در خانه آن زن در زد زن گفت تو کیستی حضرت فرمود منم آن بنده که دیروز
مشک آب از برای تو بیاوردم در را بگشا که از برای اطفال تو طعامی آورده ام زن
در را گشود گفت خدا از تو راضی شود میان ما و علی حکم کند پس آنحضرت داخل خانه شد

گفت من بنده ثوابم که میخواهم تحصیل ثواب کرده باشم پس تو متوجه اطفال باش که من آرد
خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه ایشان شوم و تو نان بپز زن گفت تو متوجه اطفال
باش تا من نان پخته باشم پس آن زن متوجه نان پختن شد و آنحضرت متوجه دلداری
طفلان و گوشت پختن شد و هر گاه لقمه مناسب تسلی اطفال بود بعمل می آورد و خرما بدهان
ایشان میگذاشت و میفرمود ای فرزندان من علی را حلال کنید که در حق شما کوتاهی کرده است
پس آن زن از خمیر کردن فارغ شد گفت ای بنده خدا تنور را روشن کن پس حضرت برخواست
بتعجیل آتش در تنور افکند و تنور را مشتعل کرده آتش هر وقت که شعله ور میشد
بصورت آن بزرگوار میرسید و صورت مبارکش را گرمی میسوزانید و آنحضرت میگفت ذق
یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل والیتامی ای علی بچش این جزای کسیکه بیوه
زنان را و ایتام را ضایع گذارد و متوجه ایشان نشود در آن وقت زن همسایه بخانه
آن زن آمد حضرت را میشناخت چون چشم وی بر آنجناب افتاد که خدمت آن زن میکند
با آن زن گفت که کیست این مرد که خدمت تو را می کند گفت بنده ایست از بندگان
خدا آن زن گفت وای بر تو این امیر مؤمنان و مقتدای عالمیان و برادر پیغمبر آخر الزمان
و شوهر سیده زنانست آن زن که این را شنید خود را بپای آنحضرت انداخت و گفت
با این شرمساری چکار کنم حضرت فرمود ای زن تو از من شرمساری نداشته باش بلکه من
از تو شرمسارم که در حق تو کوتاهی و تقصیری کرده ام اما مرتبه آنحضرت در زهد و انقطاع



از دنیا و ما فیها بر هر ذی شعوری که بغیر الجمله براحوال و گذران آن سرور عالمیان اطلاع
داشته باشد در کمال ظهور است و فریقین نقل کرده اند که بصحت رسیده که آنحضرت هرگز
از طعام سیر نخورده و میفرمود که چگونه من سیر بخورم و حال اینکه در حوالی حجاز شکمهای
گرسنه می بینم و با وجود اینکه اسم من امیر المؤمنین باشد و کمتر میفرمود که بس است مرا از طعام
آنقدر که پشت مرا راست کند که قوت بر عبادت داشته باشم و همیشه نان جو میخورد
که در اکثر اوقات خشک بود و خالی از ادام و اگر میخورد منحصر بنمک بود و بسرکه و بعضی
اوقات که بسیار ترقی میکرد سبزی بود و بصحت رسیده که آنحضرت انبانی داشت که
ریزهای نان خشک در آن بود که همیشه از آن تناول میفرمود و سر انبان را مهر میکرد
روزی عبد الله بن رافع خدمت آنجناب رسید سبب مهر کردن انبان پرسید حضرت فرمود
میترسم حسن و حسین از راه مهربانی آنرا بروغن زیت ممزوج نمایند و من آنرا بخورم
و نفس من سرکشی کند عمران روایت میکند که روزی بخدمت آنجناب رسیدم دیدم طبقی
از برگ در پیش او نهاده بود و چند گرده نان جو خشک در آن بود که سبوس جو
بر روی آن ظاهر بود و از غایت خشکی حضرت آن نانها را بزانو میگذاشت و میشکست
و میخورد و ادامش نمک درشت بود و فضه کنیز آنحضرت حاضر بود من باو گفتم آیا
شما از خدا نمی ترسید در باره این شخص بزرگ چرا آرد او را نبیخته اید فضه گفت
او ما را چنین امر فرموده پس حضرت فرمود بلی من او را امر کردم پس آنحضرت بگریه درآمد

دیگفت پیدا زده‌ام درم فدای کسی باد که در تمام عمر خود سه روز پی در پی نان گندم سیر نخورده
و از دنیا و هرگز اکرداو بنجیه نبود و غرض جناب پیغمبر خدا بود و لباس آنحضرت
همیشه کهنه بود و پینهٔ بسیار داشت و گاهی بلیف خرما پینه میکرد و گاهی بپوست
کهنه بود و روزی بمنبر برآمد با جامهٔ کهنهٔ پر پینه پس نگاهی بآن جامه کرد و گفت
این جامه را آنقدر پینه کرده ام که شرم دارم از پینه کنندهٔ آن چرا که پینه کنندهٔ آن
گفت یا علی این جامه را دور انداز که هیچ صاحب الاغی راضی نمیشود که این را پالان الاغ
خود کند پس فرمود علی را با زینت دنیا چکار چگونه خود را راضی سازم بلذتی
که فانیست و نعمتی که غیر باقیست و وقتیکه آنجناب از دنیا رفت فلوسی از مال
دنیا باقی نمانده بود روزی در بیت المال در آمد که در آنجا طلا و نقره بسیار جمع شده
و در آنها نگاه کرد و ساعتی فکر کرد پس فرمود ای زر سرخ و ای نقرهٔ سفید غیر مرا فریب
دهید که من فریفتهٔ شما نخواهم شد چرا که من شما را طلاق داده ام که رجوع آن دیگر
محالست و روایتست که روزی آنحضرت ببازار رفته بود بزازی میگفت که دو جامه
بمن بفروش آن بزاز حضرت را بشناخت و تعظیم نمود آنحضرت بجهت آنکه مبادا
در معامله باوی مسامحه و مراعات نماید از او درگذشت بدکان دیگری رفت
که او را نشناسد و دو جامه از وی خرید یکی به سه درهم و دیگری به دو درهم سه درهم
بقنبر داد و دو درهم را خود برداشت قنبر گفت ای آقای من شما باین جامه سزاوارترید

بجه

---

چرا که بالای منبر میبرید و مردم شما را بیشتر نگاه میکنند حضرت فرمود من از پروردگار
خود شرم دارم که خود را بر تو زیادتی دهم در لباس پس حضرت همان جامهٔ سه درهمی را
برداشت و پوشید و آستین آن بلند بود و زیادتی او را برید و داد کلاهی از جهت فقیری
دوختند و بعضی از گفتار در باب آنکه در اخبار است که فرموده است که بدانید ای مردم
که امام شما اکتفا کرده است به دو جامهٔ کهنه و دو قرص جو و در مدت سال گوشت بدهن
او نمیرسید مگر در عید قربان که در گوشت قربانی بجهت تحصیل ثواب تناول میکرد و اگر شما
قدرت بر آن ندارید پس مرا یاری کنید به پرهیزکاری و جهد کنید در امتثال اوامر الهی
پس اگر بخیال شما برسد که اگر قوت پسر ابو طالب این باشد قوت بر محاربهٔ ابطال و مقاتله
بر منازعهٔ شجاعان نخواهد داشت بخدا قسم که من در خیبر را نکندم بقوت بشری
بلکه حق تعالی نفس نوع را بمن عطا کرده که بقوت ملکوتی این کارها از من صادر میشد
بخدا قسم که دنیای شما در نظر من مانند کاروانیست که در جایی نزول کند و بعد از اندکی
زمانی در آنجا کوچ کرده ارتحال نماید و لذت دنیا در نظر چشم من مانند چرکیست
که از اهل جهنم جاری [illegible] قاتلی است که هر که جرعهٔ از آن بنوشد هلاک
میشود مانند زهر افعی است که کسی بیاشامد شکم او پر شود و شبیه قلاده ایست که کسی آنرا
در گردن افکند و من اگر خواسته باشم قدرت دارم بپوشم از لباسهای نقشین و فاخر
دنیا و بخورم گندم خالص و گوشت سینهٔ مرغها و بیاشامم آبهای صاف و کوزهای

---

لطیفه اما من تصدیق قول خدا میکنم که میفرماید هر که طلب کند دنیا و زینت دنیا را
با ایشان عطا میکنیم بنحوی که هیچ چیز کمی نداشته باشد ولیکن طالبان دنیا را
در آخرت نصیبی نیست بجز آتش جهنم و چگونه من صبر توانم کرد بر آتشیکه اگر یک شرارهٔ آن
بر زمین افتد همهٔ گیاه زمینها را بسوزاند و اگر کسی از آن شراره بگریزد آن شراره او را
دریابد در هر کجا باشد بخدا قسم که هرگاه تمام شب بر روی خار مغیلان افتاده باشم
و جامهای کهنه در بر من باشد بهتر است از اینکه در روز قیامت محمد را ملاقات کنم
و از مال یتیم فلسی خیانت کرده باشم پس فرمود ایها الناس من از جهان شما نقره
و طلائی جمع نکرده ام و از لباس همین جامهٔ کهنه پیش ندارم و رخت برگردانی
من نیست که اگر خواهم این را بشویم و آنرا بپوشم و از متاع دنیا یک فدک داشتم
که آنرا هم قومی بخل کرده از ما گرفتند چه میکنم فدک و غیر فدک را و حال آنکه
مقام من فردا در قبر خواهد بود که بسی ظلمانی و حرکات و سکنات من در آنجا
قطع خواهد شد و قدرت بر هیچ چیز نخواهم داشت و مکرر میفرمود که دنیای
شما در نزد من کمتر است از استخوان خوکی که در دست صاحب برص باشد مرویست
که روزی ضراره بن حمزه یکی از خواص اصحاب آنجناب بود بر معویه داخل شد
معویه گفت اوصاف علی را از برای من بیان کن ضرار گفت ای معویه مرا ازین
امر معاف دار معویه گفت البته باید علی را وصف کنی پس ضرار گفت

بخدا قسم

---

بخدا قسم که آنحضرت مردی بود عالی همت و بلند مرتبه و آنچه میگفت حق بود
و هر حکمی که میکرد عدل بود و علم در اطراف او جاری بود و حکمت از جوانب او
گویا بود و وحشت داشت از دنیا و زینت آن و انس داشت با شب و ظلمت آن
از جهت مناجات و عبادات بخدا قسم که در اکثر اوقات گریان بود و در عواقب
امور بسیار فکر میکرد و گاهی بسیار دست بر دست میزد و نفس خود را خطاب میکرد
و او را نصیحت میفرمود و اکثر اوقات با پروردگار در مناجات بود و از لباس
آنچه درشت تر و از طعام آنچه کم لذت تر بود او را خوش می آمد و در میان ما بود
مثل یکی از ما بود و با ما نشست و برخواست میکرد و با ما چیز میخورد و هرگاه او را میخواندیم
اجابت میکرد و با وجود کمال مهربانی که با ما داشت و تقربی که در نزد او داشتیم از
هیبت او در نزد او قادر بر تکلم نبودیم و از عظمت و شوکت او نمیتوانستیم که
چشم واکنیم ارباب صلاح و اصحاب دین را تعظیم میکرد و فقرا و مساکین را
بسیار دوست میداشت اقویا از طمع باطل نا امید بودند و ضعفا از او مأیوس نبودند
خدا را گواه میطلبم که او را دیدم در بعضی مواضع که بعبادت مشغول بود در عین
ظلمت شب که چشمهای همه در خواب بودند و او در محراب خود نشسته بود و محاسن
خود را گرفته بیتابانه میکرد و اضطراب مینمود مانند کسیکه او را مار گزیده باشد و میگریست
با خاطر حزین و دل غمگین که گویا حال او شنیدم که میگفت ای دنیای دنیه آمدهٔ

شعوری بشم بشکم را و بر داده بدام خود در آوری مرا به تو حاجتی نیست زیرا که من سه بار
ترا طلاق گفته‌ام که دیگر رجوع آن ممکن نیست ای دنیا عمر تو کوتاه است و قدر و منزلت
تو کم است و امید تو اندک است آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد
و خطر آن پس چون سخن ضرار بانجا رسید صداهای های گریه معویه بلند شد چنانکه
اشک از ریشهای آن ملعون بخد او جاری بود معویه گفت **هکذا کان والله ابو الحسن** بخدا قسم که علی چنین بود **روایت** که چون ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق
همایون آن پیشوای دین زد او را از مسجد بخانه آوردند اصحاب همگی در آن حضرت
جمع شده بودند و التماس موعظه از آنحضرت نمودند آنحضرت مواعظی چند بایشان فرمود
و بعد از آن گفت اگر من ازین مرض شفا یابم خدا را شکری کنم و اگر از دنیا مفارقت کنم
پس بدانید که من دل بدنیا نبسته بودم و در دنیا مثل کسی بودم که در سایه درخت
نشسته باشد و از آنجا بزودی از سر وی بگذرد و من در میان شما چنان بودم و بدنم با شما
مجاور بود و روحم بملأ اعلی تعلق داشت و بزودی از من بدن خواهید دید ساکن
و خالی از روح و دیگر نخواهید دید از من شجاعت و قوتها که مشاهده میکردید و نخواهید
شنید آن خطبها و کلمات فصیحه که می‌شنیدید و نخواهید یافت از آن علوم و معارف
ربانیه که از من فرا میگرفتید پس باید پند گیرید از حال من و از [illegible] آن اعضای من
و از بیکار ماندن جوارح من پس بدرستی که موت تهمت آلناس و داع میکنم من شما را و انتظار کشم



ملاقات شما را در قیامت و در آنجا بر شما ظاهر خواهد شد بزرگی قدر و منزلت من
و آنچه بر شما مخفی بود از جلالت و مرتبه من **پنجم** در بعضی دیگر از صفات فضایل و کمالات ولایت
ولی حضرت پروردگار صاحب ذو الفقار آتش بار کرار غیر فرار وصی رسول مختار و اولین
هشت و چهار امام عصمت سید ابرار هزبر بیشه شکار قاتل کفار و اشرار قسیم جنت و نار
و اله الائمة الاطهار یعنی ولی رب العالمین و امام المسلمین حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و علی اولاده اجمعین ما دامت السموات فوق الارضین **اما**
مرتبه آنجناب در عبادت چنان بود که همیشه روزها روزه بود و شبها در نماز
و هر شبی البته هزار رکعت نماز میکرد و بعضی نقل کرده اند که هر شبی هزار تکبیر احرام
از وی شنیده‌اند و از نماز چه فرایض و چه نوافل مرتبه و غیر مرتبه چیزی را فرو گذار نمیکرد
و پیشانی مبارکش از کثرت سجود مانند کف پای شتر بود و سالها چند مرتبه پوست
میریخت و از اعظم عبادات و افضل طاعات که جان فشاندن در راه خدا و جهاد فی سبیل الله
باشد دقیقه فارغ نبود بلکه همیشه با کفار و بغاة جهاد میکرد و علوم حقه انتشار نمود
و آداب نبویه را احیا کرد و بدع و مذاهب باطله را از روی زمین بر انداخت و چون
بنماز می‌ایستاد رنگ مبارکش زرد میشد و لرزه بر اعضای او می‌افتاد بخدمت
آنحضرت عرض کردند شما را چه رو میدهد که رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود که
وقت ادای امانتی است که آسمان و زمین از او عاجز شده‌اند نمیدانم من با این ضعف

چگونه ادا خواهم کرد و جناب سید الساجدین که همه اوقات او مصروف عبادت بود
و هیچ شغل دیگر نداشت فرمود من کجا و عبادت جدم علی ابن ابیطالب کجا که طاقت عبادت
او دارد **نقل** کرده‌اند که لیلة الهریر در میان دو صف سجاده او را انداخته بودند
و مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست می‌آمد و هیچ باک نمیداشت و در کمال خضوع و خشوع
عبادت میکرد و در آن شب از آن بزرگوار پانصد تکبیر شنیدند که بهر تکبیری در رکعت نماز
گذارده و یک کافر برگشته بود و کسیکه بر مضمون ادعیه و مناجات آنعالی درجات
اطلاعی حاصل نماید معلوم میشود که خوف الهی در دل آن بزرگوار بچه مقدار بود و مرتبه
اخلاص او تا بچه حد بود و بود وقتی که آنحضرت مشغول عبادت میشد از خود و از این
عالم هیچ خبر نداشت تا از نماز فارغ میشد چنانکه نقل کرده‌اند که در بعضی از غزوات
پیکان تیری بپای مبارک آنحضرت رفته بود و از شدت درد طاقت نداشت که از
برون آورند بعد الام بنماز مشغول آن پیکان را بقوت تمام برون آوردند وقتیکه
از نماز فارغ شد دید که مصلای او خون‌آلود است سبب آن پرسید کیفیت واقعه را
بعرض وی رسانیدند فرمود بخدا آنکه جان پسر ابوطالب در ید قدرت اوست که از این
واقعه خبر نداشتم **ابو دردا** روایت کرده که وقتیکه آنحضرت را دیدم در نخلستان
بنی نجار رفته و خود را در میان برگ خرما پنهان کرده پس او را نیافتم و گفتم
البته بمنزل خود رفته است ناگاه آواز حزینی بگوشم رسید که کسی میگوید الهی

واقعه خبر نوشته





چه بسیار گناهان من که حلم ورزیدی و مرا مؤاخذه نکردی بلکه در مقابل آن نعمت
دادی و بسی گناهان که از کرم خود پرده از روی آن برنداشتی بخدا الهی چه بسیار
گذشت در زمان فرمان تو عمر من و بزرگ گردید در صحایف اعمال گناه من پس نیستم
آرزومند غیر آمرزش تو و نیستم من امیدوار از غیر بخشش تو پس من از پای آن صدا رفتم
دیدم علی ابن ابیطالب است خود را از وی پنهان داشتم پس دیدم چند رکعت نماز
کرد و بعد از آن بدعا و گریه مشغول شد و میگفت الهی چه بسیار اوقات که چشمهای
من در خواب بود در حالیکه اوقات نماز داخل شده بود و تو بر آن مطلع بودی
و بحلم خود از من در گذشتی و اگر ابقیامت انداختی پس وای بر این چشمهای من چگونه
فردا طاقت سوختن خواهد داشت الهی چه بسیار اوقاتیکه پاهای من در غیر طاعت
تو راه رفته و تو بر این مطلع بودی و از من در گذشتی و مرا تا قیامت مهلت دادی
پس وای بر این پاها چگونه تاب سوختن آتش جهنم خواهد داشت الهی چه بسیار اوقاتیکه
بهوا و هوس نفس و لذات جسمانی مشغول بودم و تو مطلع بودی و بحلم خود از آن
در گذشتی و مرا تا قیامت مهلت دادی پس وای بر این جسم ضعیف چگونه فردا بر آتش
جهنم صبر خواهد کرد و بعد از آن کلمات آن زبده موجودات چندان گریست که بیهوش شد
چون بهوش آمد گفت ای خدا وای بر من پس وای بر من اگر آتش جایگاه من باشد بخدا
وای بر من پس وای بر من اگر زقوم طعام من باشد بخدا وای بر من پس وای بر من اگر قطران

لباس من باشد الهی وای بر من پس وای بر من اگر حمیم جهنم آب من باشد الهی وای بر من
پس وای بر من اگر بتو وارد شوم و تو بر من خشمناک باشی پس فقرات دیگر فرمود
و گریست تا آنکه بیهوش شد باز بهوش آمد و گفت الهی بچه رو ملاقات بتو کنم
و حال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده اند و بچه زبان تورا بخوانم و حال آنکه معاصی
زبان مرا لال کرده اند و چگونه تورا بخوانم و حال آنکه گنهکارم و چگونه تورا نخوانم
و حال آنکه کریمی و چگونه تورا بخوانم و حال آنکه من منم و چگونه تورا نخوانم و حال
آنکه تو توئی و چگونه شاد باشم و حال آنکه عصیان تورا کرده ام و چگونه محزون
باشم و حال آنکه تورا شناخته ام پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرده و گفت
خداوندا هر صاحب چشمی در شب میخوابد و در منزل خود استراحت میکند و من از خوف تو
بیدارم و دلم لرزانست و چشمانم منتظر رحمت تواند و من منتظر عفو توام
چنانکه گنهکاران منتظر عفو تواند و بعد از گریه و زاری بسیار گفت بارخدایا
آیا خواهی سوزانید بآتش دل مرا و حال آنکه محبت تو در آنست و آیا خواهی سوزانید
بآتش جهنم جسم مرا و حال آنکه خضوع و خشوع از برای تو کرده است و آیا خواهی
سوزانید دست و پای مرا و حال آنکه از برای تو رکوع و سجود مینماید بعد از آن
گریه و زاری و مناجات بسیار کرد و گفت ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل
میشود بر من گناه من بعد از آن یاد می آورم گناهان بزرگ خود را پس بزرگ میشود





بر من بلا آه آه اگر بخوانم در صحایف اعمال گناهی را که من آنرا فراموش کرده باشم
و تو آنرا ضبط کرده باشی پس گوید بگیرید این بندهٔ گنهکار را ای فرشتگان عذاب
پس وای بر گرفتاری من که خویشان و اقربا نتوانند مرا نجات داد و قوم و قبیله
بفریاد من نتوانند رسید آه آه از آتشیکه می پزد دلها و جگرها را آه از آتشیکه برکند
پوست سرها را ابودردا گوید چون کلام آن برگزیدهٔ ملک علام باینجا رسید بعد از آن
آواز گریهٔ او ضعیف شد دیگر آواز گریهٔ او را نشنیدم پیش رفتم دیدم مثل چوب خشک افتاده
بود و اصلا حرکت از او صادر نمیشد و بسیار او را صدا زدم و حرکت دادم نه آوازی
شنیدم و نه حرکتی از او دیدم و خواستم که اعضای او را فراهم آوردم ممکن نشد گفتم انا لله
و انا الیه راجعون بخدا قسم که علی از دنیا رفت پس بسرعت تمام بخانهٔ فاطمه رفتم گفتم
ای دختر رسول خدا خدا تورا اجر دهد در مصیبت علی که او از دنیا رفت فاطمه گفت ای ابودردا
واقعه را بیان کن پس من آنچه دیدم عرض کردم فاطمه گفت بخدا قسم که این بیهوشی است که مکرر
او را از خوف الهی رو میدهد پس مراجعت کردم و آب بر روی مبارکش افشاندم بهوش آمد
و من میگریستم آنحضرت فرمود ای ابودردا گریهٔ تو از چیست گفتم از آنچه می بینم که تو در خود
می آوری فرمود ای ابودردا چگونه خواهی بود اگر ببینی مرا در وقتی که بخوانند بسوی حساب
و یقین شده باشد بر اهل معصیت عذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکهٔ غلاظ و شداد
پس ایستاده باشم بنزد پادشاه جبار در حالیکه [illegible] دوستان من [illegible]

بگیرند از من و دوستداران من و گریه کنند تمام اهل دنیا از برای من پس در آنوقت تورا
بیشتر رحم بحال من خواهد آمد در نزد کسی هیچ پوشیده نزد او پنهان نیست اما مرتبهٔ
آنجناب در تصرف در ممکنات و خوارق عادات و اظهار کرامات زیاده از حد و حصر است
و تفصیل آن در کتب فریقین ثبت است از آنجمله حکایات برگشتن شمس است که مشهورتر من
الشمس است و چون پای مبارک بر رکاب گذاشتی ابتدا بتلاوت قرآن کردی و چون
پای دیگر در رکاب نهادی تمام ختم کردی مرویست که حضرت فاطمه فرمود که در شب زفاف
من با مرتضی علی ترسیدم چرا که شنیدم که زمین با او سخن میگوید و فردا همین حکایت را بپدرم
عرض کردم آنحضرت سجده کرد و فرمود که یا فاطمه خدا شوهر ترا بر خلایق فضیلت داده
و زمین را امر کرد که اخبار خود را بادی کوه بچه در روی زمین واقع میشود از مغرب تا مشرق
بر آنجناب بیان کند و وقتیکه در مدینه زلزله شد که خلایق از خوف حیران شدند و بخدمت
آن بزرگوار آمدند حضرت بصحرا رفته فرمود ای زمین قرار گیر و ساکت شو فی الفور زمین
ساکت شد و روزی رسول خدا را تبی عارض شده بود که بسیار شدت داشت حضرت امیر بعیادت
آنحضرت رفت حضرت رسول شکایت کرد از ضعف شدت تب حضرت امیر فرمود ای تب
بیرون رو در دفعه تب پیغمبر رفع شد و تکلم اژدها در مسجد کوفه و طفل در شکم مادر و مقدمهٔ
جوان صالح که زن زانیه او را متهم ساخته بود مشهورست اما مرتبهٔ صبر آنحضرت
در مصایب و بلیات بحدی بود که از برای احدی ممکن نیست و شاهد بر اینمدعا همین بس است



که بعد از رسول مختار از طایفهٔ اشرار چه رسید و با وجود که قدرت انتقام داشت راضی
بقضای الهی شده و بوصیت رسول الله عمل نموده در رفع بلیات صبر را شعار خود ساخت
در مقام انتقام برنیامد مرویست که چون سید عالم [illegible] از دنیا رحلت نمود عمر ملعون
جهال قوم خود را جمع کرده و با وجودیکه جسد مطهر رسول الله هنوز بر روی زمین
بود دام خلافت بابا بکر قرار داد و همهٔ جهال با او بیعت کردند و باقی نمانده کسی که با او
بیعت نکرده باشد مگر جناب امیر مؤمنان و حسنین و خلص اصحاب اما عمر ملعون چون دید
که حضرت امیر بیعت نکرده خود با جمعی از طاغین شقاوت آئین بدر خانهٔ فاطمه آمد
و از رسول خدا هیچ شرم نکردند بانگ و فریاد بدر خانهٔ فاطمه بلند کردند عمر ملعون فریاد کرد
که ای پسر ابوطالب در را بگشا و از خانه بیرون بیا و با ابابکر بیعت کن و الا آتش بدر خانهٔ
تو خواهم زد و آنحضرت این سخنان را از آن ملعون میشنید با بردباری صبر میکرد و متعرض
حال او نمیشد تا آنکه فاطمه بیتاب شد فرمود ای عمر چرا مصیبت زده گان را بحال خود وا
نمیگذاری دست از ما برنمیداری و از ما چه میخواهی عمر گفت در را بگشا و الا آتش
بدر خانهٔ تو میزنم و خانهٔ تو را میسوزانم فاطمه گفت ای عمر آیا از خدا نمی ترسی که
بی اذن من داخل خانهٔ من میشوی آیا این خانهٔ اهلبیت رسالت نیست پدرم دیروز از دنیا
رفت تو امروز میخواهی خانهٔ مرا آتش بزنی آن ملعون بیحیا اصلا از سخنان فاطمه ترحم
نکرده آتش بدر خانهٔ فاطمه زد و در خانه را سوزانید چون اراده کرد که داخل خانه شود

فاطمه بیتاب شد و فریاد برکشید که یا رسول الله و آن ملعون را منع میکرد و نمیگذاشت
که داخل شود آن ملعون غلاف شمشیر بر پهلوی فاطمه زد و آن مظلومه فریاد برکشید و عمر تازیانه را
بلند کرد و بر دست مبارکش زد و آن مظلومه زار زار بگریست و فریاد یا ابتاه یا رسول الله
بلند کرد و چون امیر المؤمنین ع فریاد فاطمه را شنید غضب الهی او بجوش آمد و غیرتش
بحرکت آمد از جا برخواست عمر را بگرفت چنان بر زمینش زد که دماغ و گردن نحسش
مجروح شد و خواست که او را بکشد وصیت رسول الله را بخاطر آورد و دست از او
برداشت و گفت ای پسر حبشی اگر قضای الهی و وصیت رسول الله مرا منع نمیشد میدانستی
که بی اذن من داخل خانه من چه نحو میشوی پس عمر ملعون فرستاد جمعی از منافقین
بطلبیدن را خبر کرد تا جمعیت بسیار شد و بخانه آن حضرت ریختند و خالد بن ولید شمشیر حواله
آن حضرت کرد حضرت او را از زمین بلند کرد چنان بر زمینش زد که استخوانهای آن ملعون
خورد شد پس خواست که او را بکشد عمر ملعون بتزویر آن حضرت را بحق رسول الله
قسم داد حضرت او را رها کرد پس سلمان و اباذر و سایر خلص اصحاب جمع شدند
شمشیرها کشیدند نزدیک بود که فتنه عظیم برپا شود حضرت ایشان را منع کرده
فرمود من مأمور بجهاد نیستم آه آه داد از کج رفتاری روزگار غدار پس آن کافران
بد ترم و جهاد دست حضرت امیر را بستند و ریسمان بگردن شیر خدا کشیدند و او را
بآنحال جبر از خانه بیرون کشیدند چون آن حضرت را بآنحال تا در خانه آوردند فاطمه



زهرا آه بیطاقت شد با تن خسته و بازوی شکسته و سینه بریان و دیده گریان بازوی
حضرت امیر را چسپید و گفت نمیگذارم پسر عمم را بانیحال بمسجد برید پس عمر ملعون
تازیانه بر بازوی آن مظلومه زد که دستش شکست باز فاطمه دست بر نمیداشت
تا آنکه آن قوم بیحیا آن مظلومه را بعقب در کشیدند و در بر شکم مبارکش فشردند
بنحوی که استخوانهای پهلوی وی بشکست و فرزندی که در شکم داشت که حضرت
رسول او را محسن نام کرده بود سقط شد حضرت خیر النساء از درد بنالید و از ضعف
برخاک افتاد و بیهوش شد در آنوقت صدای الحذر الحذر از سکان سموات و الامان
الامان از زمین بلند شد پس حسنین با موهای پریشان بر سر بالین مادر آمدند و چنان
بگریستند که ملائکه آسمانها بخروش در آمدند حضرت فاطمه از همان ضربت از دار
دنیا رحلت کرد پس عمر ملعون حضرت امیر را بآنحال بمسجد برد خلص اصحاب و حسنین
نیز داخل مسجد شدند دیدند که عمر ملعون شمشیر کشیده میخواهد که پدر ایشان را بکشد آه آه
آن دو گوشواره عرش خدا رفتند و پدر خود را چسپیدند و خروش و فغان بر آوردند
رو بقبر جد بزرگوار کردند که یا جدا یا رسول الله ببین که بعد از تو چگونه بی یار و مددکار
شدیم پس حضرت امیر المؤمنین ع رو بقبر رسول الله کرد و گفت یا ابن عم إن
الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي ای رسول مختار این قوم مرا ضعیف
کردند و اراده کشتن من دارند پس ناگاه دستی از قبر حضرت رسول الله بیرون آمد

که همه کس او را شناختند که دست پیغمبر است و صدای برآمد که شناختند که صدای
قبر پیغمبر است که فرمود ای ابوبکر آیا کافر شدی بخدائیکه ترا ایجاد کرد از خاک پس فرمود
ترا از نطفه پس گردانید ترا مردی و مردم چون این دست و این صدا را شنیدند
مضطرب و حیران شدند که ناگاه حضرت فاطمه با تن مجروح و غمناک با دل خسته و بازوی
شکسته پیراهن پدرش را بر کتف انداخته با جمیع زنان و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند
و بر سر قبر پدر بزرگوار خود رفت و بآواز بلند گریه کرد و آه سرد از دل پر درد برکشید
پس نظرش بحضرت امیر افتاد که بیکس و تنها است و عمر ملعون شمشیر کشیده بالای سر او
ایستاده فریاد بر آورد که ای ابوبکر ستمکار و جماعت اشرار دست از ابن عمم بردارید
و این ظلم بر او روا مدارید بخدا قسم که اگر دست از وی بر ندارید با تن خسته و دست
و پهلوی شکسته و جگر سوخته و چشم گریان و دل سوزان مقنعه از سر بردارم و گیسو پریشان
کنم و پیراهن رسول خدا را بر سر افکنم و دست بر دامن کبریا زنم و نالهای زار زار از دل
بیقرار برکشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و زلزله در عالم افکنم و زمین و زمان را
بسوزانم و منتقم از شما نگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نبود
و بچه او از فرزندان من عزیز تر نبود و سلمان گوید من در آنوقت نزدیک آن مظلومه
ایستاده بودم زلزله بر زمین افتاد و ستونهای مسجد بحرکت آمدند و دیوارهای مسجد
بلرزه در آمدند و بلند شدند من آنحالت را مشاهده کردم از خود بلرزیدم و آثار غضب الهی



دیدم نزدیک آن مظلومه آمدم و التماس و تضرع نمودم که ای سیده نساء و ای بتول عذرا که
ای مادر حسنین و ای جگر گوشه رسول ثقلین بر این قوم بدبختان بی وفا و بر امت پدرت
رحم کن که پدرت رحمة للعالمین بود و شما اهلبیت شفاعت کننده اید روا مدارید که بر این
قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاک این قوم شوید پس آنجناب التماس مرا قبول کرد
و بخانه خود عود نمود پس دیدم که دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفتند ششم در بیان
شهادت امام المسلمین حضرت امیر المؤمنین ع صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده
الطاهرین اما کیفیت شهادت آن بزرگوار بر سبیل اجمال چنین است که چون آن حضرت
از جنگ خوارج نهروان فارغ شد ابن ملجم نابکار چون از جماعت خوارج بود مصمم شد
که آن حضرت را بقتل رساند و باین عزم وارد کوفه شد و در خانه یکی از خوارج نزول کرد
قضارا قطامه ملعونه در آنخانه بود و آن ملعونه در حسن و جمال مشهور شد چون ابن ملجم
لعین آن ملعونه را دید عاشق جمال او گردید باو گفت شوهر میکنی قطامه ملعونه گفت
شوهر میکنم اما مهر من کشتن علی ابن ابیطالب است و آن ملعون دل سیاه نیز قبول کرد
و آن ملعونه نیز جمعی از یاران خود را باو امداد داد و ابن ملجم نابکار اراده کرد که در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان مرتکب این امر عظیم شود آن حضرت امیر المؤمنین ع چون ماه
مبارک رمضان در آمد فرمود بدانید که من از ضربت ابن ملجم لعین در این ماه از دنیا
خواهم رفت و دست بر ریش مبارک خود می کشید و میفرمود بخدا قسم که این محاسن

از خون این سر خضاب خواهد شد آنحضرت روزی بمسجد رفت و گریه بسیاری
کرد و چون سر از سجده برداشت اصحاب بخدمت آن بزرگوار عرض کردند که سبب
گریهٔ شما چیست آنحضرت فرمود که در سجده مرا خواب ربود و در خواب جمال پیغمبر را دیدم
که نزد من ایستاده میگوید یا علی از مفارقت تو بیتابم و بسیار مشتاق لقای
توام یا علی آنچه حق تعالی بتو وعده کرده است همه را از برای تو مهیا و آماده کرده است
بدرستی که جای تو و جای زوجهٔ تو و فرزندان تو حسن و حسین و سایر امامان از اولاد در علی
علیین مقرر نموده است و درجات شما را از درجات همهٔ مقربین بالاتر گردانیده
پس من بخدمت آنحضرت عرض کردم که فدای تو شوم یا رسول الله که شیعیان ما
در کجا خواهند بود فرمود با ما خواهند بود پس عرض کردم که حال ایشان در وقت
مرگ چگونه خواهد بود فرمود یا علی ایشان را در وقت مرگ مخیر سازند که اگر خواهند
در دنیا بمانند با عافیت و صحت و اگر خواهند از دنیا بروند با سرور و خوشحالی
و ملک الموت را امر کنند که ایشان را اطاعت کند عرض کردم که قبض روح ایشان
چگونه خواهد شد فرمود آنانکه محبت ما در دل راسخ دارند قبض روح ایشان مثل آنست
که کسی در روز بسیار گرمی آب سرد بخورد که دلش خنک شود و سایر شیعیان قبض روح
ایشان چنان باشد که کسی در کمال استراحت در رخت خواب خود بخوابد پس آنحضرت بسیار
گریست فرمود که رفتن من نزدیک شده پس فرمود بخدا قسم که گریهٔ من از برای فرزندان



من حسن و حسین است که بدرد غریبی و بیمادری گرفتار شوند و با وجود این بدرد یتیمی نیز گرفتار
خواهند شد و چه ظلمها از ناکسان امت بایشان خواهد رسید و جگر یکی را بزهر جفا شهید کنند
و دیگری را در صحرای کربلا تشنه و گرسنه سر از تن جدا سازند و بدن مطهر او را در کربلا
در میان خاک و خون اندازند و سر او را با اهلبیت او شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند
پس فرمود ای حاضران سلام مرا بغایبان برسانید که هرکه در مصیبت فرزندان من بگرید
و از غریبی و بیکسی ایشان محزون شود گریه و زاری او در نزد ما ضایع نخواهد شد پس آنحضرت
از منبر فرود آمد شبی در خانهٔ امام حسن و شبی در خانهٔ امام حسین ع افطار نمودی و زیاده
از لقمهٔ تناول نمیکرد و میفرمود که میخواهم خدا را ملاقات کنم با شکم خالی و چون شب
نوزدهم در رسید ام کلثوم از برای افطار طبقی نزد آنسید ابرار گذاشت که در آن دو قرص
جو بود و کاسهٔ شیر و قدری نمک چون حضرت از نماز فارغ شد نگاه بآن طبق کرد و گریست
چنانکه ریش مبارکش تر شد پس خطاب بام کلثوم کرد که ای دختر دو نان خورش در یک
طبق نزد من آوردهٔ پدر تو در کجا در یک مرتبه دو نان خورش تناول نموده بود ای دختر
مگر بد مرا میخواهی و میخواهی که حساب من در روز قیامت بسیار باشد ای دختر هرکه
اکل و شرب او در دنیا نیکو باشد در قیامت حساب او بیشتر باشد ای دختر در حلال دنیا
حسابست و در حرام او عقابست تا یکی از اینها را برنداری افطار نخواهم کرد پس ام کلثوم
شیر را برداشت آنحضرت لقمهٔ از نان جو با نمک تناول فرمود و برخواست متوجه عبادت شد

در آنشب تا صبح عبادت میکرد و گریه و زاری و ابتهال مینمود و مناجات با قاضی
الحاجات میکرد و بسیار از خانه بیرون میرفت و باسمان نگاه میکرد و میگفت
رسول خدا آنچه گفته راست گفته است و علامتهای مرگ من همه امشب بر من ظاهر است
خداوندا مرگ را بر علی مبارک گردان پس اهلبیت همگی را نزد خود جمع کرد و فرمود
رفتن من نزدیک است چون اهلبیت این سخن از وی شنیدند همگی صدا بگریه بلند کردند
و ام کلثوم عرض کرد که ای پدر بزرگوار چرا امشب خواب نمیکنی و مگر خبر مرگ خود را
بما میدهی آنحضرت فرمود ای دختر من شجاعان بسیار را کشته ام و خود را در مهلکهای
بسیار انداخته ام هرگز اضطراب و وحشت بمن روی نداد و امشب خود را در نهایت
اضطراب و وحشت می بینم چرا که ملاقات پروردگار امر عظیم است پس حضرت ایشان را
تسلی داد و وصیت بتقوی و طاعت خدا نمود پس چون نزدیک صبح شد حضرت تجدید
وضو کرد و روانهٔ مسجد شد چون بصحن خانه در آمد مرغ آبی چند در آنخانه بودند بر سر راه
آنحضرت آمدند و بالهای خود را گشودند و آه و فریاد برکشیدند و دامن حضرت را
بمنقار خود گرفتند و نمیگذاشتند که برود آه ای شیعیان در مصیبت آقای شما
مرغ و ماهی گریه می کنند این چه بی انصافیست که ما خاک بر سر نکنیم و سینه چاک نزنیم
و اشک خونین از دیده جاری نسازیم و حال آنکه در روز قیامت چشم امید
بشفاعت او داریم و اگر شفاعت ایشان دستگیر ما نشود وای بر احوال ما



چون آنحضرت حال مرغابیان را دید فرمود لا اله الا الله ایشان از برای
مفارقت من گریه می کنند و در عقب ایشان گریه کنندگان بسیار خواهد بود
پس حضرت سفارش آن مرغابیان را بام کلثوم کرد و فرمود بعد از من ایشان را
آب و دانه بده و متوجه ایشان باش پس ام کلثوم با گریه و زاری نزد امام حسن رفت
و آنچه از احوال پدر که دیده بود عرض کرد امام حسن ع نزد پدر آمد و گفت ای پدر این
چه حالت که میبینم حضرت فرمود ای فرزند گرامی این خیال نیست بلکه میدانم که درین
زودی کشته خواهم گشت ای فرزند خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابوقبیس در آمد و سنگی را
برداشته و بر بالای کعبه ایستاده و آن سنگ را برهم زد و ریزه ریزه شد و هیچ خانه
در مکه و مدینه نماند مگر اینکه از آن ریزها داخل آن خانه شد و تعبیر این خواب اینست
که پدر تو شهید خواهد شد و مصیبت او در همهٔ خانههای مکه و مدینه داخل میشود پس امام
حسن ع عرض کرد که کشندهٔ تو که خواهد بود حضرت فرمود ابن ملجم مرادی حضرت امام
حسن ع عرض کرد که ای پدر مهربان من همراه تو بمسجد آیم حضرت فرمود آمدن تو
مصلحت نیست امام حسن ع اصرار کرد حضرت او را قسم داد پس امام حسن ع برگشت اهلبیت
از اهلبیت همگی بخانه در آمدند در آنوقت نالهٔ الفراق الفراق و گریهٔ الوداع
الوداع از زمین تا باسمان بلند شد پس اهلبیت همگی بخانه در آمدند و محزون و
غمناک نشستند و در خانه نشستند و حضرت روانهٔ مسجد شد و چون داخل مسجد گردید

چند رکعت نماز کرد و مشغول مناجات شد بعد از نماز به بام مسجد بر آمد و اذان
گفت چون اذان آنحضرت بلند میشد صدای آنحضرت را همهٔ اهل کوفه میشنیدند اما
ابن ملجم ملعون در آن شب در خانهٔ قطامهٔ ملعونه بود آن ملعونه چون صدای آنحضرت را
شنید ابن ملجم ملعون را گفت برخیز و کار علی را باز که خلوت است آن ملعون روی با
برخواست و داخل مسجد شد و در میان خفتگان برو خوابید چون حضرت از اذان
فارغ شد و داخل مسجد شد و خفتگان را بیدار میکرد تا رسید با ابن ملجم ملعون فرمود
برخیز و بدین نحو مخواب که این خواب شیاطین است پس فرمود ای ابن ملجم قصدی کرده
داری نزدیک است که آسمانها از هم فرو ریزند و زمین شکافته شود اگر خواهم توانم خبر داد
که در زیر جامه چه داری پس آنحضرت داخل محراب شد و نماز میکرد پس ابن ملجم ملعون
برخواست نزدیک محراب شد و صبر کرد که تا حضرت رکعت اول را بجا آورد و چون
بسجود رفت و خواست که سر از سجده بردارد آه و واویلا و مصیبتا زبانم بریده باد
که یارا نگفتنش ندارد و گوش طاقت شنیدن این واقعه است پس آن ملعون گمراه
خاک تیره بر سر عالمیان کرد و اشک خونین از دیدهٔ شیعیان جاری نمود ضربت
آن ملعون بجای ضربت عمرو بن عبدود آمد اما چون شمشیر بر فرق همایون آنحضرت آمد
تا مغز سر و پیشانی مبارکش را شکافته گردید واویلا آه و ناله از آن حضرت سر نزد بلکه
فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبة پس آنحضرت

بر و در افتاد

بر و در افتاد در آن وقت زمین بلرزه در آمد و آسمان طپیدن گرفت و دریاها بموج
در آمدند و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و درهای مسجد بهم میخورد که کسی طاقت
صدای آن نداشت و خروش و ناله از فرشتگان بلند شد و باد تند سیاهی وزیده و هوا
تاریک شد و جبرئیل ندا کرد که قتل امیر المؤمنین اما چون صدای کشتن امیر المؤمنین
بگوش رسید همهٔ مردان و زنان رو بمسجد نهادند دیدند که در محراب افتاده گاهی خاک
بر جراحت خود میریزد و گاهی خون خود را پاک میکرد بر روی خود میمالید و محاسن شریف
خود را خضاب میکرد و میگفت که باین هیئت رسول خدا را ملاقات کنم اما چون این خبر
باهلبیت رسید ام کلثوم طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد وا ابتاه
وا علیاه وا محمداه بلند کرد و حسنین از خانه بیرون آمدند و رو بمسجد نهادند و جامه
جیب چاک زدند و عمامه از سر برداشتند و باین حال داخل مسجد شدند و چون بنزدیک
محراب رسیدند دیدند که پدر بزرگوار ایشان در میان خاک و خون میغلطید صحابه
در دور او حلقهٔ ماتم زده اند و بر سر خود میزنند و وا اماماه میگویند پس آن دو گوشوار
عرش بر قدم وی افتادند و خاک کف پای پدر را بر دیدهٔ خود می نهادند و میگفتند
[illegible] پشت ما را شکستی و ما را در غربت یتیم گذاشتی و حضرت امام حسین ع روی خود
بر کف پای پدر میمالید و مانند ابر بهار زار زار مینالید و چون حضرت صدای گریه
حسنین را شنید دیده باز کرد و فرمود ای نور دیده کان منی بعد از این بر

شما غم و الم نیست و اینک جد شما محمد مصطفی ص و مادر شما فاطمهٔ زهرا آمده با حوریان جنت
المأوی آمده اند و منتظر رفتن مرا دارند پس شاد باشید و دست از گریه بدارید که گریه
شما ملایک آسمان را بگریه آورده اما چون ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بهزار درم زهر آب
داده بود و زهر در بدن آنحضرت ع ولایت پناه سرایت کرد و هر چند می بستند خون جاری
میشد گاه رنگ مبارکش زرد میشد و گاهی سفید و ساعت بساعت بیهوش پس امام حسن ع زار زار
بگریست و قطرات اشکش بر رخسارهٔ حضرت فرو ریخت آنحضرت چشم باز کرد امام حسن
گفت ای پدر این کار با تو که کرد حضرت فرمود ابن ملجم مرادی صبر کنید که همین لحظه اورا
خواهند آورد پس همان ساعت آن شقی را حاضر کردند چون نظر امام حسن ع بروی افتاد گفت
ای ملعون چرا بهترین خلق خدا را شهید کردی و شیعیان را بی پناه گذاشتی آن ملعون سر بزیر افکنده
و هیچ نمی گفت پس آنحضرت امام حسن گفت با بنا اسیر محبت کن امام حسن گفت ای پدر اورا
کشته و مرا یتیم کرده باز تو سفارش او میکنی حضرت فرمود ای فرزند ما اهلبیت کرامت
و رحمتیم ای فرزند تو را بحق ام قسم میدهم که از طعام و شراب آنچه من میخورم باو بدهید
و دست و پای او را زنجیر مکنید و چون من از دنیا بروم یکضربت باو بیشتر مزنید
چرا که او یکضربت بیشتر بمن نزده است پس فرمود مرا بردارید بخانه ببرید پس حسنین
آنحضرت را در گلیمی گذاشته روانهٔ خانه شدند چون بدر خانه رسیدند دختران آنحضرت
و سایر اهلبیت بیکبار صدای وا ابتاه و وا علیاه از روی زمین بچرخ برین

رسانیدند

رسانیدند همگی با سر برهنه و موی پریشان بیرون دویدند چون دختران فاطمهٔ زهرا
نظر بر آنحضرت افتاد که از شدت ضعف بیتاب و محاسن او در خون خضاب
و عمامهٔ او در خون و در [illegible] گلگون پس همهٔ دختران فاطمه و سایر فرزندان بیکبار خود
در پای مبارک او افتادند که ای پدر بزرگوار ما همه در این شهر غریبیم و غیر از تو کسی نداریم
چون تو بروی ما بی یار و مددگار خواهیم شد ای کاش [illegible] و ما را تسلی
میداد ای کاش مادر ما زنده بر سر ما جدهٔ بزرگوار ما بود می آمد بعد از تو طفلان یتیم را
که تربیت کند از گریه و زاری عورات چنان خروش و افغان برخواست که بملکوت
سموات رسید ناگاه چشم آنحضرت با امام حسین ع افتاد که آنقدر گریه کرده بود
که چشمهای او مجروح شده بود پس حضرت چون امام مظلوم را بآنحال دید فریاد بر کشید
که یا حسین ای نور دیده نزدیک من بیا پس حضرت بدست مبارک خود از دیدهای
او اشک پاک میکرد و میفرمود ای فرزند [illegible] در مصیبت من صبر بده و جز شما را
عظیم کرداند پس اثر زهر در بدن مبارک آنحضرت جاری شد و آنحضرت را بیهوشی شد
و در آنحال عمرو بن نعمان جراح را آوردند چون نظر او بر جراحت آنجناب افتاد آهی
کشید و عمامهٔ خود را بر زمین زد و جامهٔ خود را چاک کرد و گفت واویلاه وا مصیبتاه
ای فرزندان مرتضی علی و ای دوستان امیر المؤمنین دیده ها گریان و سینه های بریان
و خاک مصیبت بر سر کنید که این شمشیر را بزهر آب داده اند و این زخم مرهم پذیر نیست



اما چون شب بیستم رمضان درآمد اثر زهر تا قدمهای مبارکش رسید و چون زور زهر
شد مردم فوج فوج بخدمت آنحضرت میرسیدند و آنحضرت میفرمود سلونی قبل
ان تفقدونی و هر سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید و چون شب بیست و یکم درآمد
اثر زهر بسیار شد از خوردن و آشامیدن باز ماند همان قدر رمق داشت که لبهای
مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و عرق بر جبین مبارکش ظاهر شد پس همهٔ اهل بیت
خود را حاضر کرد و هر یک را وصیت کرد و گفت ای حسن وصیت می کنم ترا در بارهٔ
برادرت حسین که او مظلوم است پس فرمود خدا شما را صبر نیکو دهد و من همین امشب
از میان شما خواهم رفت پس رو بامام حسن کرد و گفت ای فرزند چون من از دنیا بروم
مرا غسل ده و کفن و حنوط کن به بقیهٔ حنوط رسول الله که از کافور بهشت است و چون
مرا در تابوت کنند شما پیش تابوت مرا بگیرید و عقب او را جبرئیل بر میدارد هر جا که میرود شما هم
برید و هر جا که تابوت بزمین آید همان جا جای قبر من است پس بر من نماز کن ای حسن
چون قبر مرا بکنید تختهٔ نوشته خواهید دید که این قبریست که نوح پیغمبر از برای فرزندان
خود ساخته پس مرا دفن کنید پس رو کرد بامام حسین و گفت ای حسین تو شهید این
امتی پس بر تو باد بصبر و تقوی در مصیبت بسیار که بتو خواهد رسید در زمین
کربلا پس بیهوش شد باز بهوش آمد و گفت در این وقت رسول خدا و حمزه برادرم
نزد من آمدند و گفتند ای علی بشتاب که بسیار مشتاق توایم پس رو بسوی اهل بیت

و فرزندان

و فرزندان باز کرد و گفت ای اهل بیت و اولاد من وداع آخرین است شما را بخدا
سپردم پس فرمود ای رسولان پروردگار سلام من بر شما باد پس بر جبین مبارکش
عرق نشست و مشغول ذکر الهی شد آه و اویلا پس رو بقبله دراز شد و چشمهای خود را
برهم گذاشت و دست و پای خود را دراز کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله این بگفت و روح مقدسش بعالم قدس پرواز کرد انا لله و انا
الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بامیر المؤمنین ع پس صدائی آمد که کسی بیرون
رود و بندهٔ خدا را بما واگذارید پس فرزندان و اهل بیت بیرون رفتند و فغان
و ناله بر آوردند و جامها چاک زدند چون آواز گریهٔ ایشان بلند شد و اهل کوفه
از زنان و مردان سر و پای برهنه و سینه زنان بدر خانهٔ مرتضی ع آمدند و صیحه
بر کشیدند که قبائل عرب که در اطراف کوفه بودند شنیدند همه فریاد و فغان بر آوردند
و غلغله در کوفه پیدا شد که هرگز چشمی ندیده و گوشی نشنیده و در آن حال ناله و خروش
از آسمان برخواست صداهای عجیب و غریب بگوش مردم میرسید پس امام حسن ع و امام حسین ع
آن بزرگوار را غسل داده و حنوط کردند و در تابوت گذاشتند پیش تابوت را برداشتند
و ایشان عقب او را گرفتند تابوت روانه شد در آن وقت فغان از کوفه بلند شد
و دختران و اهل بیت او در دنبال تابوت خروشان و واعلیا گویان روانه شدند
و امام حسن ع ایشان را برگردانیدند و در بین راه هر سنگی و کلوخی و دیواری که نعش آنحضرت را

میدید بر زمین خم می‌شدند و سجده میکردند و صدای گریه از آنها بلند بود اما چون قدری
راه طی کردند که ناگاه دیدند سواری نقاب کشیده پیدا شد و چون نزدیک رسید بایشان
سلام کرد و گفت تو حسن بن علی و این حسین بن علی و این نعش امیر المؤمنین است شهزادگان
گفتند بلی پس گفت ای یتیمان علی بر من سلام کنید و برادر حسنین گفتند تو کیستی
پس آن سوار نقاب از روی خود برداشت چون نگاه کردند دیدند که پدر بزرگوار ایشان است
پس تعجب کردند آنحضرت فرمود تعجب مکنید هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیمیرد مگر اینکه پدرت
برای او حاضر میشود این بگفت و مخفی شد و چون تابوت بر زمین نجف رسید پیش تابوت
بر زمین آمد و حسنین عقب تابوت را بر زمین گذاشتند و قبر را کندند و تختهٔ نوشته دیدند
پس بر حضرت نماز کردند و او را بقبر گذاشتند و از قبر بیرون آمدند و چون نگاه کردند دیدند
که پردهٔ از سندس بهشت بر روی قبر کشیده امام حسن ع از طرف سر اندکی بر داشت
دید که جد بزرگوارش پیغمبر ص و آدم و نوح و ابراهیم با پدرش گفتگو میکنند و امام حسین از طرف
پا برداشت دید که مادرش فاطمهٔ زهرا ع و جده‌اش خدیجهٔ کبری و حوا و مریم و آسیه زن
فرعون با پدرش گفتگو میکنند پس قبر را بر کرده و حسنین و سایر اصحاب بر دور قبر
نشسته گریهٔ بسیار کردند و روانهٔ کوفه شدند اما حسنین ع چون به نزدیک
کوفه رسیدند در میان خرابه ناله و زاری شنیدند و از پی آن صدا رفته غریب نابینائی را
دیدند در میان خرابه تنها افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز دل میناله حسنین گفتند

تو چه کسی



تو چه کسی و چرا زاری میکنی گفت من مرد غریب و بیمار و عاجزم و بیکسی و یاری نه پدری
و نه مادری و نه غمخواری رنجور و گرفتار گفتند پرستار تو کیست گفت مدت یکسالست
که من در اینجا افتاده ام هر روز مردی می‌آمد و بر بالین من می‌نشست و چون پدر مهربان
مرا غمخواری میکرد و متوجه احوال من میشد و هر چه مرا ضرور بود از برای من می‌آورد
امروز سه روز است که آن یار مهربان پای شفقت از من کشیده نمیدانم بچه سبب شده گفتند
میدانی که آن کس که بود و نام او چه بود گفت نمیدانم و یک مرتبه از نام وی پرسیدم
گفت ترا بنام من چکار است من خدمت از برای خدا میکنم گفتند ای پیر رنگ رخسار
او چگونه بود گفت کورم رنگ او را ندانم گفتند ای پیر از کردار و گفتار او نشان داری
گفت همیشه در ذکر و تسبیح پروردگار بود و چون شروع بذکر و تسبیح میکرد صدای ذکر آنکه
بگوش من آمدی و چون نزد من نشستی میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا
پس چون شهزادگان این احوال را شنیدند گفتند ای پیر آن شخص پدر ما امیر المؤمنین ع بود که
آنجناب با چه روی داد که در این سه روز نیامده است گفتند او را ابن ملجم ضربت زده
که از دنیا رفت و اکنون ما از دفن او برگشته ایم پیر چون این سخن شنید خروش
بر آورد و خود را بر زمین زد و چنان زاری میکرد که کسی را طاقت شنیدن آن نبود و حسنین
او را تسلی میدادند پس آن پیر گفت ای مخدوم زادگان شما را بخدا و بروح پدر بزرگوار شما
قسم میدهم که مرا بسر قبر آنحضرت ببرید که او را زیارت کنم پس حسنین دستهای او را

گرفته بر سر قبر مطهر پدر خود برد و سر خود را بروی قبر گذاشت و زار زار گریه و زاری بسیاری
کرد پس گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جان مرا بستان که طاقت مفارقت او ندارم
و بی او زندگی نمیخواهم در آنحال دعای آن پیر پاک اعتقاد بهدف اجابت رسید و نقد جان
در هوای امیر المؤمنین نثار کرد پس حسنین او را در جوار پدر بزرگوار خود دفن کردند
و مراجعت نمودند شعر هر که رحمت علی باشد بدل / سهل باشد نزد او جان باختن ❊ فصل چهارم
در منقبت و شهادت امام مظلوم امام حسن مسموم ع اما منقبت آنجناب بر جمیع اولوا
الالباب واضح است و بعضی در فصول سابقه سمت ذکر یافت و برخی در اینجا مذکور
می شود و مرویست از رسول خدا ص که در روز قیامت عرش را زینت دهند بهر زینتی و بعد
دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل راه باشد یکی را بطرف راست عرش بگذارند
و دیگری را بطرف چپ پس پروردگار امر کند که امام حسن و امام حسین را بیاورند و هر یک
بر منبری روند و عرش خود را بایشان زینت دهد و ایضاً مرویست که روزی راهب
شترسواری داخل مدینه شد گفت مرا دلالت کنید بخانهٔ فاطمه چون بدر خانهٔ فاطمه رسید
بعد از سلام گفت ای فاطمه پسران خود را حاضر کن تا ببینم پس فاطمه حسنین را حاضر کرد
پس راهب ایشان را در بر کشید و ایشان را می بوسید و میگریست پس گفت اسم ایشان
در توریة شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس گفت صفات پیغمبر شما را از برای
من نقل کنید چون اوصاف رسول الله را نقل کردند راهب گفت از سلمان فارسی مرویست

که روزی

که روزی قدری انگور در غیر فصلش هدیه بخدمت رسول الله آورده بود حضرت فرمود
ای سلمان حسنین را حاضر کن تا انگور تناول نمایند پس بمنزل ایشان رفته ایشان را
ندیدم بخدمت رسول الله آمدم و حال را عرض کردم پس حضرت رسول الله از غایت اضطراب
با جمعی از اصحاب در تفحص حسنین برآمد ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله فرزندان
تو در باغ ابا دحداح در خوابند حضرت با نهایت سرعت بآن سمت روانه شد چون
بآنجا رسید دید که حسنین دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند و اژدهایی در بالای
سر ایشان نشسته و دسته ریحان در دهن دارد و باد بایشان میزند چون اژدها رسول خدا را
دید استقبال آنحضرت کرده سلام باز گفت و عرض کرد یا رسول الله من فرشته بودم در آسمان
دقیقه از ذکر خدا غافل شدم خدا مرا مسخ کرده باین صورت نموده و مرا بر زمین فرستاد
و حال چندین سال است که در زمین باین صورتم و امروز در نزد فرزندان تو آمده ام و بخدمت
گاری ایشان مشغولم و امیدوارم که به برکت شفاعت ایشان حق تعالی توبه مرا قبول کند
پس حضرت در بالای سر حسنین نشست و روی ایشان را می بوسید تا از خواب بیدار شدند
و حضرت ایشان را بر دامن خود نشانید و فرمود ای نور دیدگان این فرشته بسبب ترک ساعت
اولی باین صورت شده و از شما امید شفاعت دارد برخیزید و از خدا درخواست کنید حسنین
برخواستند وضو ساخته دو رکعت نماز بجا آوردند و گفتند بارخدایا بحق جد ما محمد مصطفی
و بحق پدر ما علی مرتضی و بحق مادر ما فاطمهٔ زهرا که این فرشته کان از زمین فرود آمدند

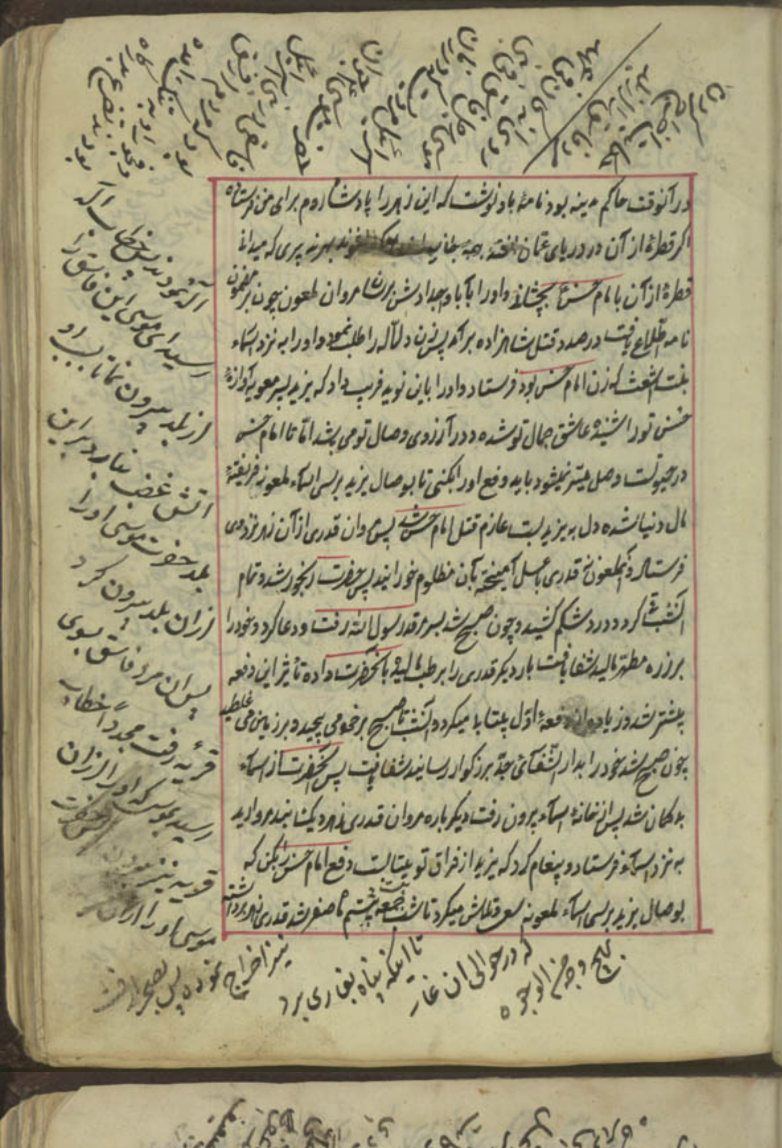
و آن فرشته را بشارت دادند که خدا از تو راضی شد و آن فرشته بصورت اول
برگشت و بآسمان پرواز کرد و ایضاً از سلمان فارسی مرویست که روزی بدر خانهٔ
فاطمه رفتم آنحضرت حسنین را بدست من داده و گفت ای سلمان این فرزندان من گرسنه اند
و طعامی ندارم ایشان را به نزد پدرم برسان سلمان گوید من ایشان را بخدمت پیغمبر آوردم
چون آنحضرت ایشان را دید گفت ای نور دیدگان شما را چه میشود عرض کردند ای جد
بزرگوار ما گرسنه ایم و تا دو روز است که طعامی نخورده ایم حضرت پیغمبر ص سه مرتبه گفت
الهی ایشان را طعام ده ناگاه دیدم در دست آنحضرت به بزرگیست از برف سفیدتر
و از عنبر خوشبوتر پس آنحضرت آن را دو پاره کرد نصفی بحسن داد و نصفی بحسین و من
نگاه بآن به میکردم آرزو داشتم که قدری از آن را بمن دهد پس حضرت رسول الله فرمود
ای سلمان گویا خواهش به داری گفتم بلی یا رسول الله فرمود ای سلمان این به از میوهای
بهشت است و تا کسی از حساب فارغ نشود نمیتواند بخورد و از ابن عباس روایت شده
که روزی فاطمه گریان بخدمت حضرت آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسنین قرة العین من
از خانه بیرون رفته اند و پدر ایشان اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان
بفرستم پس حضرت از جای برخاست با جمعی از اصحاب بجانب حظیرهٔ بنی النجار
روانه شدند چون بآنجا رسیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند
و دو فرشته محافظت ایشان میکنند و بالهای خود را زیر انداخته و بالا پوش ایشان

کرده اند

کرده اند پس حضرت رسول ایشان را برداشته بر دوش خود نهاد بعضی از اصحاب عرض کردند
که یکی ایشان را بما دهید که شما سبک بار شوید حضرت فرمود بگذارید ایشان را که بزرگان
دنیا و آخرت شده میخواهم از برای مردمان بیان کنم آنچه حق تعالی بایشان کرامت فرموده
پس چون جمع شدند پیغمبر ص خطبه فرمود و گفت ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهة
جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین که جد ایشان رسول خدا است
و جدهٔ ایشان خدیجه کبری است بنت خویلد خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جانب
پدر و مادر که این دو فرزند حسن و حسین باشند که پدر ایشان مظهر العجایب علی بن ابیطالب ع
و مادر ایشان فاطمهٔ زهرا دختر پیغمبر شما است ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان
از جانب عم و عمه که آن هم این دو نور دیدگان منند که عم ایشان جعفر طیار و عمهٔ
ایشان ام هانی دختر ابوطالب است خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة خال و خاله
که این دو سرور سینهٔ منند حسن و حسین که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شما است و خالهٔ ایشان
زینب دختر او پس آگاه باشید که این دو فرزند من در بهشت خواهند بود و جد و جده
و پدر و مادر و عم و عمه و خال و خالهٔ ایشان همگی در بهشت و هر که ایشان را دوست
دارد در بهشت خواهد بود و هر که دوست ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بو
بسند معتبر روایت که روزی پیغمبر با جمعی از اصحاب نشسته بودند که امام حسن علیه السلام
داخل شد چون نظر آنسرور عالم بر او افتاد بسیار بگریست و او را نزد خود خواند و بر زانوی

نشانید بعضی از اصحاب عرض کردند که ای سید عالم سبب گریهٔ شما چه بود حضرت
فرمود قسم بخدائیکه مرا بحق مبعوث گردانیده که من و حسن و حسین و پدر و مادرش
گرامی ترین خلقیم در نزد خدا از ما گرامی تر بندهٔ ندارد و احدیرا از ما بیشتر دوست
ندارد و حسن فرزند پسندیده و نور دیده و میوهٔ دل من است و او بهتر و مهتر جوانان
اهل بهشت است چون بجمال و کمال وی نظر کردم بخاطرم رسید که بعد از من باو خواهند کرد
بخواطرم رسیده بر بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم چرا که بعد از من محنت من او را بپایان
دهد و کار در میان دشمن بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت باشد و کدورت و بلای
او بسیار خواهد بود تا او را بزهر جفا شهید کنند و ملائکهٔ آسمانها و اهل زمین بر او بگریند
و در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه
کنند هر که در مصیبت او اشک از دیده ببارد که روز قیامت همه دیدها نابینا شود دیدهٔ او
روشن باشد و هر که در عزای او اندوهگین باشد در عرصهٔ محشر که دلهای همه غمگین باشد
دل او شاد و خرم شود و هر که زیارت کند او را روزیکه قدمها ... در صراط لرزان
باشد قدم او ثابت شود اما شهادت جامع فرایض و سنن سرور اهل بلا و محن حضرت
امام حسن ع باین طریق است که چون حضرت امیر المؤمنین ع بدرجهٔ شهادت رسید جمعی
از مسلمین تا چهل هزار کس با آنجناب بیعت کردند چون این خبر بمعویهٔ غاوی رسید آتش عداوت
در دل او شعله کشید بعد از وقایع چند شیشهٔ از زهر هلاهل بنزد مروان حکم فرستاد که ملعون




در آنوقت حاکم مدینه بود نامهٔ باو نوشت که این زهر را پادشاه روم برای من فرستاده
اگر قطرهٔ از آن در دریای عمان افکنند همه جانوران ... بمیرند بری که میدانی
قطرهٔ از آن با امام حسن ع بچشاند و او را با آبا و اجداد شان برسان مروان ملعون چون بر مضمون
نامه اطلاع یافت در صدد قتل شاهزاده برآمد پس زن بد لکاله را طلب نمود و او را بنزد اسماء
بنت اشعث که زن امام حسن بود فرستاد و او را باین نوید فریب داد که یزید پسر معویه آوازهٔ
حسن تو را شنیده عاشق جمال تو شده و در آرزوی وصال تو می باشد اما تا امام حسن
در حیوت است وصل میسر نمیشود باید دفع او را بکنی تا بوصال یزید برسی اسماء ملعونه فریفتهٔ
مال دنیا شده دل بیزید بست عازم قتل امام حسن شد پس مروان قدری از آن زهر نزد وی
فرستاد و آن ملعونه قدری با عسل آمیخته بآن مظلوم خورانید پس حضرت رنجور شده تمام
آن شب درد در شکم کشید و چون صبح شد بسر قبر رسول الله رفت و دعا کرد و خود را
برو زهٔ مطهر مالید شفا یافت بار دیگر قدری را بر طبق ... با آنحضرت داده تأثیر این دفعه
بیشتر شد و زیاده از دفعهٔ اول بیتابی میکرد و تا صبح از خوشی پیچیده بر زمین می غلطید
چون صبح شد خود را بدار الشفای جد بزرگوار رسانید شفا یافت پس آنحضرت از اسماء
بدگمان شده پس از خانهٔ اسماء بیرون رفت دیگر باره مروان قدری زهر دیگر نزد مادر
بنزد اسماء فرستاد و پیغام کرد که یزید از فراق تو بیتاب است دفع امام حسن را بکن که
بوصال یزید برسی اسماء ملعونه سعی قتلش میکرد تا شب جمعه بیست و هشتم ماه صفر شد قدری زهر را برداشته

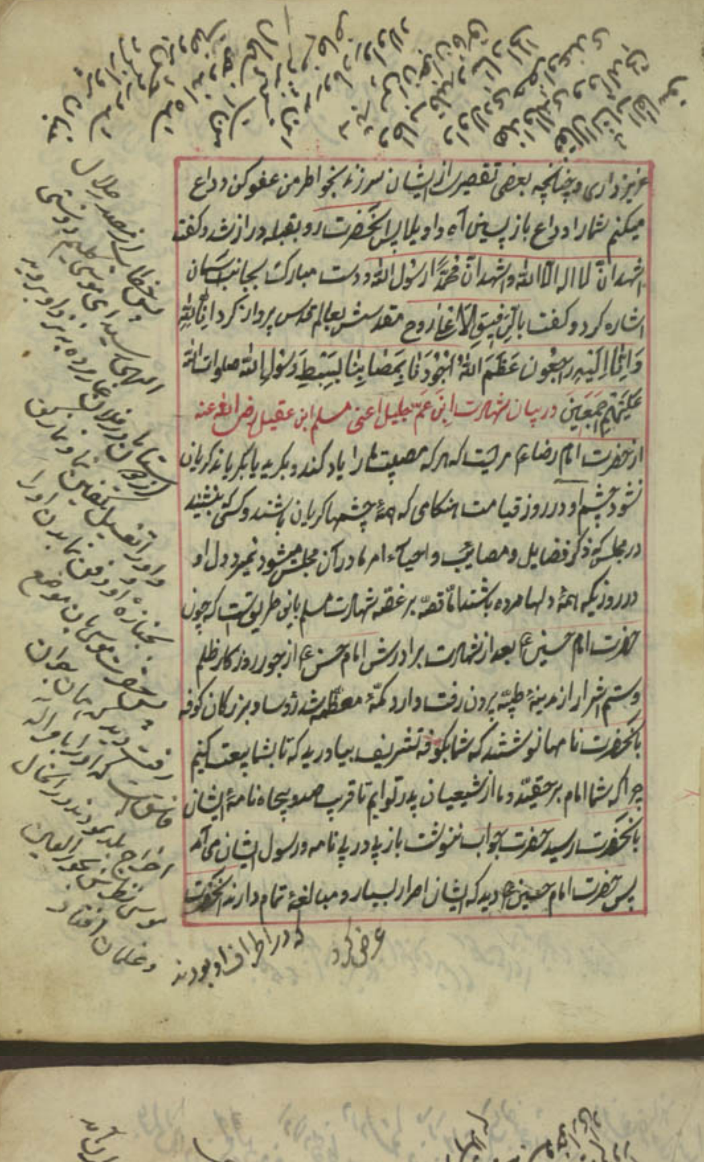
روانهٔ منزل امام حسن شد آنجناب در غرفه خود خوابیده بود آن بیوفا در آن غرفه درآمد
دید که آنحضرت در خواب است پس آن ملعونه هموار هموار بیامد کوزهٔ آبی دید بر بالین
آنجناب بر داشت دید که سر کوزه را بگرباسی بسته اند و مهر کرده اند آن بیحیا آن زهر را
بر آن کرباس ریخت بانگشت بمالید تا داخل کوزه شد و بیرون آمد چون اندک زمانی
گذشت آنحضرت بیدار شده آه داد و بلال پس دست مبارک دراز کرد آن کوزه را
برداشت دید که مهرش درست است از آن آب بنوشید و کوزه را بر زمین گذاشت
و گفت آه این چه آبی بود که از حلق تا ناف مرا پاره پاره کرد و شروع بناله و زاری نمود
خواهران و اهلبیت همه در نزد او حاضر شدند گریه و زاری میکردند پس حضرت امام حسین ع
داخل شد دید برادر او در میان خاک و خون میغلطید و ناله می کند چون نظر امام حسن ع
به برادرش افتاد گریان شد او را در بغل گرفت پس امام حسن گفت ای برادر عزیز دیدار
بقیامت افتاد حال جد و پدرم را در خواب دیدم که در بهشت دست مرا گرفته در روضهای
بهشت میگردانیدند جدم گفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص شدی فردا شب
نزد ما خواهی بود مادرم را دیدم که پریشان حال با جده ام خدیجه کبری ایستاده و دور او
ایشان خازنان بهشت و حوریان صف کشیده مادرم که مرا دید گفت ای نور دیده جد
و پدرت در انتظار تواند این قصر زمردی از تو است ای جان مادر جهد کن که فردا شب
نزد ما باشی ای جان فرزند ای حسن شعر دل ریح برده کیان سرای عصمت کن بیا بکلشن



فرو کس ستر حیات کن و چون بیدار شدم و از این کوزه آب خوردم از حلق تا نافم پاره پاره شد
میدانم که کار من ساخته شد امام حسین آن کوزه را برداشت گفت من از این آب بخورم
به بینم چه آبی است خواهران با فغان و خروش از جای خود برخاستند و شتابان بجانب امام حسین ع
روانه شدند ناگاه امام حسن کوزه را از دست امام حسین گرفت و گفت ای برادر با جان برابر
شعر منوش آب که آب تو را بمن دادند تو را نصیب بجز تشنه زیستن دادند ای برادر
ای حسین مظلوم مرا بآب شهید کردند و تو را از تشنگی شهید خواهند کرد مانند گوسفند سر از
بدنت جدا سازند و جسم مطهرت را در میان خاک و خون گذاشته سرت را بر سنان نیزه کنند
و با اهل بیت و عورات بجانب شام تحفه از برای یزید ببرند شعر ای برادر از آن لحظه که
خورد آب حسن فریاد از آن دم که نخورد آب حسین پس امام حسین ع آن کوزه را برداشت
و بر زمین زد که بشکست و آبش بریخت و زمین بجوش آمد پاره پاره شد پس شکم مبارک
آنحضرت بدرد آمد و بر زمین افتاد و می غلطید و ناله میکرد و گاهی تکیه بر برادرش و خواهران
میکرد و گاهی میل بجانب برادران میکرد تا آفتاب برآمد وقت بر آنحضرت غالب شد
پس طشتی پیش او گذاشتند آه داد و بیک دفعه هفتاد پاره از جگرش از راه حلق او بیرون آمد
اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش سبز شد پس رو بروی برادرش نهاد و هر دو بگریه
و زاری در آمدند چنان گریه و زاری میکردند و یک دیگر را وداع می نمودند که کسی طاقت
دیدن او نبود پس امام حسین ع پرسید که ای برادر تو را که زهر داد حضرت فرمود ای برادر

ای برادر هرکه مرا زهر داد بسزای خود خواهد رسید من خویش ندارم که اورا رسوا کنم پس حضرت
امام حسن لشکر را در خلوت طلبید گفت ای بیوفای ناسازکار دایه دشمن جفاکار چه بدی
از من دیدی که طفلان مرا یتیم کردی آخر چگونه دلت تاب آورد که مرا بزهر ستم شهید کردی
در قیامت خود را بعذاب الیم گرفتار کردی و بسزای خود خواهی رسید و قصدیکه در دل داری
از آن نخواهی رسید آخر چنان شد که حضرت فرموده بود زیرا که معویه ملعون اورا بیزید
ها بقتل رسانید خدا عذاب هر دو را مضاعف کند پس امام حسن ام کلثوم را طلبید و گفت
ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن اما چون قاسم حاضر شد حضرت سرش را در بر گرفت و بوسه بر روی
او داد و زار زار بگریست پس دست او را گرفته بدست امام حسین ع داد گفت ای برادر
من دختر تو فاطمه را نامزد قاسم کردم و او را بتو سپردم باید نظر لطف و شفقت از او
دریغ نداری و چون وقت در رسد امانت را باو سپاری در آنوقت فغان
و خروش و زاری اهل بیت بر آمد و امام حسین ع زار زار بگریست و گفت قبول
کردم اما چون شب شنبه بیست و نهم ماه صفر شد حال آن حضرت دیگر گون شد و زمانی
بیهوش شد و چون بهوش آمد همگی برادران و خواهران و فرزندان خود را بر بالین
خود حاضر کرد و بنظر حسرت بروی ایشان نگاه میکرد و زار زار میگریست و گفت
شما را بخدا سپردم و سلام من بر شما باد پس رو بامام حسین ع کرد و گفت ای برادر
برادران و خواهران و فرزندان را بسپردم و ترا بخدا سپاردم و باید ایشان را

عزیزداری


عزیزداری و چنانچه بعضی تقصیر از ایشان سر زند بخاطر من عفو کن وداع
میکنم شما را وداع باز پسین آه واویلا پس آنحضرت رو بقبله دراز شد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و دست مبارک بجانب آسمان
اشاره کرد و گفت بالرفیق الاعلی روح مقدسش بعالم قدس پرواز کرد انا لله
وانا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بسبط رسول الله صلوات الله
علیهم اجمعین در بیان شهادت ابن عم جلیل اعنی مسلم ابن عقیل رضی الله عنه
از حضرت امام رضا ع مرویست که هرکه مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند گریان
نشود چشم او در روز قیامت هنگامی که همه چشمها گریان باشند و کسی که بنشیند
در مجلسی که ذکر فضایل و مصایب و احیای امر ما در آن مجلس میشود نمیرد دل او
در روزیکه همه دلها مرده باشند اما قصه پر غصه شهادت مسلم بانی طریقتست که چون
حضرت امام حسین ع بعد از شهادت برادرش امام حسن ع از جور روزگار ظلم
و ستم اشرار از مدینه طیبه بیرون رفت وارد مکه معظمه شد رؤسا و بزرگان کوفه
بآنحضرت نامها نوشتند که شما بکوفه تشریف بیاورید که تا بشما بیعت کنیم
چرا که شما امام برحقید و ما از شیعیان پدر توایم تا قریب صد و پنجاه نامه ایشان
بآنحضرت رسید حضرت جواب ننوشت باز پی در پی نامه و رسول ایشان می آمد
پس حضرت امام حسین ع دید که ایشان اصرار بسیار و مبالغه تمام دارند آنحضرت

عرض کرد

بجهة اتمام حجت پسر عم خود مسلم بن عقیل را روانه کوفه نمود و فرمود که هرگاه
اهل کوفه با من بیعت کنند مرا اعلام کن که من هم روانه کوفه شوم و حضرت بنامه
باهل کوفه نوشت که من عم خود را فرستاده ام و هرگاه شما یاری من کنید نامه بمن
نویسید که من هم بیایم پس مسلم روانه شد و چون قدری راه طی کرد ناگاه صیادی
از دست راست او بر آمد و تیری بآهو زد که او را بر زمین افکند و آمد او را ذبح کرد
مسلم این را فال بد دانست و بخدمت امام حسین ع آمد و گفت یا ابن رسول الله گویا
رفتن من بکوفه صلاح نباشد و قصه صیاد را عرض کرد حضرت فرمود یا ابن عم گویا
اگر تو را رغبت کوفه نیست دیگری را فرستم مسلم عرض کرد یا ابن رسول الله هزار جان
من فدای جان تو باد خواستم آنچه را دیدم بعرض رسانم و مرا ترسی از جان باختن نیست
باین جهت باز گشتم که جمال شما را ببینم و وداع آخرین کنم پس مسلم زار زار بگریست
و حضرت نیز گریان شد و مسلم را در بر گرفت و وداع گفته مسلم گریه کنان از خدمت
امام حسین ع مرخص شده روانه راه شد و میگفت شعر رفتیم و بردیم داغ تو بر دل
وادی بوادی منزل بمنزل و در بین راه شخصی مسلم را گریه کنان دید گفت
مگر از مرگ میترسی مسلم گفت نه بلکه از مفارقت امام حسین ع گریه میکنم چرا که دیگر او را
نخواهم دید اما چون مسلم بمدینه رسید دو کودک خود را که بسیار محبت بایشان داشت
برداشته روانه کوفه شد چون بکوفه رسید در خانه مختار منزل کرد و بعد از آن

بخانه

بخانه هانی ابن عروه که از دوستان اهل بیت بود منزل کرد چون خبر آمدن مسلم بیزید
پلید رسید نامه بابن زیاد ملعون نوشت که حکومت کوفه را بتو دادم باید که رفته
مسلم را گرفته برای من بفرستی یا او را کشته سر او را برای من بفرستی چون نامه
آن روسیاه بابن زیاد رسید بسیار خوشحال شد و بکوفه رفت و در مقام تفحص مسلم
بر آمد آخر الامر به تزویرات چند دانست مسلم را در خانه هانی یافت پس هانی را حاضر کرد
و گفت ای هانی این چه فتنه ایست که برپا کرده مسلم را در خانه خود جا داده مردم را از یزید
روگردان میکنی هانی گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانه نیاورده ام بلکه او بی
خبر بخانه من آمده و خیلی من شرم و شرم مانع شده که او را از خانه خود بیرون کنم و کنون
تو که کنند باری میکنم که بخانه روم و عذر بخواهم و او را از خانه خود بیرون کنم ابن زیاد
گفت هیهات هیهات دست از تو بر نمیدارم که تا مسلم را اینجا حاضر کنی هانی گفت
بخدا قسم که این هرگز نخواهد شد در آیین شرع و طریق عقل کجا روا باشد که من دخیل خود را
بدست دشمن دهم ابن زیاد گفت اگر او را نیاوری ترا بکشم هانی گفت هزار جان من
فدای مسلم پس آن ملعون چوبی در دست داشت ان شقی بر بینی هانی زد که چوب شکست
و خون بر محاسن و سینه او جاری شد و ملاحظه نکرد که آن پیر ضعیف هشتاد
و نه سال عمر کرده بود و بخدمت رسول الله رسیده بود و مدتی در خدمت امیر المؤمنین
بود و بر منبر کوفه [illegible] چند تازیانه زد پس ابن زیاد گفت ای هانی

مسلم را بچهار تا تو را برهانم ما نا عاهمت گفت بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از
خانه بیرون نیاورم دوستی من با اهل بیت مصطفی به آن مرتبه است که از جان عزیز خود
تمام هزار جان کنم فدای اولاد و اقربای وی فدای خانه و ادیه رسول الله باد پس ابن زیاد
از او غافل شده گفت اینقدر او را زدند که بیهوش شد بعد او را حبس کردند اما چون مسلم
از حکایت هانی خبردار شد بیرون آمد متحیر و سرگردان بود با خود میگفت که دریغا بدست
دشمنان گرفتار شدم و از جمال امام حسین ع محروم شدم نه قاصدی که از من خبری به امام
حسین ع برساند و نه پیکی که سلام من غریب گرفتار را بآنجناب برساند القصه مسلم در کوچهای
کوفه غریب و حیران میرفت ناگاه به در خانه پیرزنی رسید آثار صلاح از او مشاهده نمود
نام آن زن طوعه بود مسلم گفت ای زن می توانی آبی بمن دهی که بسیار تشنه ام خدای تعالی
ترا از تشنگی روز قیامت نجات دهد طوعه فی الفور قدحی پر آب کرده بمسلم داد
مسلم آب را نوشید و از غایت تشنگی زمانی همانجا نشست چون از هر طرف غلامان
ابن زیاد در طلب مسلم بودند بایں جهت در شهر کوفه آشوب عظیمی بود طوعه گفت ای برادر
شهر آشوب است برخیز برو مسلم گفت ای مادر من
در این شهر غریبم و منزلی ندارم و جائی نمی دانم بروم اگر امشب تو مرا جای دهی در روز قیامت
حضرت پیغمبر ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی مسلم گفت ای مادر منم از محنت
زدگان غمدیده و از غریبان ستم رسیده و بیکسان جفا کشیده منم مسلم ابن عقیل



که این همه آشوب کوفه از برای گرفتن من است که کوفیان با من بیوفائی کردند مرا از امام
حسین ع جدا کردند نه یاری و نه همکاری نه پناهی دارم و نه منزل و با این حال تشویش
از امام حسین ع دارم که اگر با این وفا بیاید کار او بکجا خواهد رسید و از کوفیان بیوفا چه
ستمها خواهد کشید اما چون طوعه مسلم را شناخت بدست و پای وی افتاد و او را
بخانه خود آورد و طعامی حاضر کرد اما طوعه را پسری بود بلال نام چون پاره از شب
بگذشت بخانه آمد دید که مادرش بانه درون خانه تردد میکند بلال سبب آن از مادر پرسید
مادر پنهان داشت پسر مبالغه نمود مادر گفت ای پسر سوگند بخدا یاد کن که این سر را فاش
نکنی پسر سوگند یاد نمود پس مادر گفت این مسلم است که در خانه ما آمده بلال خاموش شد
و بخواب رفت و چون صبح شد ابن زیاد ندا کرد که هرکه مسلم در خانه او باشد و مرا
خبر نکند خانه او را غارت کنم و او را بقتل رسانم چون بلال این ندا را شنید از خدا
و از رسول خدا شرم نکرده خبر مسلم را با ابن زیاد رسانید و آن ملعون لشکر بسیار بر سر وی
فرستاد و آن بسیار و بسیار گرد اگرد خانه طوعه را گرفتند اما چون مسلم این حال را
دید گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس سلاح بر خود راست کرده شمشیر را برهنه کرده
بدست گرفته از خانه بیرون آمد مانند شیر خشمناک حمله بر آن ظالمان ناپاک کرد
جمعی را بدار البوار رسانید و بعد از محاربه بسیار آن ملاعین دیدند که حریف مسلم
نیستند ببالای بام برآمدند سنگ باران میکردند و آتش بر وی می افکندند و بدن

مطهر او را به سنگ و آتش مجروح ساختند و در آنحال نامردی ضربتی بر لب و دندان مسلم
زد مسلم خطاب بخود کرد که ای مسلم آماده مرگ باش دریغا که شربت مرگ نوشیده و دیدار
حسین را ندیده پس ملعونی سنگی بر پیشانی مسلم زد که پیشانی نورانیش بشکافت
و خون بر روی وی جاری شد پس مسلم رو بمکه کرد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ
آیا میدانی که با پسر عمت چه کردند پس سنگی دیگر بر دهان او زدند که خون از دهانش جاری شد
پس مسلم از کثرت جراحت و خون که از وی رفته بود بی طاقت شده ضعف بر او غالب شد
لهذا پشت به دیوار داده و گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ پس گفت ای قوم بی حیا
جرعه آبی بمن دهید که جگرم سوخته کسی او را آب نداد مگر پیرزنی از خانه بیرون آمد قدحی آب
آورده باو داد مسلم خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آب را بریخت آنزن قدح
دیگر آورد باز پر خون شد باز قدح دیگر آورد مسلم خواست بیاشامد دندانهای مبارک
او در قدح ریخت مسلم قدح را گذاشت و گفت آب خوردن من بقیامت افتاد پس
ملعونی از عقب وی در آمد و نیزه بر پشت وی زد که برو در افتاد مسلم گفت إِنَّا لِلّٰهِ
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس آن کافران هجوم کردند و او را گرفتند و بر اشتری سوار کرده بنزد
ابن زیاد بردند چون مسلم داخل مجلس شد سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام
نکردی مسلم گفت در این سلام نه سلامتی دنیا می بینم و نه سلامتی آخرت پس ابن
زیاد سر بزیر افکند بعد از زمانی گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت



امام زمان حسین بن علی است که فرزند فاطمه و سبط محمد مصطفی است پس مسلم گفت
ای پسر مرجانه یقین دانم که خواهی مرا کشت پس یکی از قبیله قریش را امر کن بیاید که وصیتی
چند دارم باو بگویم ابن زیاد گفت هرکه را خواهی وصیت خود کن مسلم نگاه کرد ابن سعد
ملعون را دید که در مجلس نشسته است گفت ای پسر سعد بنابر قرابت و خویشی که در میان
ما و تو هست باید وصیت مرا گوش کنی ابن سعد از برای خوش آمد ابن زیاد التفات
باو نکرد ابن زیاد گفت ای پسر سعد این امریست ضرر بکسی ندارد پس ابن سعد چون از ابن زیاد
مرخص شد گفت ای مسلم وصیت خود را بگو مسلم گفت ای پسر سعد اول آنکه من در این شهر
هفتصد درم قرض دارم و اسب و شمشیر مرا بفروش و دین مرا ادا کن دویم آنکه چون مرا
شهید کنند در موضع مناسب دفن کن سیم آنکه نامه بامام حسین بنویس که کوفیان
بیوفائی کردند و پسر عمت را شهید کردند زنهار که قصد کوفه نکنی آه واویلا پس ابن زیاد
جلاد را طلبید گفت مسلم را ببالای بام قصر برده گردنش را بزن و سرش را پیش من بیار
و جسد شریف او را از بام بزیر انداز پس جلاد مسلم را ببالای قصر برده اراده قتل او نمود پس مسلم
رو بقبله کرده گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ
آیا خبر از پسر عمت داری که او در این زاری و خواری شهید میکنند شعر ای باد صبا زروی یاری
سوی حرم خدا گذر کن ؛ شهزاده حسین را چه بینی ؛ بنشین و حدیث مختصر کن ؛ هر یک
ز کوفیان بدیدی ؛ فرزند رسول را خبر کن ؛ برگوی که مسلم جفاکش ؛ شد کشته تو

چاره دیگر کن: پس گفت یابن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر جمال تورا ببینم
اجل امان نداد که این آرزو بگل بردم پس مسلم کلمهٔ شهادت بر زبان جاری کرد و جلاد
شمشیر را کشید که بزند دستش خشک شد دیگری آمد او نیز تیغ برکشید صورت رسول الله را
دید از هیبت زهره اش ترکید و بجهنم واصل شد پس بکیر از شامیان دل سیاه از سر تا قدم
واظلمون بر بالای بام رفته و آن غریب بیکس را شهید کردند انا لله و انا الیه راجعون
عظم الله اجورنا بمصابنا بابن عم الحسین پس جسد مبارک مسلم را بزیر انداختند
و سرش را نزد ابن زیاد آوردند پس ابن زیاد گفت هانی بن عروه را بیاورند و او را نیز بقتل
رسانند پس آن پیر دلیر را بیام بردند و ضربتی زدند اما گفت خداوندا بازگشت
همه بسوی تو است تو مرا برحمت خود برسان و ضربتی دیگر بوی زدند و او را نیز بخواری
و زاری شهید کردند و بجوار رحمت الهی رسید رحمة الله علیه و رضی الله عنه

در بیان شهادت پسران مسلم رحمة الله علیهما پسر دعبل خزاعی میگوید وقتیکه پدرم را
وفات در رسید روی او سیاه شد و زبانش لال گشت و من از این واقعه
حیران شدم و او را از مردم پنهان داشتم و او را بهمان حال دفن کردم چون شب شد
او را بخواب دیدم با روی نورانی و جامهٔ سفید نیکوئی پوشیده گفتم ای پدر
وقت مردن علامات غریب در تو دیدم گفت ای فرزند آن علامات بسبب آن بود
که من شراب میخوردم آنچنان مرا بقبر گذاشتند با روی سیاه ناگاه دیدم که رسول الله

حاضر شد

حاضر شد و گفت توئی دعبل خزاعی مرثیه گوی شهدای اهل بیت من عرض کردم بلی
یا رسول الله حضرت فرمود بخوان مرثیه که در بارهٔ ایشان گفته من شروع در خواندن
این مرثیه کردم لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت و آل احمد مظلمون
قد قهروا هرگز دنیا و اهل دنیا خندان مباد چرا که اهل بیت مصطفی از ظلم
دستم رسیده و همگی خوار و ذلیل گردیده اند و من تا آخر این مرثیه را بخواندم حضرت
رسول الله می گریست چون تمام شد حضرت این جامهٔ سفید را بمن بخشید و مرا شفاعت
کرد و حق تعالی بشفاعت او تقصیرات مرا عفو کرد و برکت ائمهٔ طاهرین مرا باین مرتبه رسانید

اما حکایت شهادت پسران مسلم باین طریق است که مسلم را دو پسر بود در نهایت حسن
و جمال از بسکه مسلم محبت بسیار با ایشان داشت تاب مفارقت ایشان نداشت
ایشان را همراه خود بکوفه آورده بود و وقتیکه مسلم از خانهٔ هانی بیرون رفت ایشان را پنهانی
بخانهٔ شریح قاضی فرستاد که ایشان را از ظلم کوفیان محافظت نماید اما ابن زیاد
ملعون بعد از قتل مسلم ندا کرد که هرکه پسران مسلم در خانهٔ او باشند و مرا خبر نکند
آنخانه را خراب کنم و مال او را غارت کنم و صاحب خانه را بقتل رسانم چون شریح
این ندا را شنید آن دو طفل را طلبید اما طفلکان غریب از قتل پدر خود خبر نداشتند چون
نظر شریح بر ایشان افتاد بی اختیار بگریست و مهربانی بسیار با ایشان نمود و آن دو
طفل از گریهٔ شریح بگمان شدند و گفتند ای شریح چرا گریه میکنی مگر پدر ما را بلیه رسیده

شریح اظهار نکرد چون ایشان اصرار کردند شریح بی اختیار شده ناچار گفت ای نور دیدگان
پدر شما از جور کوفیان شهید شد خدا شما را صبر دهد آن دو طفل غریب چون این سخن شنیدند
بر فرق خود زدند و بیهوش شدند و بعد از زمانی بهوش آمدند نعرهٔ وا ابتاه و واغربتاه بلند
کردند شریح گفت ای نور دیدگان ساکت باشید ابن زیاد در طلب شما است پس آن مظلومان
از ترس ساکت شدند شریح گفت ماندن شما در این شهر صلاح نیست و مصلحت چنان است که شما را
بمدینه فرستم پس بهر یکی از ایشان پنجاه دینار زر داد و پسر خود را طلبید و گفت امروز قافله از
کوفه بمدینه میروند باید این طفلان را بقافله برسانی و ایشان را بمردی از دوستان ایشان بسپاری
بسیاری که ایشان را بمدینه برسانند چون شب شد آن پسر ایشان را از دروازه بیرون برده
چون بقافله گاه رسیدند دیدند که قافله کوچ کرده اما سیاهی ایشان پیدا است آن
پسر بایشان گفت اینک قافله نمایان است بروید خود را بایشان برسانید آن
دو طفل مظلوم چون قدری راه طی کردند سیاهی از نظر ایشان پنهان شد و راه گم
کردند و در حوالی شهر کوفه حیران و سرگردان میگردیدند که ناگاه جمعی از کوفیان بی
ایمان بایشان برخوردند و ایشان را بشناختند و ایشان را گرفته همان شب نزد ابن
زیاد بردند و ابن زیاد در خصوص ایشان نامه به یزید پلید نوشت و ایشان را بزندان
فرستاد چون زندانبان که نام او مشکور بود از جملهٔ دوستان و محبان اهل بیت بودند
بر دست و پای آن دو طفل افتاد و در منزل نیکوی ایشان را جا داد و پیوسته بخدمت گاری

ایشان



قال السید فی اللهوف فلما وصلها قال ما اسم هذه الارض فقیل کربلا فقال اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلاء

ایشان مشغول بود تا آنکه غوغای شهر فرو نشست مشکور بایشان گفت ای نور دیدگان
من از دوستان شما و هواداران اهل بیت مصطفی میباشم اگر پسر زیاد مرا پاره
پاره کند من شما را بدست او نخواهم داد میخواهم شما را بمدینه فرستم بعد از آن ابن زیاد
هرچه خواهد بکند فدا و جان من فدای جان شما آن دو طفل دیر او دعا کردند چون شب
آن دو طفل را از شهر بیرون برده سر راه قادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد و گفت
بروید بقادسیه و برادر من در آنجا است انگشتر مرا باو نشان دهید او شما را بمدینه خواهد
رسانید پس آن دو طفل متوجه راه شدند و در آن شب راه را گم کردند و تا صبح در اطراف کوفه
میگردیدند چون روز شد دانستند که در حوالی کوفه هستند ترسان شدند و حیران شدند
و نمیدانستند که کجا باید رفت اتفاقا بنخلستانی رسیدند داخل نخلستان شدند و خود را
در میان درختی پنهان کردند و چون وقت نماز پیشین شد کنیزکی بجهت آب داخل
نخلستان شد و نظر او بآن دو طفل افتاد و گفت شما چه کسانید در میان درخت
چرا پنهانید آن دو طفل فریاد برآوردند که ما یتیم دو طفل غریب و از پدر و مادر جدا افتاده ایم آن
کنیزک گفت پدر شما چه نام بود ایشان که نام پدر شنیدند گریان شدند کنیزک گفت
بلکه شما پسران مسلم باشید آن دو طفل گفتند آری نمیدانیم که آیا از دوستان ما هستی
ما را فاش نخواهی کرد یا از دشمنانی کنیزک گفت خاطر جمع دارید که من از دوستان
و هواداران شمایم بیائید تا شما را نزد بی بی برم تا از همهٔ محنتها خلاص شوید پس ایشان را

نزد خواتون خود برد و چون به نزدیک رسید پس افتاد و خواتون را مژده داد که
پسران مسلم را آورده ام خواتون که این خبر شنید بسیار خوشحال شد و مقنعه از سر
کشید بکنیز داد و آن کنیز را از مال خود آزاد کرد و خلعتهای فاخر باو داد پس باستقبال آن
دو طفل بیرون آمد و خود را بجای ایشان انداخت و دست و پای ایشان را می
بوسید و مانند مادر مهربان نوحه میکرد و میگفت ای غریبان مادر و ای بیکسان
مادر و ای مظلومان مادر وای بر آنها که شما را یتیم کردند و در خدمت گذاری ایشان
سعی تمام میکرد آقا چون خبر به پسر زیاد رسید که مشکور پسران مسلم را رها کرده
زندان بان را طلبید و گفت پسران مسلم را چه کردی گفت از برای رضای خدا رها دادم
پسر زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدا ترسد از تو نترسد ای ملعون
پدر بزرگوار ایشان را بظلم و ستم شهید کردی روا داری قتل ایشان هم داری من ایشان را
بخاطر حضرت رسول الله از دست تو خلاص کردم و در روز قیامت امید شفاعت
از او دارم پس ابن زیاد ملعون در غضب شد گفت همین لحظه سزای تو خواهم داد
مشکور گفت هزار جان من فدای ایشان باد پس امر کرد او را عقابین کشیدند
و تازیانه اول که خورد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم و تازیانه دوم را که زدند
گفت خداوندا مرا صبر ده و در سیم گفت خداوندا مرا بیامرز و در چهارم گفت خداوندا
گواه باش که مرا بجهت فرزند رسول تو می کشند و در پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت

رسول

رسول و اهل بیت او برسان آنگاه که تا پانصد تازیانه باو زدند پس تشنگی بر او
غالب شد و آب خواست و آن ملعون گفت بوی آب نخواهید پس بیهوش شد و چون چشم
گشود و گفت مرا از حوض کوثر سیراب کردند پس بجوار رحمت الهی پیوست رحمة الله علیه
آقا آن زن صالحه چون خبر شد آن دو طفل را در خانه جا داد و طعامی بجهت ایشان
حاضر کرد ایشان بخوردند و بخواب رفتند چون قدری از شب گذشت شوهر آن زن که حارث نام
بود بشد بخانه آمد بغایت خسته و مانده زن گفت تو را چه میشود آن ملعون گفت
پسر زیاد امروز ندا کرده که هر که پسران مسلم را گرفته بنزد من آورد باو اسب و خلعت
خواهم داد و از آن وقت تا حال من در طلب ایشان گردیدم تا اسبم هلاک شد و از
ایشان اثر نیافتم زن گفت ای مرد تو را با اهلبیت رسول خدا چکار آن ملعون گفت
ساکت باش تو را باین امر چه کار است پس طعامی طلبید بخورد و بخوابید چون پاسی از شب
بگذشت برادر بزرگ که نامش محمد بود بیدار شد و برادر کوچک که نامش ابراهیم بود
از خواب بیدار کرده گفت ما را خواهند کشت زیرا که در این وقت خواب دیدم
که پدرم در خدمت رسول الله و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامند
و چون نظر پیغمبر بر من افتاد گفت ای مسلم چگونه دلت تاب آورد که این دو طفل را در میان
ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد یا رسول الله اینک از عقب می خواهند آمد و فردا نزد من
خواهند بود برادرش گفت ای برادر بخدا قسم که من هم در این ساعت همین خواب

دیدم پس دست در گردن یکدیگر کرده آغاز گریه و زاری نمودند چون صدای گریه ایشان
بگوش حارث رسید برخواست و از زنش پرسید که این گریه و زاری چیست آن زن بیچاره
حیران شده ندانست که جواب چگوید حارث برخواست داخل خانه شد دید دو کودک
دست در گردن هم دیگر کرده اند گریه می کنند حارث گفت شما کیستید ایشان از ابلهی
آنکه دوست گفتند مائیم فرزندان مسلم آه واویلا حارث گفت ای عجب امروز من
در طلب شما اسب خود را هلاک کردم و شما در خانه من بوده اید پس آن بیحیا هر یک را طپانچه زد
که بر رو در افتادند و گیسوان مشکین ایشان را بهم بست آن زن گفت ای بیحیا از خدا
از خدا بترس و بر یتیمی ایشان رحم کن و آنچه توانست التماس کرد هیچ اثر نبخشید آخر حارث
در خانه را قفل کرد بجای خود رفت چون روز شد آن دو طفل مظلوم را بیکدیگر بست
و شمشیر برداشت ایشان را پیش انداخته متوجه کنار فرات شد و آن زن بیچاره از عقب
ایشان می دوید تا بکنار آب رسیدند و هر چند التماس میکرد و ایشان را در بغل میگرفت
و آن ملعون شمشیر حواله میکرد و او را دور میکرد و پسر زن حارث و غلام او نیز از عقب
میرفتند حارث بغلام گفت این دو طفل را بقتل رسان غلام گفت من از رسول خدا
شرم دارم حاشا که این کار کنم کدام دل طاقت آن دارد که این دو طفل را شهید کند
حارث گفت اگر این کار نکنی من تو را خواهم کشت غلام گفت اگر مرا پاره پاره کنی
من ایشان را نخواهم کشت حارث بیرحم بر غلام حمله کرد و او را بقتل رسانید پس پسر خود را

گفت

گفت تو ایشان را بقتل رسان پسر گفت سبحان الله من پدر جان ترا از تو کسی ندیدم بخدا قسم
که هرگز این کار نکنم و تو را هم نگذارم که این کار کنی و زن بیچاره بعجز و التماس میکرد و میگفت
که ایشان را بنزد ابن زیاد ببر که او هرچه خواهد بکند فایده نکرد پس آهنگ قتل آن دو طفل
یتیم مظلوم کرد زن بیتاب شده در روی آن بدبخت را چسبید حارث خواست که او را از خود جدا
کند دست بر نمیداشت پس آن ملعون دل سیاه زخمی بر آن زن بیچاره زد و او را مجروح
کرد آقا پسر چون مادر خود را مجروح دید حمله بر پدر خود کرد و گفت ای تیره روزگار غلام
مرا کشتی و مادرم را مجروح کردی دیگر این چه بی رحمیست حارث ملعون بر پسر خود حمله کرده
و او را نیز بقتل رسانید آن زن بیچاره چون این حال را دید نالههای زار زار از دل
بیقرار بر کشید و از سوز دل میگریست و مینالید پس آن ملعون قصد کشتن آن دو طفل کرد
و گیسوان ایشان را گرفته بدست پیچید آن مظلومان گفتند بر غریبی و بیکسی ما رحم کن گفت
در دل من هیچ رحمی نیست گفتند که ما را اسیر کن و ما را بفروش و آنچه خواهی بستان
گفت این نخواهد شد گفتند پس ما را به نزد ابن زیاد ببر تا او هر چه خواهد بکند قبول نکرد
پس گفتند ما را آنقدر مهلت ده که وضو بسازیم و چهار رکعت نماز کنیم گفت حاشا
که دقیقه شما را مهلت دهم پس آن مظلومان رو باسمان کردند و میگفتند بار خدایا
تو حکم کن میان ما و این روسیاه بحق پس آن ملعون قصد کشتن هر یک که میکرد
دیگری می گفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید آه و اویلا

پس اول برادر بزرگ را سر از بدن جدا کرد و تنش را در آب انداخت برادر کوچک گرفت
و برادر خود را کشته دید برجست و خون برادر خود را بر سر و روی خود مالید و سر او را در بر
و میگریست و میگفت ای برادر من از عقب تو بزودی خواهم آمد و میگفت وا اخاه و غربتاه
پس حارث ملعون متعاقب سر او را از او گرفت و سر او را از تن جدا کرد و تنش را در آب افکند
پس تن برادر بزرگش از آب بالا آمد دست در گردن هم کرده با آب فرو رفتند
انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا باهل بیت محمد ص

## در بیان رفتن جناب سید الشهداء حضرت امام حسین ع بجانب کربلای معلی

اما مناقب آنجناب نه این کتاب بلکه سایر کتب گنجایش دارد و هر که را فی الجمله شعوری باشد
در این باب شکی ندارد و بسیاری از آن در فصول سابقه ذکر یافت در حدیث
معتبر وارد شده است که حق تعالی در عوض شهادت حضرت امام حسین ع چهار خصلت
باو عطا فرموده اول آنکه شفا در تربت او قرار داده دوم آنکه دعا در تحت قبه
مطهره او مستجاب میشود سیم آنکه ائمه طاهرین از اولاد او می باشند چهارم آنکه مدت
زیارت او از عمر زوار حسین حساب نمیشود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند
وقتی که امام حسین علیه السلام متولد شد خدا بجبرئیل امر کرد که با هزار فرشته بزمین
نازل شود و او را مبارکباد بگوید پس جبرئیل در حین نزول بر جزیره از جزایر
بر ملکی رسید که از حاملان عرش بود نام او فطرس بود فی الجمله از ذکر خدا غافل شده بود

خدا بر دو بال

بر دو بال او را بسوزانید و در آن جزیره افکند و مدت هفتصد سال در آنجا خدا را عبادت
میکرد اما چون فطرس جبرئیل را بدید از او پرسید که یا امین الله اراده کجا داری جبرئیل
گفت خداوند عالم فرزندی بحبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه کرامت فرموده مرا از برای
مبارکباد او فرستاده فطرس گفت ای جبرئیل من میدانم که محمد ص در نزد خدا بسیار
عزیز و محترم است و دعای او در نزد خدا مقبول است مرا با خود ببر که شاید ببرکت او حق تعالی
از گناه من درگذرد پس جبرئیل او را با خود برد و بخدمت پیغمبر رسید و بعد از مبارکباد
حکایت فطرس را عرض کرد رسول خدا فرمود امام حسین را آورده نزد او را بدست گرفت
و گفت ای فطرس بیا خود را باین طفل بمال و باسمان بالا رو فطرس خود را بامام حسین ع
مالید پر و بال برآورد پس ندا از جانب حق تعالی در رسید که ای فطرس باسمان بالا عروج کن
که ما تو را ببرکت حسین آزاد کردیم پس فطرس باسمان بالا رفت و در میان ملائکه
بآزاد کرده حسین مشهور است پس جبرئیل بخدمت پیغمبر ص عرض کرد که خدای تعالی میفرماید که این
طفل را امت تو شهید خواهند کرد و بر من لازم است که هر که او را زیارت کند فردا
با من باشد و هر که او را سلام کند من سلام او را باو برسانم سید علی حسنی نقل کرده که در ایام
محرم در مشهد مقدس مجلس تعزیه بود یکی از صحابها ذکر مصیبت امام حسین ع میکرد تا باین
حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که هر که در ماتم امام حسین ع گریه کند
و بقدر پر مگسی آب از چشم او جاری شود حق تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگرچه بقدر

کف دریاها باشد مردی در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث نباید صحیح باشد چگونه می تواند شد
که باین قدر گریه آنقدر ثواب داشته باشد جمعی او را از این سخن منع کردند و با وی منازعه
و مجادله نمودند و او از اعتقاد فاسد خود بر نگشت و از مجلس بیرون رفت چون روز دیگر شد
گریان نزد ما آمد و اظهار ندامت و پشیمانی کرد و دست بر روی و بر سینه میزد گفت ای برادران
چون شب شد در خواب دیدم که قیامت بر پا شده و مردم را در صحرای محشر جمع نموده اند
و ترازوی اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و جهنم را افروخته اند
و زبانه جهنم بخروش آمده و صحرای قیامت چنان گرم شده که هر که پا بر روی زمین گذارد
مغز سرش بجوش آید در آنوقت تشنگی بر من غالب شد دیدم که بر جانب راست من
حوض کوثر است و دو مرد در کنار آن ایستاده اند و مردم را آب میدهند اما گریه
میکنند و سیاه پوشیده اند گفتم ایشان کیستند یکی در جواب من گفت آن دو مرد یکی
جناب رسول خدا و دیگری حضرت امیر المؤمنین است و آن زن فاطمه زهرا است
گفتم چرا سیاه پوشیده اند و گریه میکنند گفتند تو مگر نمیدانی که ایام محرم است و
هنگام شهادت شهید کربلا امام حسین است پس رفتم نزد حضرت فاطمه عرض کردم که ای
دختر سید انبیاء من از جمله دوستان و شیعیان شمایم از تشنگی هلاک شدم مرا شربت
آبی بده آنحضرت از روی غضب بمن نگاه کرد و فرمود چگونه از دوستان مائی و حال
آنکه انکار میکنی ثواب گریه فرزندم حسین را حاشا که من تو را آب دهم

و من از وحشت این واقعه از خواب بیدار شدم و از گفته خود پشیمان و استغفار
کردم و حال آمدم از شما عذرخواهی کنم اما کیفیت آمدن جناب سید الشهداء
حضرت امام حسین ع بجانب کربلای پر بلا پس باین طریق است که چون مسلم وارد
کوفه شد قریب بیست هزار کس از کوفیان نامرد نزد مسلم آمدند و با امام حسین ع بیعت
کردند و فوج فوج می آمدند چون مسلم این حال را دید نامه بامام حسین ع نوشت که مردم
رغبت تمام بشما دارند و دست دعا بر آنکه شما باین سمت تشریف بیاورید لهذا حضرت امام
حسین ع اراده عراق کرد و بر منبر بر آمد بعد از حمد الهی و درود بر رسالت پناهی فرمود
ایها الناس بدانید که حق تعالی مرگ را مانند قلاده بگردن فرزند آدم آویخته و من بسیار
مشتاقم بجد و پدرم و حق تعالی از برای مدفن من بقعه شریفی اختیار کرده و بزودی
آنجا خواهم رسید و گویا می بینم که در این زودی اعضای من در کربلا پاره پاره شود و کن
پاره در نزد جدم رسول الله جمع خواهد شد پس هر که خواهد در یاری ما جان در بازد و بسعادت
ابدی فایز گردد در رفتن با ما شود پس ابن عباس نزد آنحضرت آمده و عرض کرد یابن رسول الله
ترک این سفر کن و مبالغه بسیار کرد حضرت فرمود یا ابن عباس جدم رسول الله
مرا امر فرموده است که در آن سری است که بعد از این ظاهر خواهد شد پس نظر با مر او ابن
عباس بنا شد که حضرت در باب سفر کربلا استخاره بکلام الله نماید چون مصحف را
گشود این آیه آمد کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حضرت

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ صدق الله و رسوله یا ابن عباس دیگر مبالغه مکن که چاره از قضای
الهی نیست پس ابن عباس دیگر مبالغه نکرد و ابن عباس گریان و نالان بیرون رفت و محمد
حنفیه آمد و عرض کرد که ای برادر بزرگوار ترک این سفر کن که کوفیان
بی‌وفایند حضرت فرمود که ای برادر چاره از این سفر ندارم این دم جدم رسول الله نزد
من آمد و گفت ای فرزند دلبند بشتاب بجانب کربلا که خدا میخواهد که تو را کشته ببیند
پس محمد گریان شد و گفت هرگاه تو باین قصد میروی زنان را چرا همراه میبری حضرت فرمود
که مشیت الهی قرار گرفته که زنان و خواهران و دختران بقید اسیری گرفتار شوند شهر بشهر و دیار
بدیار ببرند پس محمد با چشم گریان و دل سوزان حضرت را وداع کرد پس حضرت با اصحاب
و یاران و اهلبیت روانه راه شد و چند منزل طی کردند در منزلی که حضرت دید که خیمه
از دور برپاست پرسید که این خیمه از کیست گفتند از زهیر بن قین است که از فعل حج فارغ شده
بکوفه میرود حضرت او را طلبید و فرمود ای زهیر آیا میخواهی که در یاری ما جان بسپاری
زهیر بالحال گفت یابن رسول الله هزار جان من فدای شما باد مدتهاست که آرزومند
این دولت و مشتاق این سعادت بودم و می باشم پس زهیر بخانه خود آمد و زن خود را
گفت که ای یار وفادار من بخدمت فرزند رسول مختار رفتم تا جان نثار کنم تو هر چه
از مال خود خواهی بردار و مرا بحل کن زن گفت ای زهیر تو میخواهی که در خدمت فرزند
رسول خدا باشی و در قیامت بخدمت مرتضی داخل بهشت شوی من نیز میخواهم که ملازمت

دختران

دختران فاطمه کنم تا روز قیامت مرا در میان خدمتکاران خود داخل بهشت کند ای زهیر من
نیز همراه تو می‌آیم و در سلک کنیزان دختران فاطمه داخل می‌شوم تا آنچه بر سر ایشان آید
بر سر من نیز آید زهیر و برا دعا کرد پس زن خود را برداشته بخدمت امام حسین ع آمد پس حضرت
از آن منزل روانه شد تا بنزدیک ثعلبه رسیدند مردی از کوفه می‌آمد حضرت یکی را
رفته دیر طلبید و از او احوال مسلم و اهل کوفه را پرسید آن مرد گفت بخدا قسم که از کوفه
بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و جسدهای ایشان را بر دار
زدند و سرهای ایشان را بدمشق فرستادند حضرت فرمود إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس حضرت
اولاد عقیل را طلبید و شهادت مسلم را بایشان رسانید و ایشان را دلداری نموده فرمود
که شما اگر خواهید برگردید ایشان گفتند یابن رسول الله زندگی بعد از مسلم چه کار آید
آن شربت که مسلم نوشیده ما نیز باید بنوشیم اما مسلم را دختری بود صغیره که مصاحبت دختران
امام حسین ع بود بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را نوازش کرد بسیار او را نگاه
میکرد و دست مبارک بر سر و روی او میکشید دختر از این کردار بگمان شد گفت
یابن رسول الله امروز با من نوازش میکنی مگر پدرم را کشته‌اند حضرت بی‌اختیار بگریه درآمد
و گفت ای نور دیده کان من بجای پدر تو و دختران من خواهران تو و پسرانم برادران تو
پس آن صغیره فریاد برکشید که وا ابتاه چون اولاد عقیل و فرزندان مسلم فریاد دختر را
شنیدند خروش و فغان برآوردند و عمامه‌ها از سر برداشتند و نوحه و زاری میکردند

اما چون خبر به پسر زیاد رسید که امام حسین ع متوجه عراق است آن ملعون حر بن یزید ریاحی را
با هزار سوار مسلح از کوفه فرستاد که سر راه بر حسین بگیرند و نگذارند که بهیچ طرف
رود حر با آن لشکر راه در پیش گرفته و در طلب امام حسین ع میرفتند و حضرت امام حسین
بعد از طی منازل در وقت ظهر در عین شدت گرما دید که لشکر حر می‌آیند و چون
حر با سپاه خود نزدیک امام حسین ع آمدند حضرت مشاهده کرد و دید که آثار تشنگی لشکر
حر پیداست اصحاب خود را امر کرد که لشکر حر و چهارپایان ایشان را آب دهید پس حضرت
فرمود بزرگ و سرکرده این سپاه کیست حر پیش آمد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ یابن
رسول الله حضرت جواب باز داده و فرمود که آیا بیاری ما آمده یا بجنگ ما حر گفت
یابن رسول الله پسر زیاد مرا فرستاده که نگذارم بجای روی تا تو را بدروازه کوفه
برسانم حضرت فرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ چون حضرت نگاه کرد دید که ظهر است
پس فرمود موذن آمده و لشکر با آنحضرت نماز کردند ناگاه شتر سواری از کوفه آمد نامه بدست
حر داد و حر نامه را خواند و بدست حضرت داد و حضرت چون خواند دید که نوشته است
که ای حر هر جا که نامه من بتو رسد حسین را در آن موضع نگاهدار و در منزلی که آب و گیاه
نباشد فرود بیاور پس حضرت بحر گفت آیا چنین خواهی کرد و اراده تو چه چیز است
حر گفت یابن رسول الله در کار تو حیرانم اگر چه بهیچ متعرض نشان نشوم از پسر زیاد میترسم
و اگر با شما حرب کنم از رسول خدا شرم دارم و در قیامت نزد برادر کار چه جواب گویم

پس حر

پس حر در خلوت نزد امام حسین ع آمد و گفت یابن رسول الله دست حر بریده باد
که تیغ بر روی تو کشد و دیده‌اش کور باد که بخیانت بروی تو نگاه کند من در همه
این راه بهر سنگی و کلوخی که میگذشتم بشارت بهشت بمن میدادند و در وقتیکه از خانه بیرون
می‌آمدم صدائی شنیدم که سه نوبت مرا بشارت بهشت داد و من متحیر بودم که من بحرب
فرزند رسول خدا میروم بشارت بهشت میشنوم پس گفت یابن رسول الله صلاح چنانست
که امروز ما همراه شما باشیم و چون شب شود لشکر من بخواب رفته باشند شما راه خود را گرفته
بهر کجا که خواهید بروید و چون روز شود ما اندکی جستجوی از برای شما کنیم و برمیگردیم
حضرت دیرا دعا کرد اما چون شب شد حضرت بار کرده روانه راه شدند و قضا را شبی
بود بغایت ظلمانی و تاریک ناگاه راه گم کردند و بهر طرف که میرفتند نمیدانستند که کجا
میروند حضرت امام حسین ع از اهلبیت خود دور افتاده بود و چون اهل حرم یافتند که راه
گم شده و حضرت امام حسین ع همراه نیست همه مضطرب الحال و گریان شدند که ناگاه آواز
ذوالجناح بگوش ایشان رسید و حضرت امام حسین ع بایشان ملحق شد القصه حیران و سرگردان
میرفتند تا صبح ظاهر شد ناگاه ذوالجناح بر زمینی هولناک رسید و ایستاد حضرت
تازیانه باو میزد قدم بر نمیداشت حضرت امام حسین ع حیران ماند پس از ساربانها پرسید که این
زمین چه جاست و چرا اینقدر هول و وحشت دارد ساربان عرض کرد که یابن رسول الله این
زمین را دشت ماریه میگویند حضرت فرمود آیا نام دیگر هم دارد گفت بلی این موضع را

کربلا میگویند اما حضرت چون اسم کربلا را شنید سیلاب اشک از دیده فرو ریخته فرمود
اللّه اکبر اعوذ من کربٍ و بلاءٍ این زمین محنت و بلاست و موضع ریختن خون ماست و این
زمین است که مرا با لب تشنه سر از تن جدا کنند و اهل بیت مرا شهر بشهر بگردانند و بنهایت الخواری
و زاری بی غسل و کفن در میان آفتاب بر روی همان زمین بگذارند پس حضرت
پای مبارک از رکاب بیرون کرده بر روی زمین گذاشت چون پای آنحضرت بزمین
کربلا رسید خاک کربلا زرد شده و غباری برخواست و بر گیسوان امام حسین ع نشست چون
اهل حرم این سخنان از حضرت امام حسین ع شنیدند همه یکبار خروش و واویلا بر آوردند
و حضرت بروی ایشان نگاه میکرد و زار زار میگریست و میگفت خداوندا ما عترت
پیغمبر توایم این قوم بیحیا ما را از وطن خود بیرون کردند و بر ما ظلم نمودند خداوندا تو داد
ما را از ایشان بستان پس حضرت اهل حرم را امر فرمود که اینجا فرود آیید و آماده
مصیبت باشید و چون آن بزرگوار بر زمین کربلا قرار گرفت اهل قادسیه را که نزدیک
کربلا بودند طلبید و فرمود که این زمین کربلا زمین شماست عرض کردند بلی حضرت فرمود
ایقوم من فرزندان من و برادران در این زمین شهید خواهیم شد و قبرهای ما در اینجا خواهد بود
و بعد از ما شیعیان ما از اطراف و جوانب باین زمین مبارک خواهند آمد گروه گروه
از راههای دور بزیارت ما مشرف خواهند شد پس من میخواهم که شما این زمین را بفروشید
که من از برای ایشان وقف نمایم آن جماعت قبول کردند آنحضرت بمبلغ خطیر زمین

کربلا را

کربلا را از ایشان خرید و وقف نمود اما چون خبر به پسر زیاد در رسید که امام حسین ع
در زمین کربلا نزدیک فرات نزول فرموده آتش غضب او مشتعل شده عمر سعد را
طلبید و حکومت ری و طبرستان را بنام او نوشت و گفت باید بحرب حسین
بروی و آن ملعون بجهت حب مال دنیا و آرزوی حکومت ری بحرب آن امام بزرگوار
کرده قبول نمود پس ابن زیاد نامرد با پنج هزار از قوم اشرار باو داده روانه کربلا نموده
و ابن زیاد ملعون در خزانه را گشوده و بمردم میداد و ایشان را تحریض بجنگ امام
حسین ع میکرد و آن جماعت بی بصیرت فوج فوج میرفتند و از ابن زیاد جبه و دینار
میگرفتند و بجنگ امام میرفتند و اول کسیکه بعد از عمر سعد روانه کربلا شد شمر
ذی الجوشن بود با چهار هزار کس و بعد از آن ملعون لشکرها در پی از کوفه بکربلا میرفتند
در روز ششم محرم در کربلا سی هزار لشکر مخالف جمع شده بودند و بعضی صد هزار نیز
گفته اند و ابن سعد نابکار عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر نهر فرات فرستاد که موکل
آب باشند پس تشنگی بر اهل بیت و اطفال امام حسین ع غالب شد و فریاد العطش
العطش از کودکان بلند شد پس امام حسین ع نزد ابن سعد فرستاد که میخواهم با تو
ملاقات کنم ابن سعد پیش آمد حضرت فرمود ویلک یا ابن سعد آیا از خدا نمیترسی که با من
قتال میکنی و حال آنکه میدانی که من فرزند کیستم بیا و از این اندیشه ناصواب
درگذر عمر گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از مال خود خانه بهتر

بتو میدهم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود من مزرعه در حجاز بتو دهم
که صد برابر آن باشد پس آن ملعون دل سیاه سر بزیر افکنده و ساکت شد حضرت دید که
آن سنگدل را موعظه تاثیر نمیکند فرمود خدا ترا در میان رختخواب بکشد و در آخرت
ترا نیامرزد و بمراد خود نرسی پس حضرت برگشت و چون خبر به ابن زیاد رسید که حضرت امام
حسین با عمر ملعون ملاقات میکند در غضب شد و نامه بعمر نوشت که چون نامه من
بتو رسد بدون مهلت بجنگ حسین مشغول شوی و گرنه ترا سیاست خواهم کرد
پس عمر ملعون فی الفور سوار شد و با تمام لشکر بجانب امام حسین ع آمدند و این روز پنجشنبه
نهم محرم بود و چون خروش لشکریان و نعره سواران بگوش امام حسین ع رسید
آنحضرت بعباس گفت که برو نزد ابن سعد ملعون و او را راضی ساز که محاربه را بفردا
اندازد و یک امشب ما را مهلت دهد که شب جمعه است شاید با حق تعالی مناجات کنیم
و بطاعت وی مشغول باشیم که این آخر جمعه ماست پس عباس بکنار لشکر ابن سعد آمد
و فریاد برکشید که ایقوم برادرم حسین بن علی یک امشب از شما مهلت میخواهد که میداند
که شب آخر عمر اوست تا مشغول بطاعت و عبادت خدا باشد ابن سعد مضایقه کرد
شمر ملعون نعره زد که شما را امان نیست که ناگاه خروش از لشکر ابن سعد برخواست
که این چه دین و چه مذهب است و چه بیرحمیست اگر کافری از شما مهلت بخواهد مهلت میدهید
آخر این جگر گوشه پیغمبر شماست که یک امشب از برای عبادت خدا از شما امان میخواهد و شما

امان نمیدهید

امان نمیدهید از خدا نترسید و از خلق شرم کنید پس عمر سعد ملعون ناچار آنحضرت را
امان داد پس آنحضرت در آن شب همه برادران و یاران و اصحاب خود را جمع کرده خطبه خواند
و بعد فرمود که من هیچکس را از اقارب و اصحاب خود وفادارتر از شما ندیدم خدا شما را
جزای خیر دهاد و بدانید که من امشب شما را مرخص کردم و بیعت خود را از گردن شما برداشتم
در آنوقت ظلمت شب عالم را فرو گرفته بهر کجا که میخواهید بروید چون تاریک است هیچکس شما را
مانع نخواهد شد پس برادران و خویشان برخواستند و عرض کردند یا ابن رسول الله دست
از تو بر نمیداریم و زندگی بعد از تو نمیخواهیم تا در خاک قدمت جان نثار کنیم بکجا خواهیم
رفت پس اولاد مسلم گفتند یا ابن رسول الله هرگاه ما از تو مفارقت کنیم در پیش خدا چگونه
و در نزد جدت چه بهانه جوییم بخدا قسم که تا جان در قدمت نثار نکنیم از تو جدا نمیشویم
پس مسلم ابن عوسجه برخواست و گفت یا ابن رسول الله اگر بدانم که هفتاد بار مرا خواهند
کشت و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد خواهند داد از تو جدا نمیشوم تا جان نثار کنم پس زهیر بن
قین برخواست و گفت بخدا قسم که میخواهم هزار بار مرا بکشند و زنده سازند و هزار
جان فدای تو و اهل بیت تو کنم و بریر بن حصین برخواست و گفت یا فرزند رسول خدا
حمد میکنم خدا را که این سعادت بمن داده که پیش تو جهاد کنم تا اعضای من پاره پاره شود
شاید که جد تو در روز قیامت شفیع من باشد و سایر یاران و وفاداران نیز از این
قبیل سخنان وفاداری گفتند پس حضرت فرمود حال بر من معلوم شد که شما ثابت قدم

می باشید و از جان خود مضایقه نمی کنیم پس بپا شید تا منزلهای نیکو و قصرهای علا
و درجات بلند شمار ایشان نشان دهم پس حضرت بدست مبارک اشاره فرمود
ایشان نگاه کردند و پرده های حجاب از میان برخواسته شده حور و قصور و منازل
و درجات خود را در بهشت دیدند که زبان از وصف آن عاجز و هیچ گوشی مثل آن نشنیده
و هیچ چشمی مانند آن ندیده پس حضرت منزل هر یک را یکان یکان باو نشان داد چون
ایشان آن کرامت را مشاهده کردند چنان مشتاق شهادت شدند که نیزه و شمشیر و
خنجر و تیر را بجان خود میخریدند و بخوبی سرور و خوشحال بودند که در آن حال شهادت و مطالبه
میکردند پس هر یک بمنزل خود رفته مشغول طاعت و عبادت پروردگار شدند و ناله و زاری
اهلبیت در آن شب باوج آسمان رسید و اشک چشم لب تشنگان کربلا بروی زمین
جاری گردید آه از شبی که فردای آن صحرای کربلا از خون اولاد مصطفی مانند دریا موج
میزد آه از شبی که فردای آن سرهای جوانان اهل بیت مانند برگ خزان میریخت
آه از شبی که فردای آن گیسوان شهسوار کربلا بخون آغشته شده آه از شبی که فردای
آن لشکر بیحیا رو بخیمهای حرم آوردند و خیمهها را سرنگون کردند و عورات و اهل حرم را
اسیر کردند چگویم که بر غریبان صحرای کربلا در آن شب چه گذشت و چون سحر شد حضرت امام
حسین را دقیقه خواب ربود گریه کنان از خواب بیدار شده و اهل بیت را جمع نمود
و فرمود بدانید که من در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و در میان ایشان



سگی بود ابلغ که بیشتر از دیگری بر من حمله می کرد و گمان دارم که قاتل من ازین بیشتر باشد و در آن حال
من مضطرب شدم ناگاه دیدم جدم رسول خدا صلعم با فوجی از ملائکه در نزد من پیدا شده جدم
فرمود ای نور دیده و ای مظلوم ستم کشیده اینک ما همه باستقبال روح تو آمده ایم و انتظار
ترا می کشیم تعجیل کن که زود در بهشت بما برسی و دیدم فرشته شیشه در دست دارد
و جدم فرمود ای فرزند این فرشته که این شیشه در دست دارد آورده که خون ترا در آن
شیشه کند و نگاه دارد پس حضرت امام حسین ع بچشم حسرت باولاد خود نگاه میکرد و مانند
ابر بهار میگریست و زار زار مینالید و میگفت ای غریبان دلم بحال شما میسوزد که با وجود
غریبی بدرد یتیمی گرفتار خواهید شد و سفارش ایشان را بزینب خاتون میکرد و میفرمود
ای خواهر تو بجای مادر منی بعد از من یتیمان مرا کسی نیازارد و باید مراعات ایشانرا
منظور داری چون زینب آن سخنان از برادر مهربان خود شنید ناله برکشید که گویا زمین
و آسمان برخود بلرزید پس دستهای خود را بلند کرد و روی خود را خراشید و گریبان چاک زد و مقنعه
از سر کشید و بیهوش شد حضرت سر او را بدامن گرفت و قطرات اشک از چشمش جاری شد و
پس زینب بهوش آمد پس حضرت فرمود ای خواهر بقضای الهی راضی باش و صبر کن که شربت
ناگوار مرگ همه را در کار است پدر و مادر و برادر من همه از من بهتر بودند رفتند
زینهار چون مرا شهید بینید رو مخراشید و مقنعه از سر مکشید و گریبان چاک مکنید اما
شما را از گریه منع نمی کنم آنگاه چون صبح شد ندا از آسمان رسید که ای لشکر خدا سوار شوید

که هنگام شهادت رسید پس حضرت با اصحاب با تیمم نماز کردند و مشغول دعا بودند که آواز
کوس جنگ از لشکر مخالف بلند شد و لشکر ابن سعد بمیدان آمدند و ندای هل من
مبارز بلند کردند و حضرت امر کرد که موالیان او نیز سوار شدند و رو بمیدان نهادند
پس هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بسته و حضرت بخیمه آمد و عمامه رسول خدا را بر سر نهاد
و درع امیر المؤمنین را در پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل نمود و بر اسب ذوالجناح سوار شد
و در برابر لشکر مخالف آمد و از جهت اتمام حجت گفت ای اهل کوفه و شام شما را بخدا قسم
میدهم که می دانید من سبط رسول خدایم و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراست و جده ام
خدیجه کبری است و میدانید که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این درع حضرت
مرتضی علی است و این شمشیر از محمد مصطفی است و این اسب خاصه آنحضرت است که سوارم
آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم و آیا پدرم حیدر کرار نیست آیا من دین خدا را تغیر داده ام
یا حلال خدا را حرام و حرام او را حلال کرده ام آیا پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و بو نبوده
و مکرر فرموده حُسَینٌ مِنّی وَ اَنَا مِن حُسَین پس جمعی از آن قوم بیحیا فریاد کردند که ای حسین
آنچه میگوئی همه حق است آنحضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آبی که وحش
و طیور و یهود و نصاری میخورند از فرزندان رسول خدا و طفلان من منع میکنید
و بگذارید که من برگردم و بحرم جدم روم و دختران پیغمبر شما را از غریبی و بیکسی در آورم
و بوطن ایشان برسانم و اگر شما ادعای مسلمانی میکنید ای قوم بگذارید که من ببر آب



فرات بردم که جگرم از تشنگی کباب است و طفلان من از بی آبی بهلاکت رسیده اند
آه و ویلا پس آنقوم بیحیا در جواب گفتند ای پسر ابو تراب این سخنان را واگذار
دست از تو برنداریم تا آنکه شربت مرگ بچشی آه در آنوقت ابن سعد لعین تیری در
کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه و شام گواه باشید که اول کسیکه تیر بجانب امام
حسین افکنده من بودم پس آن ملعون تیر را بجانب آنحضرت انداخت چون آن کافران
دیدند که ابن سعد تیر بجانب امام حسین انداخت همه یکدفعه تیرها را داده لشکر امام حسین ع
نمودند و اکثر اصحاب آنحضرت در آنوقت مجروح شدند پس آنجناب که آن حالت را دید
دست فرا کرده محاسن شریف خود را گرفت گفت شدید خواهد شد غضب الهی بر این
قوم اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل رسانند پس حضرت فرمود حجت خدا را بر شما تمام کردم
و حال بغیر از جنگ چاره ندارم و با این لشکرم با شما جهاد میکنم و میدانم که همگی شهید خواهیم شد
و من توکل بر خدا کردم و شما آنچه خواهید بکنید عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنا بِمُصابِنا بِالحُسَین
وَ اَهلِ بَیتِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِه

## در بیان شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی از اصحاب دیگر رضی الله عنهما

از حضرت صادق ع روایت است که بهترین چشمها در نزد حق تعالی چشمی است
که بر حسین گریه کند و بهترین گریهها گریه بر حسین است و هر که گریه کند بر حسین یاری فاطمه کرده است
و هواداری رسول الله نموده و حقوق ما اهل بیت را بجا آورده و هر چشمی که در روز قیامت
گریان است مگر چشمی که بر جدم حسین گریه کند در روز قیامت آن چشم خوشحال و مسرور از گریه

شده‌اند حسین ظاهر شود و ملائکه ایشان را بشارت خواهند داد و اهل محشر در جزع و فزع
خواهند بود و ایشان ایمن در جوار حسین در سایه عرش الهی خواهند بود و با آنحضرت
هم کلام باشند و ملائکه ایشان را تکلیف بهشت میکنند و ایشان میگویند که ما صحبت امام
و مجلس او را از دست بر نمیداریم و حور العین نزد ایشان پیغام میکنند که بیائید که ما مشتاق
شمائیم و ایشان مطلقا التفات نمیکنند بسبب سروری که از اینکه با ایشان رسیده از صحبت
امام حسین ع اللهم ارزقنا شفاعته واحشرنا معه بحقه و حرمته آمنا کیفیت شهادت
حر و پسر و غلام او و ظهیر بن حسان لیکن بانبطریق است که چون حضرت امام حسین ع در روز عاشورا
حجت بر آنقوم نابکار تمام کرد و با ایشان صلاح نکرد و ناچار بنا را بر جنگ گذاشته و صفها
از طرفین آراسته شده حر داخل لشکر ابن سعد بود پیش آمد و گفت ای ابن سعد تو با حسین جنگ
خواهی کرد آن ملعون گفت بلی در این قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدا
چه خواهی گفت عمر گفت اگر اختیار با من بودی من با این امر رضا نمیدادم پس حر از وی رو گردان شد
و به بهانه آب دادن اسب از لشکرگاه عمر بیرون رفت و متوجه خدمت امام حسین ع شد
و چون روانه خدمت آنحضرت شد لرزه بر اعضای وی افتاد بحدی که استخوانهای او بهم
میخورد و صدا میکرد چنانکه هر که نزدیک او بود آن صدا را می‌شنید مرد در آنحال مهاجر بن
اوس باو رسید و آنحالت را از او دید گفت ای حر تو را در هیچ معرکه چنین ترسان نبودی
این چه حالتست که در تو می‌بینم حر گفت ای برادر مرا خوف نیست و لیکن خود را در میان بهشت



و دوزخ می‌بینم و فکر میکنم که امر من بکجا خواهد رسید ناگاه نعره بر کشید و گفت بهشت را
اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و نزد امام حسین ع آمد پیاده شد و رکاب آنجناب را
بوسید و روی خود را بر سم مرکب شاه کرم سپاه گذاشت و گفت یابن رسول الله منم اول کسی که
سر راه بر تو گرفتم و نگذاشتم که برگردی و دلهای دوستان تو را ترسانیدم و لیکن نمیدانستم
که این قوم با شما چنین خواهند کرد و حال که طغیان ایشان بر من معلوم شد بخدمت شما
آمده‌ام آیا توبه من قبول درگاه خدا خواهد شد و شما مرا بحل خواهید کرد یا نه پس حضرت دست
مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت توبه تو قبول است و من تو را بحل کردم و از تو راضی شدم
خدا از تو راضی شد پس حر گفت یابن رسول الله من در این شب پدر خود را در خواب دیدم که
بمن گفت ای فرزند در این روزها کجا بودی گفتم رفته بودم سر راه امام حسین را بگیرم پدرم
فریاد برکشید و گفت وا ویلا ای فرزند تو را با فرزند رسول الله چکار اگر نخواهی در عذاب مخلد
باشی باو محاربه مکن و اگر میخواهی که رسول خدا شفیع تو باشد و در بهشت جاودان منعم باشی
برو یاری او کن و با دشمنان او محاربه کن آنگاه مصعب برادر حر دید که حر بخدمت امام حسین ع
آمد او نیز متابعت برادر خود کرده بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را دعای بهشت داد پس حر
گفت یابن رسول الله مرا اجازت ده که بتنهائی بجنگ این کافران بروم حضرت فرمود
ای حر تو مهمان مائی هنوز صبر کن که دیگران بروند حر گفت ای شهسوار معرکه کربلا اول کسیکه
سر راه تو را گرفته من بودم میخواهم اول کسیکه جان در خدمت تو نثار کند من باشم حضرت

در امر رخصت کرد حر خوشحال شد مرکب خود را بجولان داد بمیدان آمد و او شجاعی بود که برابر
با هزار سوار جنگ کردی چون نزدیک سپاه مخالف رسید فریاد برکشید که ای اهل کوفه
شما فرزند رسول خدا را در نزد خود خوانده‌اید و حال شمشیر بر روی او کشیده‌اید و آب فرات را
که وحوش و طیور و یهود و نصاری از آن میخورند شما بر روی او بسته‌اید نمیدانم که فردای
قیامت جواب رسول خدا را چه خواهید گفت خدا شما را در قیامت از تشنگی نجات
ندهد آنگاه عمر سعد چون دید که حر از جانب امام حسین ع بمیدان آمد بغایت ترسیده و لرزان
شد و صفوان که از جمله مشاهیر شجاعان بود نزد حر فرستاد و گفت برو حر را
نصیحت کن و از امام حسین رو گردان کن اگر قبول نکرد او را بقتل رسان صفوان
نزد حر آمد و گفت ای حر از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و رو با امام حسین
آوری حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا مگر یزید مردی است فاسق و فاجر و امام حسین
فرزند رسول خداست و امروز در روی زمین بهترین خلق است تزویج مادرش در بهشت
شده و جبرئیل گهواره او را جنبانیده و محمد مصطفی ع او را ریحانه خود خوانده
کجا روا است که کسی دست از امام حسین بر دارد و رو با ولد الزنا آورد و تو ملعون
نیز همین را میدانی اما نهایت حب دنیا دیده تو را کور کرده حق را انکار میکنی صفوان
[illegible] از حر شنید در غضب شد و نیزه بحواله کرد اما حر نیزه او را رد کرده
نیزه بر سینه او زد و او را از مرکب بلند کرد و بر روی لشکر دید آنگاه چنان بر زمین زد



که استخوانهای پلیدش خرد شد و غریو از میان لشکر بر آمد آنگاه ملعون سه برادر داشت چون
برادر خود را کشته دیدند یکبارگی بر حر حمله کردند و آن شیر بیشه کارزار بضرب شمشیر آتش بار
جماعت کفار را روانه دار البوار نمود پس حر رو بجانب امام حسین ع کرد و گفت
یا ابا عبدالله آیا از من راضی شدی و مرا بحل کردی حضرت فرمود از تو راضی شدم و تو از
آتش جهنم آزادی پس حر رو بمیدان نهاد و بر قلب لشکر زد و بسیاری از آن کفار را روانه
سقر نمود و بهر طرف که رو میکرد آن ناکسان مانند کفتار از میدان او رم میکردند و آن
شیر بیشه شجاعت چنان مشتاق شهادت شده بود که خبر از خود نداشت ناگاه نامردی
از عقب وی در آمد اسب او را پی کرد حر پیاده ماند و آن نامردان بر سر او هجوم آوردند و او
میزد و میکشت و چون حضرت امام حسین ع دید که حر پیاده شد فرمود اسبی بوی
رسانند و چون حر سوار شد حمله کرد چنانکه نزدیک بود که لشکر ابن سعد از هم متفرق
شوند ناگاه شمر ملعون بانگ بر لشکر زد که یکبار بر او حمله کنید پس کوفیان بی ایمان
دور حر در آمدند و او میزد و میکشت تا آنکه تشنگی بر او غالب شد و خواست که بخدمت
امام حسین ع رسد هاتفی آواز داد که ای حر بکجا میروی که حوریان بهشت در انتظار تواند
حر چون این بشارت شنید رو بامام حسین ع کرد و فریاد بر آورد که یابن رسول الله
دیدار بقیامت افتاد این زمان پیش جدت میروم پیغامی داری بگو آنحضرت
گریان شد فرمود ای حر خوش باش اینک ما از عقب خواهیم رسید در آنوقت حر چشم

از یاران امام حسین ع برخواست و صدای گریه اهل بیت بلند شد پس حر خود را بقلب
لشکر زد مانند شیر غران میجوشید و میخروشید و با وجود این قدر زخم تا که تیر در بر رسید
بود به طاقت [illegible] بود در انحال ملعونی نیزه بر سینه او زده که از اسب در افتاد
فریاد کرد که یا بن رسول الله مرا دریاب پس حضرت رفته حر را برداشته نزد اصحاب خود
آورده و هنوز رمقی از او باقی بود حضرت سر او را بر دامن گرفته نشست و غبار از روی وی
پاک میکرد و میفرمود ای حر خوشا بحال تو که جان خود را فدا کردی پس حر دیده باز کرد
سر خود را بر دامن امام حسین ع دید تبسم کرد و گفت ای فرزند رسول خدا از من راضی شدی
حضرت فرمود من از تو راضی شدم خدا از تو راضی باشد پس جان بجان آفرین تسلیم کرد
رحمة الله علیه و رضی الله عنه اما مصعب برادر حر چون دید که برادرش بدرجه شهادت
رسید بخدمت امام حسین ع آمده بعد از اجازت بمیدان رفت و جهاد کرد تا کشته شد
پس پسر و غلام حر نیز بعد از اجازت هر یک با کوشش بسیار جان در قدم آنحضرت
نثار کردند و بعد از ایشان ظهیر بن حسان اسدی بخدمت آنحضرت آمد بعد از اجازت
بمیدان رفت و جمعی از سپاه دل سیاه را روانه جهنم نمود و بعد از آن او را جماعتی
از مخالفان کمین کرده او را در میان گرفتند و شربت شهادت چشانیدند پس آنحضرت
کسی فرستاد او را به نزد اصحاب خود آوردند و حضرت بر سر بالین او ایستاده ظهیر چشم
گشود امام حسین ع را بر سر بالین خود دید آنقدر حرکت داشت که روی خود را بر قدم

آنجناب

آنجناب گذاشت پس حضرت فرمود ای ظهیر شرایط دوستی را بجا آوردی خدا ترا جزای
خیر دهاد ای ظهیر چه حسرتی داری بگو ظهیر گفت یابن رسول الله از برای من جامی از آب بیاورند
صبر کنید تا بنوشم لبهای خود را حرکت میداد مانند کسیکه آب بخورد و آنگاه جان
بجان آفرین تسلیم کرد پس حضرت بسیار گریست و فرمود خوشا بحال تو ای ظهیر در بهشت
عنبر سرشت همنشین ما باشی انا لله و انا الیه راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین
و اولیائه رحمة الله علی اولیاء الحسین و لعنة الله علی اعدائه اجمعین در بیان شهادت
وهب بن عبدالله کلبی و مسلم بن عوسجه و هاشم بن عتبه و حبیب بن مظاهر اسدی رحمهم الله
از حضرت صادق ع مرویست که در روز قیامت بنده را بعرصه محشر در آورند که نامه
عمل او از حسنات خالی باشد و او را روانه دوزخ نمایند پس ندا از جانب پروردگار رسد که ای
بنده من صبر کن که ترا در نزد ما امانتیست پس بفرمایند که دانه دری حاضر کنند که از شعاع
او تمام عرصات محشر روشن شود آن بنده گوید خداوندا من چنین دری ندارم خطاب رسد
که ای بنده من این قطره اشکی است که در ماتم حسین از دیده تو جاری شده ما آنرا ضایع نکردیم
و در صدف رحمت نگه پرورش دادیم و از برای تو ضبط نمودیم که در این روز درماندگی بکار
تو آید و ما آنرا خریداریم و آن در را به نزد پیغمبران بر تا قیمت کنند پس آن بنده در را به نزد
آدم صفی الله برد و گوید ای پدر آدمیان این در را قیمت کن حضرت آدم گوید من قیمت این
در را نمیدانم به نزد نوح بر تا او قیمت کند آن بنده نزد نوح برد نوح نیز گوید من قیمت این

در را نمیدانم نزد ابراهیم بر ابراهیم نیز همان گوید پس به نزد محمد مصطفی ص برد و آنحضرت
فرماید که این در را علی ابن ابیطالب ع باید قیمت کند چون به نزد آنحضرت برد او بفرماید
که این در را فرزندم حسین باید قیمت کند چون به نزد امام حسین ع برد آنحضرت آن بنده را مانند
برادر در بغل گیرد و نوازش نماید پس گیسوان عنبر فام خود را برهنه کند و بر کف دست نهد
و بپای عرش الهی آید و گوید خداوندا قیمت این در آنست که صاحبش را بمن بخشی و ما در شفاعت با من
همنشین کنی و در بهشت در جوار من جا دهی خطاب الهی در رسد که یا حسین این بنده را با پدرش
و مادرش بتو بخشیدم و او را در بهشت از همسایگان تو کردیم اما کیفیت شهادت وهب بن
عبدالله بایدن بخو است که وهب جوانی بود در نهایت حسن و جمال و هفده روز از عروسی او گذشته بود
و عروس و مادرش نیز همراه او بودند چون برخی از یاران امام حسین ع بدرجه شهادت رسیدند
مادر وهب نزد پسرش آمد و گفت ای فرزند ارجمند و آرام دل مستمند ای نور دیده مادر بزرگ
مرا با تو محبتیست که یکدم مفارقت ترا نمیتوانم اما ای فرزند نگاه کن که فرزند رسول خدا
و نور دیده علی مرتضی و جگر گوشه فاطمه زهرا در این صحرای پر بلا بیکس و تنها مانده اگر فرزند منی
میخواهم که از خون خود [illegible] و شیری که از پستان من خورده حلالت کنم ای جان مادر
برخیز و جان خود را فدای امام حسین کن و خون خود را در راه وی بریز تا فردای قیامت جد
او شفیع تو باشد و برفاقت امام حسین داخل بهشت شوی وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان
من فدای امام حسین باد حاشا که من این جان را در راه امام حسین مضایقه نمایم اما این عروس

بیچاره

بیچاره که از خویش و تبار دور مانده و به درد غریبی گرفتار شده و باتفاق ما در این
صحرای پر بلا آمده و با وجود جوانی هنوز از من بهره ندیده و دلم بحال او میسوزد و از غریبی
و بیکسی او حیرانم ای مادر مرخص کن بروم و از او حلالیت بخواهم و او را وداع کنم و بعد از
آن رو بمیدان روم مادر گفت ای فرزند گرامی برو اما با هوش باش و از عقل خود بیرون
مرو که زنان ناقص عقلند مبادا ترا از راه بیرون برد و از سعادت جاوید محروم
کند وهب گفت هیهات هیهات ای مادر خاطر خود را جمع دار که محبت امام حسین بنحوی بجان
من آمیخته است و با این فسانها ذره از آن کم نخواهد شد پس وهب نزد عروس آمد و گفت
ای یار وفادار و ای مونس دل افگار دریغا جان بیقرار بدانکه امروز فرزند رسول خدا در این
صحرای پر بلا بیکس و تنها مانده میخواهم نقد جان در قدمش نثار کنم و در قیامت با اهل
بهشت افتخار کنم آه نوعروس که این کلام جانسوز را از وی شنید آهی از دل پر درد برکشید
و گفت ای یار وفادار و ای نوجوان زیبا هزار جان من و تو فدای حسین باد لکن کاش در شریعت
محمد مصطفی ص جهاد بر زنان هم بودی تا من نیز جان خود را فدا سازم اما ای نوجوان
میدانم که هر که در راه حسین جان نثار کند فردای قیامت در بهشت با او همجا خواهد بود
و در قصرهای بهشت با حوریان زیبا رخسار هم صحبت خواهد بود پس بیا تا من و تو بخدمت
امام حسین برویم و در حضور آنجناب شرط کنی که فردای قیامت با من باشی و در بهشت نگذاری
و دیگران زن و شوهری از سر گیریم وهب قبول نموده هر دو بخدمت امام حسین ع آمدند

آن زن با گریه و زاری عرض کرد یا ابن رسول الله میدانم هر که در راه تو شهید شود جائی که
از مرکب بزیر افتد حوریان با او معانقه خواهند کرد و در بهشت قرین و جفت همه
باشند و تو این جوان که شوهر منست میخواهی که در راه شما جان در بازد من از دنیا و کام
بهره نبردم و با وجود این در اینجا غریب و بیکسی ام با روبا همه اینها در مصیبت او گرفتار
خواهم شد و حاجت من از او آنست که در روز قیامت مرا درخواهد و با من در بهشت گذارد
و از شما التماس دارم که مرا بخواهران و اهل بیت خود بسپاری که در سلک کنیزان دختران
فاطمه باشم سرور شهیدان و سایر یاران از سخنان آن زن گریان شدند پس وهب عرض کرد
که یا ابن رسول الله گواه باش که در قیامت پا او با در بهشت ننهم و او را بشما سپردم که شما
بحرم محترم بسپارید پس از حضرت اجازت طلبید و رو بمیدان نهاد و چون بمیان میدان
آمد نیزه را بزمین استوار کرد و گفت شعر أميري حسين ونعم الأمير له لمعة
كالسراج المنير يعنی آقای من حسین است که بهترین آقایان و نور جمالش مانند شمع
تابان است پس قصیده در مدح امام حسین ع خواند و مبارز طلبید تا چندین نفر از مبارزان
شجاع را روانه دوزخ نمود تا جمع کثیر بدست وی هلاک شدند پس وهب یک لحظه نزد
مادر خود آمد و گفت ای مادر از من راضی شدی مادر گفت ای فرزند خدا از تو راضی شود که در یاری
امام حسین سعی کردی اما در وقتی از تو راضی میشوم که سرت را از بدن جدا و تنت را
در خون طپان ببینم پس نجیمه عروس که دید که سر بزانوی غم نهاده و از سوز دل مینالید

وگفت

و گفت ای شوهر چرا بدین گونه مینالی عروس گفت ای جوان چرا ننالم و اشک از دیده نبارم
ای یار مهربان وقت گریه و زاری منست پس وهب بنشست و سر او را در کنار گرفت
و هر دو از غم مفارقت زار زار گریه میکردند و وداع آخرین می نمودند که آواز هل من
مبارز از لشکر مخالف بلند شد وهب بخروش آمد و گفت ای مادر مرا حلال کن پس بمیدان
آمد جمعی دیگر را بخاک هلاک انداخت پس خود را بقلب لشکر زد و از هر طرف سرها و مرکبها
بر زمین می انداخت تا زره وی پاره پاره شد آنگاه دست بتیغ کرد بهر جانب که روی
آورد سر آن ناکسان را مانند برگ خزان بر باد میداد در آنوقت مادر وی در کنار
معرکه ایستاده بود باواز بلند میگفت ای جان مادر پدر و مادرم فدای تو باد در یاری
حسین سعی کن تا کشته شوی حضرت امام حسین ع چون آن حالت دید گریان گفت
گفتا ای پیرزن خدا ترا جزای خیر دهد که در یاری ما کوتاهی نکردی ای زن صالحه بشارت باد
ترا به بهشت و تو و پسر تو در اعلا درجات بهشت با جدم محمد مصطفی ص خواهید بود اما
وهب آنقدر محاربه کرد که لشکر کفار از وی بامان آمدند پس ابن سعد ملعون
بانگ بر سپاه زد که دور او را بگیرید همه سپاه در دور او درآمدند ملعونی تیغی زد
که دستش جدا شد و ظالمی دست دیگرش را جدا کرد و تیری بر مرکبش زدند که از پا درافتاد
پس رسیدند و سر او را از بدن جدا کردند و بلشکرگاه امام حسین ع انداختند مادرش
برجست و سر فرزندش را گرفت و رو بروی او نهاده گفت ای فرزند حلال زاده من بدل

از تو راضی شدم و شیر خود را بر تو حلال کردم پس سر را آورده بنزد عروس گذاشت و چون
عروس سر شوهر خود را دید و رو بروی وی نهاد نعره از دل برکشید و جان بحق تسلیم کرد
رضی الله عنهما اما بعد از شهادت وهب مسلم بن عوسجه عازم میدان شد و از جمله
بزرگان اصحاب امام حسین بود و چند مرتبه قرآن را در نزد امیرالمؤمنین ع گذرانیده
و حضرت امیر او را برادر خود میخواند و در شجاعت وحید عصر خود بود و چون از امام حسین ع
مرخص شد بمیدان آمد و قصیده در مدح امام حسین ع ادا کرده آنگاه مبارز طلبید تا چندین
نفر از مبارزان نامدار را بدار البوار رسانید پس جمع کثیری بر وی حمله آوردند مسلم
جمعی از ایشان را نیز روانه سقر نمود اما زخم بسیار بر بدن او رسیده بود که بیطاقت
شد و از مرکب درافتاد فریاد کرد یا ابن رسول الله مرا دریاب حضرت امام حسین ع و حبیب بن
مظاهر اسدی بر سر وی در آمدند که هنوز رمقی از او باقی بود حضرت فرمود ای مسلم
خدا ترا رحمت کند که بدرجه شهادت رسیدی و آنچه بر تو بود بجا آوردی ای مسلم
اینک ما از عقب تو خواهیم رسید پس مسلم چشم باز کرده و در روی حضرت نگاه کرد
تبسم نمود گفت خوشا بحال یاران و هواداران تو پس حبیب بن مظاهر گفت
ای مسلم برادر دشوار است که ترا باین حال ببینم بشارت باد ترا به بهشت مسلم
باواز بلند گفت خدا ترا بشارت بخیر دهاد پس گفت ای مسلم میدانستم که بعد از
تو زنده میمانم هر آینه میگفتم وصیتی کنی اما میدانم که بهمین لحظه بتو خواهم رسید

پس مسلم

پس مسلم گفت ای حبیب وصیت من آنست که دست از امام حسین ع
برنداری تا جان خود را فدای او کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد پس مسلم وی را
دعا کرد و گفت یا ابن رسول الله رفتم تا مژده آمدن ترا بجدت رسانم پس دیده برهم
نهاد و روحش بدرجات جنان پرواز کرد رضی الله عنه اما مسلم را پسری بود چون
پدر خود را کشته دید رو بمیدان نهاد حضرت امام حسین ع گفت ای نور دیده پدرت
در راه ما کشته شد اگر تو هم کشته شوی مادرت بیکس و ضایع خواهد شد پسر خواست که برگردد
مادرش گفت ای فرزند اگر برگردی و جان خود را فدای شاهزاده نکنی شیر خود را بر تو حلال نکنم
پس پسر روی بمیدان نهاد مادرش هم روانه شد و میگفت ای جان مادر جهد کن که خون خود را
در میدان بریزی که بسعادت ابدی برسی و از تشنگی باک مدار که همین لحظه از دست
ساقی کوثر سیراب خواهی شد آنگاه خود را بقلب لشکر مخالف رسانید و بر ایشان حمله کرد و سی
نفر را بجهنم واصل کرده آخر او را شهید کردند و سر او را بریدند و بجانب مادرش انداختند
مادر سر او را برداشته بسینه خود گذاشت و گفت آفرین بر تو ای فرزند که بسعادت رسیدی
و مرا از خود راضی کردی حضرت امام حسین ع و اصحاب او زار زار بگریستند اما بعد از شهادت
پسر مسلم ناگاه از میان صحرا سواری پیدا شد که اسلحه و یراق او بغایت آراسته و بر مرکب کوه
پیکر سوار کالبرق اللامع بمیان میدان آمده در روبروی لشکر مخالف که دو گفت هر که
مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بگویم تا بشناسد منم هاشم بن عتبه پسر عم عمر سعد

حسین ع کرد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگرچه پسر عم من عمر سعد بحرب شما
آمده من آمدم که جان خود را نثار قدمت کنم التماس من آنکه مرا رخصت فرما که بمیدان
و خون خود را ریخته فردای قیامت در میان شهیدان تو مرا بخوانند حضرت او را
دعا کرد و اجازت داد پس هاشم رو بلشکر مخالف آورده گفت میخواهم از شما که پسر عم
خود را ابن سعد نابکار چون از شجاعت آن نامدار مطلع بود لرزه بر اعضای خودش افتاد
و گفت ای مبارزان کوفه و شام این ابن عم منست و رفتن من بمیدان او صلاح نیست
کیست که برود سر او را نزد من آورد شمعان بن مقاتل که سرکرده یکهزار کس بود و در
شجاعت نیز کمال اشتهار داشت گفت این کار منست پس برابر هاشم آمد و گفت ای
بزرگ عرب این چه بیعقلیست که کردی دست از مال و جاه دنیا برداشتی و خود را
در معرض هلاک انداختی هاشم گفت ای ناکس این چه بی انصافیست که بسبب مال دنیای
بی اعتبار فانی دست از نعیم جاودانی برداری و از برای خاطر یزید فاسق فاجر با فرزند رسول
خدا جدال کنی که هر که خدا را بشناسد چگونه این کار کند و علامت آخرت بدنیا مده
شمعان خواست که سخن دیگر گوید هاشم بانگ بر مرکب زده بروی حمله کرد و چنان
تیغ بر فرق وی زد که تا بپشتش شکافته و آواز تکبیر از لشکر امام حسین ع بلند شد چون
شمعان روانهٔ سقر شد برادرش نعمان نیز بعزم سقر با هزار سوار دیگر روانهٔ میدان شد
هاشم اصلا اندیشه نکرد و خود را در میان ایشان افکند و مانند شیر ژیان میجوشید



و میخروشید و از هر طرف که ضرب تیغ سرهای آن ناکسان را مانند برگ خزان میریخت
اما حضرت امام حسین ع چون دید که هاشم یکتن با هزار سوار محاربه میکند برادر خود
فضل بن عطار را با نه نفر بمدد هاشم فرستاد ابن سعد چون امداد هاشم را دید هزار سوار
بامداد نعمان فرستاد این هزار نفر سر راه فضل را گرفتند میان ایشان حرب درگرفت
فضل رو بآن کفار نابکار آورده از شجاعت بیرانه جمعی را بسقر فرستاد ناگاه الازرق نام مردی
تیری بر مرکب وی زد که از پا در افتاد و فضل پیاده شد هجوم عام کردند و آن شهزاده را
بدرجهٔ شهادت رسانیدند و نه نفر دیگر که ملازم وی بودند همه را شهید کردند پس این
لشکر نیز بلشکر نعمان ملحق شدند هاشم نامدار خدا را به بزرگی یاد نموده حمله بر آن دو هزار کس
کرد و در دریای حرب غوطه میخورد و نعمان بانگ بر لشکر میزد که زود خون برادرم را
بستانید ناگاه هاشم بانگ بر مرکب زده در میان دو هزار کس خود را بنعمان رسانید و دست
فرا کرده کمر نعمان را بگرفت و از خانهٔ زینش بر بود و چنان بقوت بر زمینش زد
که استخوانهای پهلویش در هم شکست جان را بمالکان سقر سپرد پس آن شیر غران خود را بعلمدار
رسانید و تیغی بر فرق وی زد که خود با علمش سرنگون شد سپاه نعمان صدای الحذر
والامان بلند کردند خواستند که رو بهزیمت نهند ناگاه عمر چند هزار سوار دیگر فرستاد
قریب پنج هزار سوار بر آن دلاور حمله کردند و چندان زخم بروی زدند که بیطاقت شده
و با وجود این حال تشنگی بر او غالب شده بود که زبان او بکام او چسپیده بود پس از مرکب در گردید

و گفت یا ابن رسول الله در راه تو شهید شدم و بخدمت جدت رفتم این بگفت و جان بحق
تسلیم کرد جزاه الله عن اهل بیت نبیه خیر الجزاء اما بعد از شهادت هاشم حبیب بن
مظاهر اسدی ارادهٔ میدان کرد و او پیر زال کهنسال و از جملهٔ بزرگان دین و اصحاب
حضرت سید المرسلین بود و احادیث بسیار از آن بزرگوار شنیده که فرا گرفته بود
و مدتی ملازم حضرت امیر المؤمنین ع بود و حضرت او را گرامی داشتی و آن پیر بزرگوار
قرآن را تمام حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح بخواب نکردی
و مشغول تلاوت قرآن شدی تا صبح ختم تمام کردی چون بخدمت امام حسین ع آمد و اجازت
طلبید حضرت گریان شد و گفت ای حبیب تو از جد و پدر یادگاری و من بتو انس بسیار دارم
و طاقت مفارقت تو ندارم و با وجود این پیری ترا فرد گرفته حبیب گریان شد و گفت
یا ابن رسول الله میخواهم که نزد جدت روسفید باشم و پدرت از من خوشنود شود و مادرت
از من راضی باشد ای فرزند فخر کائنات میخواهم که در روز قیامت مرا در زمرهٔ شهیدان تو
محسوب دارند حضرت چون مبالغهٔ او را دید با کمال اندوه و حسرت او را اجازت فرمود
حبیب قدم بمیدان نهاد با آن ضعف پیری شصت و دو نفر از آن اشرار را بدار البوار رسانید
دیگر نامردی ضرب تیری بوی زد که از پا در افتاد چون خواست که برخیزد ناکسی تیغی بر فرق
او زد پس آن جوانمرد فریاد کرد که یا ابن رسول الله مرا دریاب حضرت چون صدای
او را شنید مرکب را تاخت چون بسر وی رسید هنوز رمقی از او باقی بود دیده باز کرد



و بر روی حضرت نگاه کرد و گفت یا ابن رسول الله با من سخن بگو و پیغامی داری بفرما که
بخدمت جدت میروم منت خدای را که محاسن سفید خود را در راه تو در خون خضاب
کردم پس حضرت گریست و فرمود ای حبیب بشارت باد ترا به بهشت و ما هم از عقب تو
خواهیم آمد پس مژدهٔ این بشارت روحش بدار الخلد جنان پرواز کرد اما بعد از
شهادت حبیب ابن سعد لعین دید که هر یک از اصحاب امام حسین ع می آیند و جمعی از لشکر
او را هلاک میکنند حکم کرد که لشکر وی همگی یکمرتبه بر اصحاب امام حسین ع حمله کنند
در آنوقت از یاران آنحضرت سی نفر تمام مانده بودند و ایشان سر راه لشکر مخالف
گرفتند آتش حرب مشتعل شد و ابن سعد امر کرد که خیمه های حرم را از پا در آورند جمعی ارادهٔ
این بیحرمتی کردند حضرت با بعضی از اصحاب از خیمه بیرون در آمدند و بسیاری از آن
اشقیا را بجهنم واصل کردند پس ابن سعد لعین امر کرد که خیمه ها را آتش زدند در آنوقت
اصحاب امام حسین ع بجوش و خروش در آمدند و با قلب لشکر میزدند و میکشتند حضرت
خود نیز متوجه قتال بود و اما عمر بن قرظه انصاری جان خود را فدای آنحضرت کرد و هر
جانب که آنشاه کم سپاه متوجه میشد او در پیش روی حضرت بود و شمشیر و نیزه
و تیری که بجانب حضرت می آمد بجان خود میخرید و نمیگذاشت که بآنحضرت رسد و بهمان
حال از پا در آمد در وقت وفات گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت
فرمود بلی چون من داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی بود [illegible] سلام را

بجنگم برون رفت که من بزودی میرسم در آنوقت ابو ثمامه انصاری بخدمت آنحضرت
عرض کرد که یابن رسول الله جانم فدای تو باد جان باختن من نزدیک شده میخواهم نماز
ظهر را با تو دریابم که نماز وداعست چون حضرت این سخن شنید آهی از سینه برکشید
و گفت نماز را بیاد من آوردی خدا ترا بیامرزد بدرستیکه اول وقت نماز است از این کافران
مهلت طلب کنید تا نماز را بجا آوریم چون مهلت خواستند مهلت ندادند ظهیر بن قیس و سعید بن
عبد الله جان خود را فدای آنحضرت نمودند و در پیش روی آنحضرت ایستاده حضرت
با بقیه اصحاب متوجه نماز شدند هر تیر و شمشیر که بجانب آنحضرت می آمد آن دو بزرگوار
بجان قبول می نمودند و آنقدر زخم ببدن ایشان رسیده بود که جمیع اعضای ایشان
پاره پاره شده بود و هنوز نماز تمام نشده بود که سعید از پا در افتاد گفت خداوندا گواه باش
که من یاری فرزند رسول تو کردم و جان خود را فدای جان او کردم سلام مرا برسول خود برسان
و مرا برحمت خود وصل گردان این بگفت و جان تسلیم کرد و چون اصحاب از نماز فارغ
شدند او را بر درد کشته سیزده تیر در بدن آن جوان دلیر دیدند و از زخم تیر و نیزه و شمشیر که در بدن
مبارک او بود از شماره بیرون بود رضی الله عنه و عظم الله اجورنا بمصابنا باولیاء
الحسین و لعنة الله علی اعداء الحسین در بیان شهادت امام زاده ممتحن اعنی قاسم بن حسن
سلام الله علیه و علی آبائه از حضرت صاحب الامر روایت که حضرت زکریا از پروردگار
خود سؤال نمود که اسمای آل عبا را تعلیم او کند پس جبرئیل نازل شد و اسمای مبارک ایشان را

تعلیم

تعلیم او نمود و زکریا در محنتها و مصیبتها و مطالب متوسل بایشان میشد لکن هرگاه آن اسماء را
یاد میکرد هر وقت که محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم و کدورتش زایل میشد
و شادی رو میداد و هر وقت که اسم حسین را یاد میکرد غمگین و محزون و پریشان
خاطر میشد و بی اختیار اشک از چشم او جاری میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد پس
بدرگاه پروردگار عرض کرد بار الها سبب چیست که هر وقت نام آن چهار بزرگوار یاد میکنم
از غم فارغ میشوم و چون نام حسین بر زبان جاری میکنم گریه بر من غالب میشود و کدورت
من زیاد میشود پس حق تعالی قصه کربلا را بزکریا خبر داده که کهیعص اشاره بآنست که کاف
اشاره بکربلاست و ها اشاره بهلاکت است و یا اشاره به یزید ملعون و عین اشاره بعطش
و صاد اشاره بصبر است پس حضرت زکریا چون مطلع بآن قصه شد سه روز از مسجد بیرون نرفت
و مردم را نزد خود راه نداده مشغول گریه و زاری بوده میگفت خداوندا آیا پیغمبر آخر الزمان را
بمصیبت فرزندش مبتلا خواهی کرد و آیا داغ این مصیبت بر دل علی و فاطمه خواهی گذاشت پس
زکریا گفت ای پروردگار من فرزندی بمن کرامت کن که در پیری دل من بآن خوشحال شود
و روشنی چشم من باشد و مرا فریفته دوستی او کن و بعد از آن او را بدرجه شهادت برسان
که دل من در مصیبت فرزندم بدرد آید چنانکه دل پیغمبر آخر الزمان در مصیبت فرزندش بدرد
خواهد آمد پس خدا یحیی را باو کرامت کرد و او را شهید کردند و زکریا بمصیبت او مبتلا شد
و از حضرت امام رضا ع مرویست که وقتی حق تعالی از جهة اسمعیل فدا فرستاد و حضرت

ابراهیم را امر کرد که این فدا را عوض اسمعیل ذبح کن حضرت ابراهیم آرزو کرد که کاش فرزند خود را بدست
خود ذبح میکرد و باین سبب از درجات اهل مصیبت میشدم خدای تعالی وحی فرستاد
که ای ابراهیم دوست ترین خلایق در نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد بار خدایا پیغمبر آخر الزمان را
از همه کس بیشتر دوست دارم خدای تعالی فرمود او را دوست داری یا خود را عرض کرد او را
حق تعالی فرمود فرزندان او را دوست داری یا فرزندان خود را عرض کرد فرزندان او را
پس فرمود آیا فرزند خود را بدست خود بکشی در طاعت دلت بیشتر میسوزد یا فرزندان
او را دشمنان بظلم و ستم شهید کنند دلت بیشتر خواهد سوخت عرض کرد از کشتن
فرزند او دلم بیشتر میسوزد پس حق تعالی وحی نمود که ای ابراهیم قومی که ادعای مسلمانی میکنند
و خود را از امت محمد میدانند فرزند او حسین را بظلم و ستم خواهند کشت چنانکه گوسفند را
میکشند پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی وحی فرمود ای ابراهیم اگر فرزند خود را
بدست خود ذبح میکردی و از برای مصیبت او گریه میکردی آنقدر ثواب نداشتی که از برای
فرزند پیغمبر آخر الزمان گریه کردی من بسبب این گریه بلندترین درجات که از برای تعزیه
داران حسین است بتو عطا کردم و این معنی قول حق تعالی است و فدیناه بذبح عظیم
پس مراد بذبح عظیم شهادت جناب سید الشهداست اما کیفیت شهادت حضرت قاسم
باین نحو است که چون امام زاده بزرگوار و نوباوه حیدر کرار دید که جمعی از یاران و دوست
داران شربت شهادت چشیده نور دل مبارکش بدرد آمد و آه سرد از دل پر درد برکشید

و اشک

و اشک خونین از دیده جاری نمود پس با چشم گریان و دل سوزان بخدمت عم بزرگوار
خود آمد و عرض کرد که ای عم بزرگوار و ای شاه عالی مقدار دیگر مرا طاقت مفارقت
دوستان نمانده التماس من اینکه مرا دستوری دهی که بمیدان روم و راهی که دوستان
و یاران رفته من نیز پیش گیرم آه و واویلا چون امام حسین ع قاسم را باین حال دید و این
کلمات جانسوز از وی شنید او را در بر کشید و آن دو مظلوم غریب دست در گردن
یکدیگر کرده چنان زار زار بگریستند که هر دو بیهوش شدند چون بهوش آمدند امام حسین ع
گفت ای جان عم چگونه ترا رخصت میدان دهم حال آنکه هر که بمیدان این ظالمان برود برنمی گردد
و دل من چگونه تاب مفارقت ترا دارد و داغ فراق ترا چگونه توانم متحمل شد و حال
آنکه تو یادگار برادرم حسنی پس قاسم بدست و پای آن حضرت افتاد و التماس و مبالغه میکرد
و میگفت ای عم بزرگوار دلم از دنیا سیر شده دیگر زندگی نمیخواهم و نمیتوانم ترا بیکس و تنها
در میان این ظالمان ببینم قاسم هر چند التماس کرد حضرت او را رخصت نفرمود در اینحال
مادر قاسم خبردار شد سراسیمه و نالان آمده بهر دو دست دامن قاسم را گرفته و گفت ای جان
مادر من غریب شده دیده را تاب مفارقت تو نیست پس قاسم با دل بریان و دیده گریان
داخل خیمه شده سر بزانوی غم نهاده ناگاه دید که برادران امام حسین ع تهیه اسباب
جنگ میکنند کدورت و غم او زیاده شده ناگاه بخاطرش رسید که پدرش تعویذی
بر بازوی او بسته و فرموده ای قاسم هر وقت که غم تو بنهایت رسد [illegible]

پس حضرت قاسم آن تعویذ را گشوده دید که پدر بزرگوارش بخط مبارک خود
نوشته ای قاسم ای نور دیده ام وصیت میکنم ترا که چون عمت امام حسین را در دشت
کربلا بیکس و تنها ببینی زنهار که سر خود را فدای او کنی و جان را در راه او نثار کنی و [illegible]
رضی شوق والتماس کن تا اجازت دهد پس قاسم بر مضمون نوشته امام حسن ع مطلع شد بکمال
خوشحالی از جا برخواست و بخدمت عمش آمد و نوشته امام حسن را بدست امام حسین ع
آنحضرت چون آن نوشته را مطالعه فرمود آه سوزناک از نهاد برآورد و زار زار بگریست
و با چشم گریان گفت ایجان عم آن وصیتست که پدرت بتو کرده است اما پدرت بمن
هم وصیتی فرموده که دخترم فاطمه را بعقد تو در آورم و از برای تو عروسی کنم پس گفت
ایجان عم بیا ساعتی بخیمه رویم و اسباب عروسی ترا مهیا کنم پس آنحضرت دست قاسم را
گرفته بخیمه در آورد و برادران و اهل بیت را طلبید و فاطمه را از برای قاسم عقد کرد پس خطاب
بزینب خاتون کرد که ای خواهر برو بخیمه رخت امام حسن را بیار پس حضرت امام حسین ع
بدست خود رخت برادرش را در قامت قاسم راست کرده آه واویلا ای شیعیان
اما چون مادر قاسم خبردار شد اشک از هر دو دیده جاری کرد و زار زار بنالید و با آه و فغان
بخدمت امام حسین ع آمد و عرض کرد که ای پناه غریبان و ای فخر عالمیان چرا نور دیده ام
قاسم را در میان امثال و اقران سرشکسته کردی شعر چه عقد بود کجا این چنین روا باشد
که دیده بست عروسی که با حنا باشد آه واویلا پس حضرت امام حسین ع گفت ای مادر قاسم



[illegible] لحظه قاسم از خون خود دست و پا خضاب کند و عروس از خون او چهره گلگون
نموده گرد اما قاسم دست عروس را گرفته از خیمه بیرون آمد گاهی بروی عروس نگاه میکرد
و گاهی سر در پیش افکنده میگریست که ناگاه از لشکر کوفیان صدای هل من مبارز
بلند شد پس قاسم دست عروس را رها کرده عازم میدان شد و عروس دامن قاسم را بگرفت
و گفت ای پسر عم چه خیال داری و مرا در این دشت بلا بکه میسپاری قاسم چون این سخن
از عروس شنید آه سرد از دل پر درد برکشیده و گریان گفت ای عروس با حیا و ای غریب
دشت کربلا آیا نمی بینی که پدرت درین صحرای پر بلا بیکس و تنها مانده و یاران و هواداران
او همه کشته شده اند آیا این شرط مروتست که من زنده باشم و عم بزرگوار من بمیدان برود
و این شرط یاری و وفاداری نیست که من خون خود را در قدمش بریزم ای عروس دست
از دامنم رها کن که تا عم بزرگوار من زنده است جان خود را در راه وی نثار کنم و زندگی
بعد از وی چکار آید ای نوعروس حالا صبر کن ازانکه عروسی ما در قیامت افتاد عروس که این را
شنید آه سرد از دل سوزان برآورد و سیلاب اشک از دیده جاری کرد در آنوقت گریه عروس
و داماد بجائی رسید که زمین بر خود لرزید و اشک خون از چشم ستمدیدگان جاری کرد پس عروس
گفت ای قاسم در روز قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان ترا بشناسم گفت
ای نور دیده مرا در روز قیامت نزد جدم طلب کنی و باین آستین دریده بشناسی پس دست
برد و آستین مبارک خود را پاره کرد در آنوقت فغان و خروش از سرادقات حرم

بلند شد و حضرت امام حسین ع آمد و قاسم را در بر گرفت و دیده او را بوسید و گفت ایقاسم
وای جان عم بپای خود بگورستان میروی و با پای هفتاد بگورستان نتوان رفت آه
واویلا ای شیعیان وای دوستان امام حسین کدام زبان طاقت گفتن این سخن دارد
پس حضرت امام حسین ع لباس دامادی قاسم را بشکل کفن بر او پوشانید و گریبانش را
چاک زده آه عمامه را بشکل عمامه میت بر سرش بست و شمشیر خود را بدستش داد
و گفت ایجان عم برو که عمت نیز از عقب تو خواهد آمد آه آه قاسم طفل بود بحد تکلیف
نرسیده و بار و بچون آفتاب و گیسوان مشک تاب و دیده گریان و سینه بریان
رو بمیدان نهاد چون بمیان میدان آمد گفت ای قوم نمی شناسید مرا منم پسر حسن مجتبی و نور
چشم محمد مصطفی ص و عمم حسین است که مانند اسیر در میان شما محبوس است خدا شما را
از رحمت خود دور کند پس حمله بر آن قوم نابکار کرد و سی و پنج نفر را در یک حمله روانه جهنم نمود
پس رو بابن سعد لعین کرده گفت ای بیحیا شرم در روز قیامت جواب پیغمبر را چگونه
خواهی داد که نسبت با اهل بیت او کردی و از عهده او چگونه خواهی برآمد چه بسیار از مؤمنین
و مخلصین و نیکان خلق خدا را تیغ کین شهید کردی و چه داغها که بر دل اولاد مصطفی
نهادی و گر از یاران و هواداران بغیر از امام حسین ع با بعضی از برادران و فرزندان خود را
برداشته از عراق بجانب مدینه یا جای دیگر رویم ای پسر سعد تو آب خور آب داده ملعون
گفت بلی پس قاسم آهی کشیده و گفت وای بر تو آب خود را آب میدهی و جگر گوشه رسول خدا



و اولاد او را از آب منع میکنی پس از گفتار قاسم ابن سعد سر زیر افکنده زار زار بگریست
و اما هیچ جواب نگفت پس قاسم مبارز طلبید و ابن سعد ازرق شامی را که سپه سالار لشکر
شام بود گفت بجنگ وی برو پس آن ملعون از راه نخوت و غرور پسر خود را فرستاد
و آن شهزاده او را روانه سقر نمود پسر دیگر داشت او یک یک را در پی رفتند و راه جهنم
پیش گرفتند اما چون ازرق چهار پسر خود را کشته دید دنیا بچشم او تاریک شد غضب آلوده
روانه میدان قاسم شد چون حضرت امام حسین ع دید که ازرق شامی بجنگ آمده است
دست باسمان بلند کرده که خداوندا قاسم را یاری کن پس از گیر و دار شهزاده علامقدار
آن سرکرده اشرار را بدار البوار رسانید و سیاه وار الوارش بخدمت عم بزرگوارش
رسید در رکاب آنجناب را بوسید عرض کرد که یا عماه العطش العطش ای عم بزرگوار جانم از
تشنگی بلب رسیده و جگرم از پا آبله شده ای عم بزرگوار اگر قطره آبی بچشم دیدار ازین
اشرار برآوردم حضرت امام حسین ع زار زار بگریست و گفت ای جان عم غم مخور نزدیکست
که از شراب کوثر سیراب شوی ایقاسم زمانی پیش مادرت برو که آن بیچاره از درد فراق
تو بیتابست قاسم با چشم گریان رو بجانب خیمه نهاد چون نزدیک خیمه رسید صدای ناله
نوعروس شنید که بسوز دل از درد فراق مینالد و زار زار گریه میکند و صدای مادر شنید
که میگوید ای نور دیده ایقاسم بکجا رفتی ای آرام جان مادر و ای روح روان مادر نمیدانم
کجائی و چرا پیش مادرت نمی آئی ایجان مادر نمیدانم تو در میان این قوم دغا یکه و تنها چه خواهی

کرد آیا زنده باشی با نور انشهید کرده باشند قاسم چون این سخنان بشنید فغان از دل برکشید
و صدا بگریه بلند کرد که نالاه مادر و عروس از خیمه برون دویدند و بدست و پای قاسم
افتادند و زار زار میگریستند و قاسم ساعتی نزد ایشان توقف کرد گاهی نظر بمادر
بیچاره میکرد و از غم تنهائی و بیکسی او اشکها از دیده جاری مینمود و گاهی نظر بعروس میکرد
و از گریه و زاری او بیطاقت میشد و گاهی در فکر عم بزرگوار و هجوم لشکر کفار بود و آه
حسرت از دل بر درد بر آوردی و گاهی در فکر جان باختن خود بود ای شیعیان حال قاسم
و مادر و عروسش را کسی داند که چنین واقعه بر سر او آمده باشد پس قاسم بمادر و عروس گفت
ای عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و شکیبائی و رضا بقضای الهی و وداع میکنم شما را وداع
باز پسین و وعده دیدار بقیامت در خدمت جدم محمد مصطفی ص و علی مرتضی ع و پدرم حسن مجتبی افتاد
پس آن غم زدگان آه حسرت از دل کشیدند و عروس بزبان حال میگفت **شعر** یار وداع میکند
تاب وداع یار کو : وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو : قاسم نگاه میکرد و زبان
حالش بانیمقال بیان مینمود **شعر** دم رفتن است باری : برخ نظاره کن : که امید بازگشتن
کس از این سفر ندارد : پس روانه میدان شد و حمله بر آن قوم بیحیا کرد و گاهی بمیمنه و گاهی بمیسره
و گاهی بقلب سپاه میزد و در دریای حرب غوطه ور بود که سپاه کفر هجوم آورده بر او حمله
کردند و ضربت تیر و نیزه و شمشیر بسیار باو رسید پس ظالمی باو رسید آه زبانم لال بالا ضرب بر فرق
مبارک شهزاده زد ناگاه قاسم بیطاقت شد و از مرکب در گردید و فریاد برآورد که ای عم بزرگوار



مرادریاب ناگاه امام حسین ع مانند عقاب از صف جدا از هم درید و تیغی حواله کشنده
قاسم نمود و دستش را جدا کرد آن ملعون فریاد کرد که لشکر مخالف هجوم کردند و جدال در پیوست
بنحویکه قاسم مظلوم پامال سم ستوران شد و حضرت چون آن کافران را دور کرده بر سر نعش قاسم
آمد دید که قاسم پا بر زمین میساید و هنوز رمقی از او باقی بود چشم باز کرد و بروی عمش
نگاه کرد و تبسم کنان روح انورش بدار السلام در آنحال نمود انا لله و انا الیه راجعون
عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و آنگاه آنحضرت امام حسین ع چون قاسم را بآنحال
دید سیلاب اشکها از دیده جاری کرد و گفت بخدا قسم که بسیار دشوار است بر عم که
ترا با مادر خود بخواند و من یاری تو نتوانم کرد خدا از رحمت خود دور کند کسانیکه ترا
کشتند پس آنحضرت نعش قاسم را برداشته سینه او را بر سینه خود گذاشت و پاهای او را
بر زمین میکشید تا او را بدر خیمه رسانید پس مادر قاسم آمده مانند پروانه بدور نعش
او میگردید و میگفت **شعر** ای قاسم ناکام چرا رفته از هوش جانم بفدایت از چه رو
گشته خاموش : ای نو گل گلشن مادر و ای شمع شبستان مادر ای شهید مادر و ای غریب
مادر برخیز تا نور الحجله دامادی بریم که عروست در انتظار است پس ناگاه عروس قاسم
آمد و آهی کشید و مدهوش شد چون بهوش آمد و دو پنجه خود را بخون قاسم زد و میگفت
**شعر** اگر پنجه خونین حنای جهان است : چرا بر زنم این گل عروسان است : پس فغان
برکشید و فریاد زد که ای عمه های ای خواهران بیائید که وقت حنا بندان من است آه

خواهند بود
در آنوقت غلغله در زمین کربلا قیامت که ملائکه آسمان و گروه جنیان و طیور و وحش
بگریه در آمدند پس حضرت امام حسین ع ایشان را تسلی داد و فرمود که صبر کنید که بعد از
این بر شما غم و الم نخواهد بود در بیان شهادت زبده ناس اعنی حضرت عباس
سلام الله علیه و علی آبائه بطرق مختلفه نقل کرده اند که مکرر حضرت فاطمه در خواب بود
و حضرت امام حسین ع گریه میکرد که جبرئیل گهواره او را می جنبانید و بالا و بخش میگفت
و فاطمه کبری انمی دید چون بیدار بزرگوار خود عرض میکرد حضرت رسول ص میفرمود که آن
جبرئیل است ابن عباس میگوید دیدم امام حسین ع را قبل از این که عازم کربلا شود در برابر
خانه کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد ای مردمان بشتابید
بسوی بیعت خدا که بیعت خدا بیعت امام حسین است و آنحضرت در شب تاریک در
موضعی که می نشست نورانی کردی و صورت مبارکش ساطع بود که در و دیوار را روشن
میکرد و مردم باین نشان می دانستند که آنحضرت در آنجاست و این دو موضع را حضرت
پیغمبر مکرر بوسیده و در اخبار رسیده که حضرت امام حسین ع هرگز شیر مادر و شیر زن دیگر را
نخورده بلکه پیغمبر بخانه فاطمه می آمد و زبان مبارک خود را در دهان امام حسین ع
میگذاشت و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس گوشت امام حسین ع از پیغمبر است و روایت
که روزی حضرت پیغمبر از خانه بیرون آمد دست امام حسین ع را بدست گرفته میفرمود ایگروه
مردم این است حسین بن علی او را بشناسید بخدا قسم که او در بهشت است و دوستان او در بهشت



خواهند بود و هر که او را دوست دارد آتش جهنم باو نرسد اگر چه گناهانش بعدد ریگ
بیابانها باشد و حضرت پیغمبر مکرر فرمود حسین از من است و من از حسینم خدایا دوست دار کسی را
که حسین را دوست دارد و مروی است که حضرت پیغمبر ص روزی حضرت امام حسین ع را بر ران
راست خود نشانده بود و ابراهیم پسر خود را بر ران چپ که جبرئیل نازل شد و گفت یا حبیب الله
پروردگار عالمیان میفرماید که هر دو را از برای تو جمع نخواهم کرد بلکه یکی را از تو خواهم گرفت
و در این باب اختیار بتو واگذاشتم پس آنحضرت گفت اگر حسین بمیرد دل من بسوزد و دل
مرتضی علی و دل مادرش فاطمه و دل برادرش حسن و اگر ابراهیم بمیرد دل من بسوزد و من غم
خود را اختیار کردم و بعد از سه روز ابراهیم از دنیا رفت و بعد از آن پیغمبر خدا هر وقت
که امام حسین را میدید میگفت خوش آمدی ای کسیکه من پسر خود را فدای تو کردم و نیز
مرویست که روزی امام حسین ع در خدمت جد بزرگوار خود بود و میخواست بخانه رود
باران می آمد آنجناب محزون و ملول گشت حضرت پیغمبر دست بدعا برداشت باران ایستاد
و حضرت امام حسین ع بخانه رفت ای شیعیان ملاحظه کنید که رسول خدا قطرات باران را
بر سر امام حسین نتوانست ببیند کجا بود وقتی که در صحرای کربلا لشکر مخالف دور آن
بزرگوار را احاطه کرده بودند و آنجناب یکه و تنها با ایشان جهاد میکرد و آنقدر زخم
تیر و نیزه و شمشیر بر بدن مبارکش رسیده بود که هزار و نهصد و پنجاه و یک جراحت داشت
و با حالت تشنگی خون دلها از زنابردی سینه مبارکش نشسته و گلوی مبارکش را در که

کاه محمد مصطفی صلی الله ع بوده به خنجر زهرآلود برادر لب تشنه شهید کرد اما کیفیت
شهادت حضرت عباس باین نحو است که چون یاران و برادران امام حسین ع را شهید کردند
بغیر از عباس و فرزندان امام حسین ع کسی نماند حضرت عباس دید که برادرش بیکس و تنها در میان
لشکر اعدا ایستاده متحیر و سرگردان و گردن مبارک را کج نموده و برادران با بدنهای
پاره پاره بروی زمین کربلا بر خون خود غلطیده و خواهران با چشم گریان با دل بریان و
طفلان هم العطش العطش گویان و شیر در پستان مادر خشک شده دیگر عباس را طاقت
نماند و آنحضرت علمدار لشکر امام حسین ع بود پس علم را برداشته بخدمت برادرش آمد
و اجازت طلبید و گفت ای برادر دلم از غصه بیتاب شده و عالم بچشم من تاریک
گردیده و زندگی بر من تلخ شده میخواهم مرا مرخص کنی که تا جان فدا کنم حضرت امام حسین ع
چون عباس را بآنحال دید بی اختیار بگریست و گفت ای برادر شعر علمدار بکجا میروی
در این صحرا: برادر تو غریبست و بیکس و تنها: ای برادر تو علمدار منی اگر تو بروی
لشکر من متفرق خواهد شد عباس گفت ای برادر علمداری بقیامت افتاد دلم از دنیا
بتنگ آمده است و دیگر تاب مصیبت ندارم حضرت امام حسین ع فرمود حال عازم
میدان شده پس اول آبی برای تشنگان حرم و کودکان پیدا کن پس عباس روانه
میدان شد تا به نزدیک سپاه مخالف رسید و گفت ای اهل کوفه و شام وای گروه
بیحیا و بیرحمان سنگدل اگر بزعم شما ما گناهکاریم طفلان ما گناهی ندارند برایشان

ام کنید

الم

رحم کنید و جرعه آبی بایشان دهید که از تشنگی هلاک نشوند پس آن اشقیا فریاد کردند
که ای پسر ابوتراب اگر همه روی زمین آب شود قطره از آن بشما ندهیم تا برادرت
به یزید بیعت کند پس حضرت عباس از ایشان نا امید شده بخدمت امام حسین ع آمد
و کیفیت را عرض کرد آنحضرت سر بزیر افکنده در تفکر و تحیر بود ناگاه از خیمه حرم
صدای العطش کودکان بلند شد چون حضرت عباس این حال را دید بیطاقت شده مشکی
برداشته روانه نهر فرات شد و میگفت میروم از برای تشنگان وادی غم آبی بیاورم
و یا جان بکنار آب بسپارم که دیگر گریه اطفال بگوشم نرسد که من طاقت بیقراری
ایشان ندارم اما چون بکنار فرات رسید چهار هزار کس پیاده موکلان آب فرات سر راه
بروی گرفتند عباس گفت ای قوم بیحیا از خدا شرم کنید و از تشنگی روز قیامت یاد
آورید سگ و خوک و وحش و طیر از این آب میخورند و شما فرزندان رسول خدا را تشنه میدارید
و شما شب و روز در کنار آب فرات میگذرانید و خبر از تشنگی صحرای کربلا ندارید شعر
ز قدر آب بپرس از غریب کرب بلا: تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی: آه آن نامردان
سنگدل حمله بر عباس کردند و او را تیرباران نمودند و آن شیر بیشه مردی بر دوان حمله بر آن کافران
کرد جمعی را روانه سقر نمود و دیگران را متفرق ساخت و داخل آب فرات شد
پس مشک را پر آب کرده و خواست کفی از آن آب بخورد از تشنگی امام حسین و اطفال
بیاد آورد و گفت شعر تو آب میخوری ای بی ادب حیای تو کو: بوعده پدر مهربان وفای تو کو

پس عباس آب را از کف بریخت و مشک را بدوش کشید بر مرکب سوار شد ناگاه سر راه بروی
گرفتند و حرب در گرفت و آن ملاعین یکبار حمله کردند و عباس را در میان گرفتند و عباس
در میان ایشان حیران شده بود و از یمین و یسار دشمن را از خود دور میکرد که ناگاه
نوفل بن ازرق با خنجر خود را بعباس رسانید و حربه حواله او نمود که دست راست آنحضرت را
جدا کرد پس عباس مشک را بدوش چپ کشید و با آنقوم دغا جهاد میکرد که ملعونی ضربتی زد
که دست چپش نیز از بدن جدا شد پس مشک را بدندان گرفته دیگر دستی نداشت که دشمن را
از خود دور کند پس فریاد برآورد که شاید از میان آنقوم بیحیا رحمی آید بر تشنگان کربلا
برساند پس آنقوم بیحیا یکبار حمله بر آنحضرت کرده او را تیرباران کردند ناگاه تیری بمشک آمد
و مشک سوراخ شد و آب بریخت عباس که این حال را دید آه از نهاد بر کشید و دل
بمردن داده و بخود میگفت ای عباس آب تو بریخت بلکه آبروی تو در پیش تشنگان
کربلا بریخت ای عباس دیگر بخیمه رو بخیمه ای چه روی در آنحال ملعونی تیری حواله او نمود که بر سینه
مبارک عباس آمد و از پشت سر او در گذشت عباس بیطاقت شده از اسب افتاد و فریاد
برکشید که ای برادر برادر را دریاب امام حسین ع که آواز عباس را شنید گریان شد آه
سرد از دل پر درد بر آورد در آنوقت محمد ابن انس در خدمت امام حسین ع ایستاده بود
چون گریه و ناله آن مظلوم را شنید طاقت نیاورد پیاده رو بعباس رفت چون به نزدیک
عباس رسید آه و اویلا او را دید که در میان خاک و خون افتاده مرغ روحش بال و پر میزند

قدسی

قدسی پرواز نمود خود را بر روی عباس انداخت و آغاز ناله و فغان کرد آه و اویلا چون
آن ملاعین محمد را در آنجا دیدند یکبار بر او حمله کردند مومن پاک طینت را نه اسبی بود نه سلاح
که با آن کفار جنگ تواند نمود پس آن کافران او را از ضرب شمشیر پاره پاره کردند و گوشت
بدن او را از سر نیزه برداشتند اما حضرت امام حسین ع چو اینحال را بدید غم و مصیبت وی
زیاده شد اسب برانگیخت و لشکر کفار را از هم بدرید تا بر سر نعش عباس آمد آه آه که کدام برادر را
دل طاقت دهد که برادرش را بآنحال ببیند چه دید که برادر بی دستش در میان خاک و خون
افتاده و مشک آب او پر از خون است شعر افتاده دید غرقه بخون سرو پیکری: یارب مبیند هیچ کس چنین
برادری: حضرت امام حسین ع که عباس را بآنحال دید آهی از نهاد بر کشید که زمین کربلا بلرزید
و گفت الآن پشت من شکست و بیچاره و بیکس و تنها شدم انا لله و انا الیه راجعون عظم الله
اجورنا بمصابنا بالحسین و اخیه و ذریته و آلیه **در بیان شهادت نور دیده پیغمبر حضرت
علی اکبر سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین** در احادیث معتبره وارد شده که روزی حسنین
وارد مسجد پیغمبر شدند وقتی که حضرت در محراب موعظه میفرمود چون آنحضرت ایشان را
دید بغل گشود ایشان را در بغل گرفت پس لبهای حسن را ببوسید و بعد حلقوم حسین را بوسه داد
پس حضرت امام حسین ع گریان شده نزد مادر آمد و گفت ای مادر جدم لبهای برادرم را بوسید
و لبهای مرا نبوسید مگر دهن من عیبی دارد که جدم آنرا نبوسید چون فاطمه این سخن را از حضرت امام
حسین شنید بیتاب شد بخدمت پدرش رسید و نقل امام حسین را بعرض رسانید حضرت پیغمبر

گریان شد و گفت ای فاطمه بدانکه تقدیر چنان شده که در وقتیکه من و تو و مرتضی علی نباشیم
حسن را بزهر شهید کنند و پارهای جگر او از دهنش بیرون آید و حلقوم حسین را بخنجر بیداد
ببرند و او را غریب و بیکس در کربلا شهید کنند و از این جهت من دهن حسن و حلقوم حسین را
بوسیدم فاطمه چون این را شنید گریان و نالان شد و گفت ای پدر بزرگوار حسین مرا در چه روز
شهید کنند و در کدام زمین او را دفن خواهند نمود و یتیمان او را که پرستاری خواهد نمود
حضرت رسول ع فرمود ای فاطمه حسین را در روز عاشورا شهید کنند و در زمین کربلا دفن نمایند
و طفلان او را بعد از او اسیر خواهند کرد حضرت فاطمه این سخن شنید بی طاقت شده صدا بگریه بلند کرد
و گفت ای پدر بزرگوار حسین من در آنوقت کسی ندارد که براو گریه کند و از برای او تعزیه
داری نماید حضرت رسول فرمود ای فاطمه غم مخور که شیعیان و دوستان حسین بسیارند
از وقت شهادت او تا انقراض عالم چون ماه محرم در آید تعزیه فرزند ترا بر پا خواهند کرد
و در مصیبت او سینها چاک و دیده گریان نمایند پس حضرت فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار
ایشان در مصیبت فرزندم حسین چنین یاری نمایند مادر عوض با ایشان چه خواهیم کرد
حضرت فرمود چون روز قیامت شود من شفاعت مردان کنم و تو شفاعت زنان کنی ایضا
کیفیت شهادت نور دیده پیغمبر و نواده ساقی کوثر و سرور سینه زهرای ازهر و گل باغ
حسن تشنه جگر یعنی حضرت علی اکبر سلام الله علیه و علی ابیه بانیطور است که چون حضرت عباس
شربت شهادت نوشید بغیر از امام حسین ع و علی اکبر و علی اصغر و زین العابدین دیگر کسی از

اهلبیت

از اهلبیت رسالت نمانده بود پس حضرت امام حسین ع اسلحه بر خود راست کرده عازم میدان
کارزار شد اما علی اکبر که پدر خود را عازم میدان دید گریان گریان نزد پدر آمد و عرض کرد
که ای پدر بزرگوار و پادشاه عالیمقدار هرگز مباد که یکروز بی تو در جهان باشم چندان از جب
توقف نما که من جان در قدمت نثار کنم و چون من شهید شوم بعد از آن شما اما چون
این سخنان بگوش اهل حرم رسید مادر و خواهران و عمه‌ها همه گریان از خیمها بیرون آمدند و گفتند
ای علی اکبر ما را طاقت شهادت تو نیست بر ما غریبان بیکس رحم کن و عازم میدان مشو
مجملا چون اهلبیت و حضرت امام حسین ع همگی او را منع میکردند اما علی اکبر گریه و زاری میکرد
و پای پدر را می بوسید و قسم میداد که مرا مرخص کن که دیگر طاقت ندارم پس حضرت امام حسین ع
ناچار او را اجازت میدان داد پس حضرت بدست مبارک اسلحه بروی پوشانید و علی اکبر
در آنوقت هیجده ساله بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول الله و هر وقت که مردم مشتاق
جمال پیغمبر میشدند بر روی علی اکبر نگاه میکردند اما چون علی اکبر سوار شد رو بمیدان نهاد و مادر
و خواهران او شیر رکاب و عنان وی را گرفتند و اشک خونین از دیده ریختند و حضرت امام حسین ع
گریان گریان رو باسمان دستهای خود را بلند کرد و گفت خداوندا تو گواه باش که فرزند رسول
تو بجانب این قوم بیحیا میرود پس علی اکبر رو بمیدان رفته عرصه میدان از نور جمالش روشن شد
و مردم از حسن و جمال شاهزاده متحیر شدند و آواز تبارک الله احسن الخالقین بلند کردند
و گفتند ای عمر سعد این جوان کیست عمر چون نگاه کرد گفت این علی اکبر پسر بزرگ حسین است

سعی کنید معلوم است که دیگر کسی از برای حسین نمانده در آنوقت حضرت امام حسین رو
بعمر سعد کرده و گفت خدا نسل ترا قطع کند چنانکه تو نسل مرا قطع کردی اما چون
شاهزاده علی اکبر برابر لشکر ابن سعد رسید شعری چند در بیان حسب و نسب خود ادا فرمود
و هر چند مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد پس آن شیر بچه خود را بر سپاه مخالف زد
و بهر طرف که رو میکرد جمعی از آن مخالفان بیدین را بخاک هلاک می انداخت صد و بیست
نفر را واصل جهنم نمود در آنوقت تشنگی بر او غالب شد نزد پدر بزرگوار آمد و گفت
یا ابتاه العطش العطش ای پدر بزرگوار از تشنگی هلاک شدم آیا شربت آبی هست که کام
خود را تر سازم و دمار از این اشرار برآورم پس حضرت امام حسین ع چنان بگریست که محاسن
شریفش تر شد و گفت ای فرزند بخدا قسم که بر محمد و علی و پدرت دشوار است که ترا
باین حالت مشاهده نماید و بر ایشان گران است که تو ایشان را میخواهی و بداد تو نرسند پس حضرت
او را بنزد خود طلبید و خاک از صورت و دهان مبارکش پاک میکرد و انگشتر حضرت
رسول را بدهانش گذاشت و آنحضرت میمکید و آنکه از تشنگی بر آمد و فرمود ای فرزند بزودی بجنگ
که در این زودی از شراب کوثر از دست جد بزرگوارت ساقی کوثر سیراب خواهی شد
پس علی اکبر بمیدان معاودت نمود و مبارز طلبید و بسیاری از شجاعان روزگار را
بدار البوار رسانید و خود را بقلب سپاه زد و بسیاری آنقوم را بجهنم فرستاد
پس غلغله در لشکر ابن سعد افتاد که نزدیک شده بود که متفرق شوند پس عمر سعد که این

حالت را

حالت را دید بانگ بر سپاه زد که ای نامردان این یک طفل بیشتر نیست دور او را
بگیرید که ناگاه تمام لشکر از جا بجنبیدند و علی اکبر را در میان گرفتند در آنوقت آن جگر
گوشه رسول خدا در دریای حرب غوطه ور بود که آنقوم بیحیا از یمین و یسار او
برآمدند و هر یک زخمی باو زدند یکی بشمشیر و دیگری بخنجر و گروهی بنیزه جسم شریفش را
مجروح کردند و آنقدر جراحت ببدن مبارکش زدند پاره پاره شد آن شاهزاده
بانحال باز جنگ میکرد که ناگاه کافری ضربتی بر فرق مبارکش زد که فرقش شکافته شد
و بروی اسب افتاد و فریاد وا ابتاه برآورد و دیگر طاقت استقامت نداشت
یال اسب را گرفته عنان وی را رها کرد ناگاه اسب او را در میان لشکر مخالف برد دید
که هر یک از آن کافران بیدین ضربتی بصاحبش میزنند مرکب علی اکبر را برداشته از میان
میدان بیرون برد و از لشکرگاه دور کرد پس علی اکبر از نظر امام حسین غایب شد حضرت زینب
بر انگیخت تا میان میدان رفت علی اکبر را ندید فریاد زد که یا علی یا علی ناگاه از طرفی صدا
برآمد که ای پدر مرا دریاب حضرت از عقب رفت او را نیافت باز فریاد زد که یا علی
یا علی آواز نیامد حضرت مضطرب شده لشکر مخالف را از هم درید علی اکبر را نیافت
فریاد زد که یا علی یا علی ناگاه ذوالجناح عنان از دست امام حسین گرفت رو بجانب
صحرا نهاد هر چند حضرت عنان او را کشید اطاعت نکرد تا بسیار از میدان دور شد
و حضرت یا علی یا علی میزد و آب از دیدها میریخت در اینحال نظر امام حسین علیه السلام

بر مرکب علی اکبر افتاد علی اکبر را نه به خواست که مرکب را بگیرد مرکب اسب بصحرا نهاد و در جلوی
امام حسین ع میرفت و اشاره بجانب صحرا میکرد و حضرت امام حسین ع از عقب میرفت
تا آنکه مرکب علی اکبر ایستاد که واویلا چون حضرت نگاه کرد فرزند دلبند خود را دید که در میان
خاک و خون افتاده چون مرغ نیم بسمل میطپد که واویلا حضرت امام حسین ع فی الحال
پیاده شده و دست بر پیشانی علی اکبر گذاشت و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا شهید
کردند و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی آن باد در انحال علی اکبر چشم گشود و جمال
پدر را دید و گفت ای پدر بزرگوار می بینی حضرت گفت ای جان پدر چه چیز را گفت جدم
رسول الله دو قدح از شراب بهشت در دست دارد یکی را بمن میدهد که بنوش و من
میگویم هر دو را بمن ده که بسیار تشنه ام جدم میگوید ای علی اکبر این از برای پدرت دارم
که او با لب تشنه همین لحظه نزد من خواهد آمد و جدم میفرماید ای حسین بشتاب که دیگر تاب
مفارقت تو ندارم پس حضرت امام حسین ع علی اکبر را بر خود لب بسته هنوز رمقی از او بجا
بود چون بدر خیمه رسید فریاد برآورد که ای زینب و ای ام کلثوم و ای شهربانو و ای سکینه
از خیمها بیرون آیید که دیدار باز پسین علی اکبر را ببینید آمد پرده گیان حرم یکبار از
خیمها بیرون دویدند و حضرت امام حسین ع علی اکبر را در کنار خود گرفته بود که مادر و خواهران
و عمهها بر سر نعش علی اکبر آمدند چگویم که چه فغان و زاری و ناله و بیقراری برپا شد کدام مادر
فرزند هیجده ساله خود را در میان خون با بدن پاره پاره میتواند دید و کدام خواهر برادر

نوجوان

نوجوان خود را با لب تشنه بضرب شمشیر پاره پاره میتواند دید و کدام عمه را دل تاب
دارد که برادرزاده مانند علی اکبر را بآن خواری کشته اعدا تواند دید چگویم از حال
حضرت امام حسین ع که فرزند ارجمند و میوه باغ امید خود را کشته اعدا به بیند و نتواند
که یاری او نماید پس آنحضرت زار زار میگریست و میگفت ای فرزند دلبند و ای آرام
دل مستمند که باید رخ و سخنی بگو که بی طاقت شده ام و چشم بروی مادر بیچاره ات بگشا که
بی آرام شده پس علی اکبر چشم باز کرد و گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشوده است
و حوریان قدحهای شراب بهشت در دست دارند و انتظار مرا میکشند این بگفت
و مرغ روحش بعالم قدس پرواز کرد انا لله و انا الیه راجعون در آنوقت فغان و غلغله
از اهل حرم بلند شد و اضطراب مادرش از همه کس بیشتر بود میگفت ای جان مادر و ای
نوگل گلستان مادر مادر گیسوان مشکین ترا در خون چگونه ببیند و بدن نازپرور ترا
چون مشاهده نماید ای مادر بعد از تو زندگی بر مادرت حرام است ای جان مادر شعر
چرا افتاده زیبا سرو قد تو ز دو نیت ؛ چرا از خون شده رنگین عذار گلکونت ؛ ای شیعیان
درد امام حسین را کسی داند که فرزند ارجمند او را در برابرش بضرب شمشیر پاره پاره
کنند و هریک از خواهران و عمهها در مصیبت آن شهزاده بنوعی گریه میکردند و عظم
الله اجورنا بمصابنا بالحسین و اولاده علیهم السلام در بیان شهادت قافله سالار کربلا
نایب رسول مصطفی و نوباوه علی مرتضی و جگرگوشه فاطمه زهرا و خامس آل عبا فرزند

رسول ثقلین اعنی حضرت ابا عبد الله الحسین علیه و علی آبائه السلام

ای شیعیان و ای هواداران و ای امتان پیغمبر آخر الزمان این مصیبت نه مصیبتی است
که زبان را طاقت بیان و گوش را طاقت شنیدن آن باشد این ماتم نه ماتمی است که از اول
دنیا تا حال چنین ماتمی در عالم واقع شده باشد آنچه اشرار این امت با حضرت امام حسین
کردند کسی یهود و نصاری و بت پرست و کفار ترک و اهل هندوستان نکرده ای شیعیان
در این مصیبت نه تنها ما و شما در ماتم و گریه ایم بلکه طیور و وحوش و جنیان و ملائکه آسمان
و ارواح پیغمبران و آسمانها و زمینها همه در گریه و زاری و مشغول ماتم داری میباشند
و در ایام حضرت فاطمه زهرا سیاه پوش در مجالس تعزیه فرزندش حاضر میشود و بر
فرزندش گریه میکند و اشک از دیدهای گریه کنندگان پاک میکند و ایشان را بشارت
بهشت میدهد ای عزیزان اگر نمیخواهید در میان بهشت در این ماتم بجای اشک خون از دیده
باید جاری نمود و اگر فرزندی از شما بر در سینها چاک و دیدها گریان میکنید حال آنکه در وقت
سختی نه فرزند بفریاد میرسد و نه پدر و برادر اما حضرت امام حسین ع چه میفرماید که هر که
در مصیبت من گریه کند یا مرا زیارت کند من او را از سختیهای روز قیامت نجات دهم
ای عزیزان جبرئیل بر حضرت پیغمبر نازل شد در وقتیکه امام حسین ع کودک بود و در دامن
جد بزرگوارش نشسته بود و حضرت پیغمبر او را می بوسید و بو میکرد پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
حسین را بسیار دوست داری فرمود بلی ای جبرئیل چگونه حسین را دوست ندارم حسین

پاره

پاره جگر من است و نور دیده من و سرور سینه من پس جبرئیل گفت یا رسول الله همین
حسین را بعد از تو امتان تو بخواری و زاری با لب تشنه سر از تن جدا کنند پس حضرت
گریان شد و گفت ای جبرئیل سبب شهادت او چه چیز است جبرئیل گفت شفاعت گناهکاران
شیعیان و دوستان حسین پس حضرت رسول فرمود اگر از برای گناهکاران امت است راضی شدم
بقضای الهی نقل کرده اند که در روز عاشورا در وقتیکه آن امام مظلوم یکه و تنها با لشکر اعدا
جهاد میکرد شجاعت اسد اللهی او بحرکت آمده و ذوالفقار آتش بار از میان کشیده نزدیک
بود که همه کافران را روانه جهنم نماید ناگاه هاتفی آواز داد که ای حسین اگر خواهی
بقوت امامت جنگ کنی تمام روی زمین حریف تو نخواهند بود کمر شفاعت امت را
فراموش کرده پس حضرت امام حسین تیغ را بغلاف کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون
ای عزیزان فرشتگان که مقرب درگاه خدایند در حسرت از برای ایشان نه عذاب
و نه عقاب اگر ایشان بر حسین گریه کنند ما که سراپا غرق عصیانیم چگونه گریه نکنیم
و اگر شفاعت ایشان وسیله نجات عاصیان نشود وای بر احوال ما پس ما را لازم است
که مادام العمر در تعزیه آن مظلوم گریه کنیم از کعب الاحبار مرویست که گفت که عظم وقایع
از کشتن امام حسین است چنین خوانده ام که روزی او را شهید کنند و هفت آسمان
گریه کنند چرا که او نور دیده فخر پیغمبران است و فرزند خاتم الرسولان و سبط پیغمبر آخر
الزمان است و پاره تن خیر النساء و جگرگوشه علی مرتضی است و پنجم آل عبا بآن خلائق

کہ جان کعبہ در دست اوست چنین خواندہ ام کہ آنروز او را شہید کنند گروہی بسیار
از ملائکہ می آیند و بر سر روضۂ او می ایستند و میگریند تا قیامت و ہر روز جمعہ ہفتاد
ہزار فرشتہ بر سر قبر وی فرود آیند و گریہ کنند و چون صبح شود باسمان رجوع نمایند
و زمینی کہ حسین در آن مدفون است بہترین زمینہاست و ہر چیز مشتاق زیارت اوست
و ہر روز گروہی بسیار از ملائکہ و جن و انس بزیارت حسین بروند و بر مصیبت او گریہ
میکنند پس بر یک از شیعیان امیر المؤمنین و دوستان حضرت امام حسین را لازم است
کہ چون ماہ محرم درآید از دل و جان ماتم شاہ کربلا را برپا کنند و متوجہ عزاداری مظلوم
کربلا شوند و نالہای زار از دل بیقرار برآورند و اشک خونین از دیدہا جاری سازند خصوص
در شب و روز عاشورا کہ درین شب و روز حضرت رسول خدا و علی مرتضی و فاطمہ زہرا
و جمیع پیغمبران و ملائکہ آسمان ہمہ بگریہ و زاری مشغول اند و دقیقۂ آرام ندارند از حضرت
امام رضا ع مرویست کہ ماہ محرم ماہی بود کہ اہل جاہلیت جنگ و جدال را در آن ماہ
حرام میدانستند و ریختن خون ما را درین ماہ حلال دانستند و ہتک حرمت ما نمودند
و کودکان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش بخیمہای ما زدند و اموال و اسباب ما را غارت
کردند آہ روز شہادت حسین در کربلا چشمہای ما را مجروح کرد و اشکہای ما را جاری کرد
و در آن روز عزیزان ذلیل شدند و غم آنروز ما را در اندوہ و ملال گذاشت تا قیامت
پس باید گریہ کنند گریہ کنندگان بر حسین بدرستی کہ گریہ کردن بر حسین میریزد گناہان



بزرگان را و از صاحب عزا حضرت سید الشہداء ع مرویست کہ فرمود منم کشتۂ گریہ
و اندوہ در نزد ہر مؤمنی کہ اسم من مذکور شود البتہ گریان خواہد شد از برای مصیبت
من و اندوہ ناک میگردد راوی گوید کہ من بگوش خود از امام حسین ع شنیدم کہ فرمود
ہر کہ یکقطرہ اشک در مصیبت من بریزد خدا او را از غرفہای بہشت جای دہد و از
حضرت امام محمد باقر ع مرویست کہ خدا رحمت کند شیعیان ما را کہ در حزن و اندوہ
در مصیبت جدم حسین با ما شرکت کردند پس ہر کہ از شیعیان یکقطرہ اشک از چشم
او جاری شود و بر رخسارہ او بریزد بسبب مصیبت ما خدا او را در جنات عدن جای دہد
و نیز حضرت صادق ع فرمود کہ آسمان چہل روز بر جدم حسین گریہ کرد و زمین
چہل روز بر حسین گریہ کرد بسیاہی و آفتاب چہل روز گریہ کرد بکسوف و سرخی و کوہہا
از ہم پاشیدہ و پراکندہ شدند و دریاہا بموج درآمدند و ملائکہ چہل روز بر آن بیکس
بگریستند و ہیچ زن از ما خضاب نکرد و سرمہ نکشید و موی را شانہ نکرد تا سر عبید اللہ
زیاد را آوردند ما ہمیشہ در این مصیبت گریانیم و ہر وقت اسم حسین در نزد جدم
امام زین العابدین ع مذکور میشد آنقدر میگریست کہ ملائکہ آسمان و ہوا گریان میشدند
و نیز از آنحضرت مرویست کہ چون روز دہم محرم میشود گروہی بسیار از ملائکہ نازل
میشوند و ہر یک شیشۂ بلور سفید در دست دارند و در مجالس تعزیۂ حسین میکردند
و اشکہای گریہ کنندگان را در آن شیشہا میکنند و چون روز قیامت میشود چون

آن اشکہا را بر آتش جہنم خواہند ریخت پس آتش از گریہ کنندگان ہزار سالہ دور شود
پس ہر کہ ادعای تشیع میکند و لاف محبت میزند باید چون حکایت کربلا را بشنود
و ذکر مصیبت شہدا را گوش کند بالاختیار سیل اشک از دیدۂ او جاری شود ای شیعیان
اگر نصیحت ما را گوش نمی کنید باری وصیت امام حسین را گوش کنید در وقتیکہ سکینہ
دختر امام حسین ع در میان قتلگاہ بر روی نعش پدر افتادہ بود گفت شنیدم کہ پدرم
میگوید شیعتی مہما شربتم ماء عذب فاذکرونی حضرت امام حسین میفرماید
ای شیعیان من ہر وقت کہ آب سرد و گوارا بنوشید از لب تشنۂ من یاد آورید آہ
آب فرات را کہ یہود و نصاری و سگ و خوک میخوردند کوفیان بیحیا قطرۂ
بما ندادند و صدای العطش طفلان من باسمان میرفت او سمعتم بغریب او شہید
فاندبونی ای شیعیان من اگر غریبی از وطن دور افتادہ ببینید از غریبی من یاد
آورید کہ مرا غریب و بیکس و تشنہ در صحرای کربلا در میان خاک و خون گذاشتند
و اہل بیت مرا مانند اسیران شہر بشہر و دیار بدیار گردانیدند ای شیعیان من اگر شہید را
ببینید یاد آورید مرا در وقتی کہ شمر ملعون خنجر زہر آلود بر حلق من گذاشتہ و مانند
گوسفند سر از بدنم جدا کردہ و سرم را بر نیزہ کردہ و بدنم را در میان خاک و خون گذاشتہ
پس بر حال من گریہ کنید آہ ای شیعیان شمر میگوید در وقتیکہ خنجر بر حلق فرزند حیدر
جناب امام حسین ع گذاشتم دیدم لبہای او حرکت میکند گفتم البتہ نفرین میکند



چون گوش فرا داشتم شنیدم کہ میگوید خداوندا این خنجر است و این حنجر و من وفا بعہد
کردم و سر را در راہ تو دادم خداوندا تو ہم بعہد خود وفا کن و از گنہکاران امت جدم
درگذر آہ انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی ای شیعیان منم سبط پیغمبر
کہ بیگناہ و تقصیر کوفیان شیر بر مرا کشتند و از روی پیغمبر شرم نکردند و بجرد الخیل بعد
القتل عمدا سحقونی ای شیعیان کوفیان بی ایمان بعد از اینکہ مرا شہید کردند
بدن مرا در میان خاک و خون گذاشتند و از راہ ظلم و عداوت اسب بر بدنم تاختند
و استخوان مرا خورد کردند لیتکم فی یوم العاشور جمیعا تنظرونی کیف استسقی
لطفلی فابوا ان یرحمونی ای شیعیان کاشکی شما در روز عاشورا حاضر بودید کہ میدیدید
من طفل شیرخوارۂ خود علی اصغر را برداشتہ برابر لشکر کفار بردم و از ایشان آب خواستم
آن قوم جفاکار بر من رحم نکردند و طفلان مرا آب ندادند و سقوہ سہم بغی عوض
الماء المعین در عوض آب تیر جفا بر حلقومش زدند کہ از خون خود سیراب شد بالین
و مصاب ہتک ارکان الحجون آہ ازین بلیہ و واویلا ازین مصیبت کہ ارکان مکہ را
خراب کردند و بنیان دین را بر باد دادند ویلہم قد جرحوا قلب رسول الثقلین
وای بر این قوم کہ دل پیغمبر آخر الزمان را مجروح کردند فالعنوہم ما استطعتم شیعتی
فی کل حین پس لعنت کنید بر آن قوم اشقیا تو نیز در ہر وقت ای شیعیان بدانید
کہ اعظم وقایع کربلا و بزرگترین قضایای غم افزا شہادت حضرت امام حسین ع است

در کیفیت شهادت آنحضرت بدین گونه است که چون همهٔ اصحاب و اقربای آنحضرت بدرجهٔ
شهادت رسیدند بغیر از علی اصغر و امام زین العابدین و امام حسین ع کسی نمانده در آنوقت
حضرت امام حسین ع نظر بطرف جسد عزیزان خود کرده دیگر یاوری ندید آهی کشید که زمین
کربلا بلرزید و بر یتیمی فرزند و غریبی و بیکسی زنان و خواهران یاد کرده چنان زار زار بگریست
که کسی را طاقت مشاهدهٔ آنحالت نبود پس سر بسوی آسمان کرد گفت خداوندا تو میبینی
که با فرزند پیغمبر تو چه می کنند پس بآواز بلند گفت آیا یاری کننده هست که یاری کند اهل
بیت رسول خدا را آیا خدا ترسی هست که ما را حمایت کند و آیا فریاد رسی هست که فریاد
ما برسد که روز قیامت مزد خود را از جدم محمد مصطفی ع و علی مرتضی ع و فاطمه ع زهرا بستاند
مخدرات سراپردهٔ عصمت این سخنان از حضرت امام حسین ع شنیدند و بیکسی و سرگردانی
او را دیدند همگی یکبار دست بر فرق خود زدند و خروش بر آوردند و صدا بگریه و زاری
بلند کردند زینب و ام کلثوم با وجود غریبی و تشنگی از یکطرف نگاه میکردند و بدنهای
پاره پارهٔ برادران و برادرزادگان و سایر دوستان را می دیدند که در صحرای کربلا
بی غسل و کفن بروی خاک افتاده و از یکطرف برادر عزیز خود را می دیدند از بیکسی حیران
و سرگردان مانده و گردن مبارک خود را کج نموده عازم میدانست و از یکطرف در فکر چه
بودند که بعد از شهادت آن بزرگوار در میان این قوم کفار بکجا خواهد رسید فاطمه و سکینه
از یکطرف با وجود تشنگی پدر خود را در آنحالت مشاهده مینمودند و از یکطرف

در مصیبت

در مصیبت برادران و سایر دوستان و پدر و یتیمی و غریبی و بیکسی گرفتار بودند و شهربانو
از یکطرف شوهر خود را با آنحالت مشاهده میکرد و از یکطرف بدن پاره پارهٔ فرزند خود
علی اکبر را می دید در میان خاک و خون افتاده و از یکطرف تشنگی و گریه و بیطاقتی علی اصغر
و با این همه غم و الم در فکر آن بود که سرانجام کار او بکجا خواهد رسید القصه در آنوقت امام
زین العابدین بیماری چون پدر را با آنحالت دید از خیمه بیرون آمد و نیزه را بر دست گرفت اما
از ضعف بیماری بدنش میلرزید و گاهی بر زمین می افتاد و با آنحال روانهٔ میدان شد
و ام کلثوم از عقب وی روان شد گفت ای جان عمه برگرد امام زین العابدین میگفت ای عمه
چگونه برگردم آیا نمی بینی که پدرم بیکس و تنها مانده و هر چه فریاد می کند فریاد رسی نمی بیند ای عمه
بگذار که من بروم و جهاد کنم تا کشته شوم و پدر خود را باینحال نه بینم اما حضرت امام حسین
چون چشمش بامام زین العابدین افتاد گفت الله الله ای پسر برگرد که نسل من بتو خواهد ماند
و تو محرم و پرستار اهل بیت خواهی بود پس ام کلثوم او را برگردانید چون بخیمه آمد امام حسین ع
فرمود ای فرزند تو وصی منی و امانتهائی که از جدم و پدرم داشت همه را باو سپرد و بعد اهل
حرم خود را جمع کرده گفت ای اهل بیت مصطفی ع ای غریبان صحرای کربلا اینک من
امروز کشته خواهم شد زنهار چون مرا کشته ببینید سرها برهنه مکنید و طپانچه بر روی نزنید
و صورت مخراشید و جامه چاک مسازید و اما از گریه شما را منع نمی کنم چرا که غریب
و بیکس و ماتم زده گانید با وجود این اسیر اهل ظلم و جور و جفا خواهید بود و در مصیبت من

مبتلا خواهید شد آه و داد و بلا چون مخدرات حرم این سخن را از شاه شهیدان شنیدند
چنان فغان و خروش بر کشیدند که زمین و آسمان بگریه درآمدند و سکینه با چشم گریان
و سینهٔ بریان خود را بپای پدر انداخت و بزبان حال میگفت ای پدر مهربان شعر
ترا مصمم جنگ و جدال می بینم ؛ مکالمات ترا بد بفال می بینم ؛ برای گلشن فردوس
گشته ای سوی ؛ تو میروی و مرا نیست تاب بی پدری ؛ تو چون شهید شوی من فکار
خواهم شد ؛ یتیم بی پدر و خوار و زار خواهم شد ؛ بهر کجا که روی ای پناه خلق الله مرا برای
رضای خدا ببر همراه ؛ چون حضرت امام حسین ع این سخنان را از سکینه شنید بغل گشوده
او را در بر گرفت و رو بروی او نهاده و او را تسلی داد و گفت امروز این دختر یتیم
خواهد شد زنهار که بعد از من مراعات او کنید و بانگ بر او مزنید که دل یتیمان
نازک میباشد پس فرمود طفل شیرخوارهٔ مرا بیاورید تا او را وداع کنم اهل بیت
بگریه در آمدند و عرض کردند که ای شاه عالم پناه علی اصغر از تشنگی و بی شیری ناله
و زاری میکند و شیر در پستان مادرش از تشنگی خشک شده حضرت فرمود او را
بیاورید بلکه قطرهٔ آبی برای او تحصیل نمایم پس حضرت علی اصغر را گرفته و گفت وای
بر قومیکه در روز قیامت جد تو محمد مصطفی ع خصم ایشان باشد پس سوار شد و فرزند
علی اصغر را بر دست گرفته در نزد مخالفان رفت و با آه و ناله و زاری ندا کرد که ای قوم
اگر بزعم شما من گناهکارم این طفل صغیر شیرخواره گناهی ندارد رحم باو کنید که از بی آبی

جانش

جانش بلب رسیده و نزدیک بهلاکت است و شیر در پستان مادرش خشک گشته او را
یک جرعه آب دهید آن کافران سنگ دل گفتند ای حسین محال است که ما ترا یک قطره آب
دهیم در آنحال نامردی تیری حوالهٔ آنجناب نمود ناگاه تیر بحلقوم علی اصغر آمد و بیرون
رفت و ببازوی آن امام مظلوم گذشت و خون از حلقوم علی اصغر جاری شد و آن طفل
مظلوم از ضرب تیر بر خود می پیچید پس حضرت آن تیر را از حلق وی کشید و با کف دست
خون علی اصغر را بآسمان می پاشید و میفرمود که چون در راه خداست این همه سهل است
پس آن طفل بیگناه بر روی پدر نگاه کرد و تبسمی کرده تسلیم شد در آنوقت امام حسین ع
آهی کشید که زمین کربلا بلرزید و گفت خداوندا این طفل در نزد تو کمتر از ناقهٔ صالح
نخواهد بود پس حضرت آن طفل شهید را برداشته رو بخیمهای حرم نهاده و چون بدر خیمه
رسید ندا کرد که ای زینب و ای کلثوم و ای شهربانو بیائید این طفل را بگیرید که از آب
کوثر سیراب شد پس اهل بیت بیکبار از خیمه بیرون دویدند و حضرت آن طفل را بدست مادرش
داد آه شهربانو چنان ناله و زاری از دل سوزناک بر کشید که زمین و آسمان بنوحه
پس رو بطفل خون آلود کرده و گفت شعر کجا تا درد بی درمان مادر ؛ گل ناشکفتهٔ بستان
مادر ؛ نچیده یک گل از گلزار عالم ؛ نخورده شیر از پستان مادر ؛ دریغ از طفلی
مظلومی تو ؛ دریغ از بیکسی ای جان مادر ؛ پس امام حسین ع رو باهل بیت کرد و گفت
ای سکینه و ای ام کلثوم و ای شهربانو سلام من بر شما باد وداع میکنم شما را وداع آخرین

دو عده ما و شما در روز قیامت در نزد جدم محمد مصطفی ص افتاد پس هر یکی از اهل بیت
خود در بر کشید و ایشان را وداع کرده در آنوقت صدای الوداع الوداع و ناله
الفراق الفراق از زمین باسمان رسید و حضرت امام حسین ع میگفت شعر اینک آمد
نوبت من الوداع الوداع ای عترت من الوداع نعره دلهای شما خواهد شدن
سوزناک از فرقت من الوداع دیده تان خواهد چون ابر بهار گریه کرد از فرقت من
الوداع اهل حرم گویا از مضمون این مقال ادا میکردند شعر بگذار تا بگرییم چون ابر در
بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران پس حضرت رو بزینب کرده فرمود
ای خواهر بیکس من وای یادگار مادر من چون شهید شوم شعر بدختران یتیم یتیم پرور باشی
با این ستمزدگان مهربان چه مادر باشی علی الخصوص بفرزند بیقرینه من یتیم گشته دخت
دلا سکینه من که او از اهل حرم رنج ناکشیده تر است زد ختران یتیم تنم نزیده تر است
آه واویلا در آنوقت سکینه مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر آماده مرگ شده نمیدانم
که ما را در این بیابان غربت بکه خواهی گذاشت حضرت فرمود ای فرزند جگرم کسیکه معین
و یاری نداشته باشد لابد که آماده مرگ باشد اما زینب خاتون که این سخن شنید و گفت
آه ای برادر این سخن تو جگرم را پاره پاره کرد که برادرم از بیکسی تن بمرگ داده پس سکینه
عرض کرد که ای پدر پیراهنی هست که کوفیان بیرون کنند از بدن آنحضرت عمامه رسول خدا را
بسر بست و ذوالفقار پدرش را حمایل کرده چون خواست که بر ذوالجناح سوار شود دست



مبارک بو سر و روی ذوالجناح کشیده و بوسه بر روی او داده و فرمود ای ذوالجناح
این آخر سواری منست و چون کسی نیست که رکاب او را بگیرد جبرئیل از آسمان نازل شد
رکاب آنجناب را گرفت پس حضرت سوار شده چون روانه میدان شد اهل حرم
جمله از عقب وی روانه شدند و خواهران میگفتند واویلا ای برادر رفتی دیگر ترا
نخواهیم دید و دختران میگفتند وا مصیبتاه ای پدر کاش زنده نبودیم که این
روز را ببینیم و حرم محترم میگفت وا غربتاه ای سرور ما بکه میگذاری همگی خود را
بدست و پای وی در انداختند و پای مبارک او را می بوسیدند و صدای ایشان از زمین
باسمان میرسید در آنوقت حالتی بحضرت امام حسین ع روی داد که هیچ دشمن را
بآنحالت مشاهده نمی توانست نمود پس گردن مبارک را کج کرده بعضی کلمات
گفتاری کرده غریبان و بیکسان را بخدا سپردم و خدا وکیل من است در هر باب این
بگفت و با چشم گریان روانه میدان شد و چون بمیان میدان رسید نیزه را
بر زمین استوار کرد و رجزی در بیان حسب و نسب خود بیان فرمود پس گفت
ای قوم بترسید از خدا اگر که میمیراند و زنده می کند و شب را بروز و روز را بشب آورد
اگر بخدا اقرار دارید و برسولش که جد من است اعتقاد کرده اید و منکر روز قیامت
نیستید زیاده از این بر من ستم مکنید آخر نه مادر من فاطمه بنت رسول الله است
آخر نه پیغمبر شما که مرا بکتف خود سوار نموده و روی خود را بروی من گذاشت آخر نشنیده اید

که پیغمبر شما فرموده که حسن و حسین آقایان بهشتند ای قوم اگر پیغمبر مرا باینحال ببیند
چه خواهد کرد آیا این عمامه رسول خدا نیست که بر سر منست و این شمشیر خدا نیست که در دست
من است پس جواب رسید ای قوم که فردای قیامت جد و پدرم و مادرم با شما خصومت کنند چه جواب
خواهید گفت ای قوم اینک هفتاد و دو نفر از برادران و برادرزادگان و فرزندان و یاران
مرا کشتید و حال اراده کشتن من دارید اگر از برای مملکت سر راه بر من نگیرید و بگذارید
که عیال و اطفال خود را برداشته بحبشه یا بترکستان روم و این زنان و اطفال بیکسان را
که نسل پیغمبر شمایند قدری از آب بخشید که جگر ایشان از تشنگی کباب است از سخنان
آنحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد برخواست و بزاری بگریستند اشقیا ملاحظه
کنید که دشمنان بحال حسین گریه می کنند این چه بی انصافیست که دوستان ساکت
باشند اگر دوست امام حسین باشید جا دارد که بجای اشک خون از دیده جاری کنید در
احوال مظلومان بیکس نوحه و زاری کنید آه واویلا پس شمر ذی الجوشن پیش آمد و گفت
ای حسین قصه را چه دراز کنی بیا تا ترا پیش یزید بریم تا به یزید بیعت کنی و از این
ملک [illegible] دست از تو برداریم تا ترا بکشیم حضرت فرمود هیهات هیهات که من
[illegible] عمر سعد ملعون بانگ بر لشکر زد که او را تیرباران کنید پس یازده
هزار نامرد تیرها بجانب آنحضرت روانه نمودند پس آن شیر بیشه خدا را یاد کرده جمعی را
بجهنم فرستاد و دیگران متفرق شدند پس تنها در میان میدان ایستاده بود بیکسی اهل



بیت گریه میکرد که ناگاه گردی از دور پیدا شد مقارن این حال شخصی مهیب عجیب
بر مرکب عجیبی سوار شده نزد امام حسین ع آمد و گفت السلام علیک یا ابا عبدالله
حضرت جواب سلام باز داد و گفت ای سعادتمند تو کیستی که در چنین وقت بمظلومان
بیکسان سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من پادشاه پریانم و چاکر شاه مردان
و غلام پدرت مرتضی علی مرا زعفر جنی میگویند و لشکر من در میان این بیابان جا شدند
در وقتی که پدرت مرتضی علی در بئر العلم در آمد و جنیان را بضرب ذوالفقار مسلمان
کرد پدر مرا بر ایشان امیر کرد و بعد از پدر پادشاهی بمن رسیده در این ساعت بر سر تخت
نشسته بودم که جنیان بر دور من جمع شده او حسین حسین میگویند گفتم شما را
چه علت گفتند ای زعفر تو بر سر تخت راحت نشسته حسین بن علی در صحرای کربلا
یکه و تنها در میان اعدا گرفتار است و هر چه فریاد میکند فریادرسی از برای او نیست
ای آقازاده من حال با لشکر خود بخدمت شما آمده ایم که در حق فرمائی که باین قوم جنگ
کنم حضرت فرمود ای زعفر خدا ترا بیامرزد جنگ شما با ایشان جایز نیست چرا که
شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند و این از مروت دور است زعفر
گفت یا ابن رسول الله ما خود را با ایشان بنمائیم و هر چه از ما کشته شود فدای راه تو باشد
حضرت فرمود ای زعفر دلم از دنیا سیر شده قاسم نور دیده مرا شهید کردند و برادرم
عباس را دستها از بدن جدا نمودند و فرزند دلبندم علی اکبر را پاره پاره کردند و حال [illegible]

شمر خواهد او را تیر بر حلقش زد ای عفر دیگر بعد از این زندگانی من بچه کار آید تو از برای
خاطر من برگرد پس زعفر با همه جنیان بفغان و ناله و گریه کنان حضرت را وداع
نموده برگشتند اما از آنروز تا روز قیامت علی الدوام در ماتم حسین گریه میکنند
و در زمین کربلا تعزیه داری مینمایند پس در آنوقت سپاه مخالف حمله کردند آنحضرت
خود را بقلب ایشان زده جمیع را هلاک کرده تتمه متفرق شدند پس آنجناب بجهة دیدن
آخرین بجانب خیمه روان شده چون بدر خیمه رسید گفت ای اهل بیت من چادر بسر کشید
و آماده مصیبت من باشید آنجا هر که زید و موی برشان مکنید و یتیمان مرا نیکو دارید
در آنوقت شهربانو پیش آمده با چشم گریان عرض کرد که ای آقای من درین مملکت غریبم
و خواهران و دختران تو اهل بیت رسول الله اند کسی را بایشان دستی نیست و اما من دختر
یزدجرد شهریارم بغیر از تو کسی ندارم میترسم بعد از تو حرمت مرا اندازند حضرت فرمود
ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دستی نیست در اینحال لشکر مخالف هجوم آوردند آنحضرت
بناچار عنان ذو الجناح بجانب میدان کرد اما چون مقابل لشکر رسید کسی جرات
میدان او نمیکرد پس خود را بقلب لشکر زد مانند شیر غران با تیغ بران کافران حمله کرد
و از صدای الله اکبر رسول الله ارکان زمین را بلرزه در آورد و میزد و میکشت و چون
تشنگی بر او غالب میشد ساعتی توقف میکرد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله
و باز حمله میکرد القصه کار بجائی رسید که نزدیک بود که لشکر کفار منهزم کردند در آنوقت

ندا از رب

ندا از رب الارباب رسید که ای حسین اگر تو باین قوت جنگ کنی پس [illegible]
شهید خواهی شد و بملاقات ما کی خواهی کرد پس حضرت امام حسین ع تیغ را بغلاف کرد
و گفت انا لله و انا الیه راجعون آه و اویلا در آنوقت ابن سعد لعین بانگ بر لشکر زد
همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند آن مظلوم بیکس را در میان گرفتند و چند زخم سنان
و جراحت پیکان بر آن مظلوم زدند که دیگر طاقت جنگ نداشت و هزار و صد و
پنجاه زخم در بدن شریف آن امام غریبان و سرور شهیدان زدند که بشماره در آمد
و این همه زخمها در پیش رو بود چرا که هرگز پشت به دشمن نکرده بود و از بسیاری
جراحت دیگر قوت حرکت نداشت لهذا لحظه توقف نمود ناگاه ملعونی تیری حواله
آنجناب نمود که بر پیشانی نورانی آن بزرگوار آمد و از پشت سر او در گذشت و خون بر روی
مبارکش مانند جوی آب جاری شد پس فرمود خداوندا تو میدانی که از برای رضای تو از دشمنان
چه میکشم پس جامه را برداشت که خون خود را پاک کند ناگاه تیر زهر آلود دیگر سه شعبه داشت
آمد و بر سینه مبارکش که مخزن علوم الهی بود نشست پس گفت بسم الله و بالله و علی ملة
رسول الله چون آن تیر را کشید خون مانند ناودان جاری شد بکف خود آن خون را میگرفت
و بجانب آسمان می انداخت و قطره از آن بر نمیگشت و قدری از آن خون بر رخساره
گلگون خود مالید و فرمود که میخواهم حضرت پروردگار و جد بزرگوار خود را با این روی خون
آلود ملاقات کنم در آنوقت ضعف بر آنحضرت غالب شد که دیگر طاقت سواری نداشت

سواری نداشت

آه و اویلا پس آن خورشید آسمان و سرور شیعیان پای مبارک از رکاب خالی کرده بر روی
زمین کربلا افتاد وا مصیبتاه در آنوقت زمین کربلا از خجالت برخود بلرزید و غبار زرد از روی
برخواست که بر هر چیزی که نشستی زرد شدی تغیر شد زرد رنگ خاک بیابان کربلا از خجالت
رسیدن مهمان کربلا آه در آنوقت آن بیکس غریب بهر طرف که نگاه میکرد غمخواری نمیدید
در اینحال جمعی از اشقیا متوجه سراپرده ها شدند و آنحضرت ندا کرد که ای قوم بیحیا اگر دین ندارید
حمیت عرب باشید شما با من کار دارید متوجه حرم چرا میشوید باری تا من زنده ام کسی بحرم رجوع
نداشته باشد و آنحضرت در میان خاک و خون می غلطید گاهی می افتاد و گاهی بر میخواست پس ملعونی
ضربتی بر فرق همایون شاهزاده زد که عمامه اش پر از خون شد آه در آنوقت عبدالله پسر امام حسن ع
طفل بود و بر در خیمه ایستاده چون دید که عمش بر روی خاک افتاده بر فرق خود زد و بجانب
عم خود روانه شد حضرت ندا کرد که ای زینب او را برگردان زینب هر چه سعی کرد نتوانست
پس آن طفل خود را بآنحضرت رسانید و بر روی عم بزرگوار خود افتاد ملعونی شمشیر حواله
آنحضرت نمود آن طفل گفت ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی پس دست دراز کرد که
شمشیر را بگیرد آن ملعون دست آن طفل را جدا کرد آن طفل بیچاره فریاد کرد که ای عم بزرگوار
دستم را قطع کردند حضرت آن طفل را در بر کشید و فرمود ای جان عم غم مخور که در همین
ساعت در بهشت بخدمت پدرت خواهی رسید ناگاه ملعونی تیری بر وی زد که آن طفل در دامن
عمش شهید شد در آنوقت حضرت رو بقبله نشسته بود با خدا مناجات میکرد که ملعونی

آمد و نیزه

آمد و نیزه بر پهلوی مبارکش زد که بر رو در افتاد تا آن وقت زینب خاتون از خیمه بیرون
نیامده بود در آنوقت بی طاقت شده بیرون آمد فریاد برآورد که وا سیداه وا اخاه وا علیاه
کاش در اینوقت آسمان سرنگون میشد و زمین پراکنده می شد و گفت ای پسر سعد برادر مرا
می کشند و تو نگاه میکنی پس شمر ملعون بانگ بر کافران زد که چه انتظار می کشید چرا کار حسین را
تمام نمیکنید پس آن ملاعین هجوم آوردند یکی تیر بر دهان مبارکش زد که پر از خون شد و دیگری
تیری بر حلق مبارکش زد که پاره پاره شد و چندین ضربت دیگر زدند پس عمر سعد گفت کیست
که این بزرگ عرب را شهید کند که جایزه بزرگ باو دهم شمر ملعون گفت این کار من است
آه و اویلا پس آن ملعون بیحیا نزد آنحضرت آمد و آنحضرت بیهوش افتاده بود پس شمر ملعون
بر روی سینه آنحضرت نشست حضرت دیده باز کرد و گفت تو کیستی شمر ملعون گفت منم
فرمود من کیستم گفت تو حسین بن علی و مادرت فاطمه زهرا و جدت محمد مصطفی گفت با وجود
این مرا شهید میکنی حضرت فرمود اگر مرا می کشی قطره آبی بمن ده شمر گفت هیهات هیهات بخدا قسم
که قطره آبی نخواهی چشید تا ضربت مرگ نوش کنی پس فرمود ای شمر روی خود را باز کن
چون رو را برهنه کرد دید که دندانهایش مانند دندان خوک از دهن بیرون آمده پس فرمود
این یک نشان زشت که جدم فرمود سینه خود را باز کن چون سینه را باز کرد دید که داغ برص
دارد حضرت فرمود که این نشانه دیگر است که جدم رسول خدا فرمود کشنده من
ای شمر پس فرمود ای شمر میدانی که امروز چه روز است گفت روز جمعه [illegible]

گفت وقت نماز جمعه حضرت شرموده ای که درین ساعت خطیبان امت جدم بربالای
منبرها خطبه میخوانند و نعت جدم را بر زبان میرانند و تو مرا میکشی ای کاش رسول خدا روی خود را
بر سینهٔ من گذاشته و تو آنجا نشستهٔ و بوسه بر حلق من داده است و تو تیغ بر آن میزنی
در آنوقت تشنگی بر آن مظلوم کربلا غالب شده بود بحدیکه زبان خود را میمکید پس رو بدرگاه
حضرت پروردگار آورد و گفت خداوندا من بعهد خود وفا کردم و سر خود را فدا کردم و تو هم
البته بوعدهٔ خود وفا خواهی کرد پس ندا الهی در رسید که الحسین دل خوش دار که ما
نیز بوعدهٔ خود وفا خواهیم کرد و آنقدر از گناهکاران شیعیان شما را بتو ببخشیم که تو راضی
شوی ای شیعیان و ای هواداران شه حسین که جان گرامی فدای امت کرد: روایتست
الرجان کند فدای حسین: پس حضرت امام حسین ع فرمود حالا مرگ بر من گوارا است و دیلم
در مصیبتم پس شمر ملعون ولد الزنا دست دراز کرده و محاسن شریف آنحضرت را گرفت
و خنجر بر حلق مبارک آنحضرت نهاد در آنحال آنحضرت میفرمود وا جداه و محمداه و ابتاه
و اعلیاه مرا میکشند لب تشنه و جدم محمد مصطفی است مرا میکشند با لب تشنه و پدرم علی
مرتضی است مرا میکشند با لب تشنه و مادرم فاطمهٔ زهرا است پس خاک عالم بر سر شیعیان
انا لله و انا الیه راجعون در آنوقت زمین کربلا بلرزید و آسمان از خود طپید و غلغله
در ملکوت افتاد و مرغان از شیعیان پرواز کردند و وحشیان پراکنده شدند و دریاها
موج بر آوردند و ماهیان خود را از آب بیرون افکندند و فرشتگان گریه آغاز کردند



و چنیان کربلا نوحه گر شدند و خاک غم بر فرق شیعیان ریختند در آنوقت غبار
سرخی پیدا شد که عالم تیره و تاریک گردید بنحویکه مردم یکدیگر را نمی دیدند آه و اویلاه و مصیبتاه

بحون خون حلق تشنهٔ او بر زمین رسید : جوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید
نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب : از بس شکستها که بارکان دین رسید
نخل بلند او چه خسان بر زمین زدند : طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید
باد آن غبار چون بمزار نبی رساند : گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
گرد این خیال وهم غلط کار کان ملال : تا دامن جلال جهان آفرین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال : او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

عظم الله اجورنا بمصابنا بسبط رسول الثقلین ابی عبدالله الحسین صلوات الله
علیه و علی آبائه الطاهرین و لعنة الله علی القوم الظالمین من الیوم الی یوم الدین

در بعضی وقایع کربلا که بعد از شهادت حضرت امام حسین ع رو داد مرویست
که در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت امام رضا ع رسید در وقتی که آنحضرت نشسته بود
و اصحاب در خدمت آنحضرت بودند و حضرت بسیار محزون و پریشان حال بود و چون
دعبل را دید تعظیم وی نمود فرمود خوش آمدی ای یاری کننده بحال ما بزبان خود
پس فرمود ای دعبل میخواهم شعری چند در مرثیهٔ جدم حسین بخوانی ای دعبل هر که
مصیبت ما را یاد کند و بگرید یا بگریاند اجر او با خداست و هر که دو چشمش در مصیبت جدم

حسین تر شود در فردوس اعلی با ما خواهد بود پس پردهٔ نصب نمودند و اهل حرم را امر کرده
که در پشت پرده آمدند و دعبل خزاعی را فرمود بخوان پس دعبل شروع کرده بگریه
گفت أفاطم لو خلت الحسین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات
ای فاطمه اگر بخیال تو میرسید که حسین با لب تشنه در کنار شط فرات کشته خواهد شد
اذا للطمت الخد فاطم عنده و اجریت دمع العین فی الوجنات
بر روی خود میزدی و اشکهای خونین بر رخسارهٔ خود جاری میکردی تا آخر قصیده خوانم آنحضرت
گریهٔ بسیار کرد و حضار نیز بگریستند و حضرت صادق ع فرمود که هر که روز دهم محرم
زیارت کند حسین را و براو بگرید و مصیبت او را برپا دارد و چون بعضی از برادران ایمانی
خود را ملاقات کند گریان باشد و تعزیت گوید ایشان را بمصیبت آنحضرت باین نحو
که عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و جعلنا و ایاکم من الطالبین بثاره مع الامام المهدی
من آل محمد علیه و علیهم السلام پس من که جعفرم ضامنم که در روز قیامت ملاقات
کند خدا را با ثواب بسیار دو هزار هزار حج و دو هزار هزار عمره و دو هزار هزار جهاد که
با رسول خدا و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین کرده باشد اما کیفیت وقایع
بعد از شهادت حضرت امام حسین ع باین نحو است که بعد از شهادت آنحضرت بادی وزید
که زمین بلرزید و غبار سیاهی پیدا شد که عالم تیره و تاریک گردید و چنان حادثهٔ
رو داد که مردم گمان کردند که قیامت برپا شده شخصی در میان لشکر ابن سعد نعره زنان



فریاد کرد و گفت بخدا قسم که می بینم رسول خدا را ایستاده گاهی نظر بآسمان میکند
و گاهی بر زمین و گاهی با حوال شما نگاه می کند میترسم که نفرین کند همهٔ اهل
زمین هلاک شوند و بعد از زمانی هوا روشن شد آه و اویلاه ذوالجناح غبار آلوده
در میان میدان پیدا شد نعره زنان سراسیمه بهر طرف که میدوید و جستجوی صاحبش میکرد
تا بر سر نعش امام حسین ع رسید و چون صاحب خود را کشته دید صیحهٔ زد و بر لشکر مخالف
حمله کرد و چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بعد بر سر نعش امام حسین ع آمد و از
پا در افتاد و آن نعش را بو کرد و بوسید پس صورت و یال خود را بر خون آنحضرت
آلوده کرد و اشک خونین از چشمهای او مانند باران جاری بود و نعره زنان و شیهه
کنان بجانب خیمهای حرم آمد اما اهل حرم بدور امام زین العابدین ع سر بزانوی غم
نهاده و حلقهٔ ماتم زده بودند که ناگاه صدای ذوالجناح بگوش ایشان رسید همگی سر و
پای برهنه از خیمه بیرون دویدند که شاید حضرت امام حسین را بار دیگر به بینند آه
و اویلاه دیدند ذوالجناح با روی خون آلود و زین واژگون می آید و صاحبش پیدا نیست
اهل حرم که ذوالجناح را باینحالت دیدند و شهسوار کربلا را ندیدند شعر تمام یال پر خون
و حسین گویان : روان شدند سوی ذوالجناح با فغان : یکی بدور سر ذوالجناح میگردید
یکی از دو جرش تشنه میپرسید : گشوده دیده سجاد خانهٔ آغوش : کشید در بر خود ذوالجناح
رفت از هوش : سکینه آمد و بر پای ذوالجناح افتاد : بر برزینش چون سیل خون

نو دیده گشاد :: پس آنفرس بیان بیکسی ذو الجناح کرد نمی گفت ای ذو الجناح
سردار مارا چه کردی و اورا بمیدان بردی چرا نیاوردی ای ذو الجناح چگونه دلت
تاب آورد که او را در میان دشمنان کشتی و بد اورد و بخیمه‌ها حرم نهادی شعر چه خاک
لبهای آب برادری تو ز خون که سرخ گشت این موی تو زینب خواتون بر سینه میزد
و میگفت ای ذو الجناح شعر کجاست روشنی دیده رسول الله :: چه شد حیات جنان
علی ولی الله :: کجاست مایه آرام حضرت زهرا :: چه شد پناه من زار سید الشهدا ::
نخورده آب چه شد نوجوان برادر من :: که تشنه رفت بمیدان خاک بر سر من ::
غریب تشنه لبم را بگو که آبش داد :: کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد :: القصه اهل حرم
نوحه کنان و ذو الجناح از خجالت سر بزیر فکنده قطرات اشک از دیده می بارید و روی خود را
بر پای امام زین العابدین میمالید و آنقدر سر خود را بر زمین زد که سرش شکست آخر از
گریه و زاری اهل حرم بیطاقت شد روی ببادیه نهاد و دیگر کسی از او نشان ندید
و اهل حرم در آنوقت بچندین درد و الم و محنت و غم گرفتار بودند و از یکطرف بمصیبت
امام حسین ع و از یکطرف نعشهای برادران و فرزندان و یاران در میان خاک و خون
غلطان در برابر چشم ایشان و سرهای ایشان را بر نوک سنان میدیدند و از یکطرف
بدرد گرسنگی و تشنگی و فریاد طفلان و گرفتاری و از طرف دیگر از حال امام زین العابدین
بیمار حیران و سرگردان بودند و از همه عظیم‌تر ترسان و لرزان بودند که کوفیان بد ایمان

او بخیمه‌ها

رو بخیمه‌های حرم آورده و ایشان را اسیر نموده اموال ایشان را غارت کنند و با وجود این
درد و بلا و غم و الم خبر آوردند که لشکر مخالف اراده دارند که اسب بر بدن شهیدان
بتازند و بدنهای نازنین ایشان را از زیر سم ستوران پامال کنند آه و واویلا آن
غریبان بیکس که این خبر را شنیدند مقنعه از سر کشیدند و فریاد وا حسیناه و وا محمداه و وا
علیاه بچرخ رسانیدند و بخدمت امام زین العابدین آمدند که چاره در این باب بکنید
آنحضرت فرمود که ای زینب تشویش مکن که همین ساعت همه مارا اسیر خواهند کرد و مرا
بغل و زنجیر خواهند بست کار از من چاره بر نیاید در آنوقت فضه کنیز فاطمه پیش زینب آمد
و گفت در این بیشه شیری هست که من او را خبر کنم که شاید او چاره در این باب بکند پس فضه
نزد آن شیر رفت شیر باتفاق فضه آمد تا داخل قتلگاه شد چون بمیان کشتگان رسید
هر نعشی را که بو میکرد و میگذشت تا بر سر نعش امام حسین رسید سر خود را بر زمین زد
و آب از چشم میریخت و روی خود را بخون آنحضرت آلوده کرد و دستهای خود را
بر سر نعش آنجناب گذاشت و ناله میکرد در آنحال لشکر مخالف آمدند چون شیر را
دیدند بترسیدند و از آنجا برگشته بعزم غارت رو بخیمه‌ها حرم نهادند آه و واویلا
چون صدای شیهه اسبان بگوش آن ماتم زدگان رسید چگویم که ایشان چه روی داد
همه زنان و کودکان بدست و پای امام زین العابدین ع افتادند و صدای
الحذر و الامان از زمین باسمان رسانیدند آن قوم بیحیا رو بخیمه‌ها ریختند و دست

ظلم و غارت دراز کردند هر چه در خیمه‌ها یافتند برداشتند تا آنکه گوشواره بگوش زنان
بود بیرون کردند و گوشهای ام کلثوم را دریدند فاطمه دختر امام حسین ع میگوید که من خلخال
طلا در پا داشتم ظالمی آمد و خلخالها را از پای من بیرون آورد و زار زار میگریست
من گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه دختر رسول الله را غارت
میکنم گفتم اگر میدانی چرا چنین میکنی گفت اگر من نکنم دیگری خواهد کرد در آنوقت شمر
ملعون بخیمه امام زین العابدین ع آمد و نعره زنان گفت اقتلوا علی فی اتینه بکشید
این بیمار را در میان رختخوابش آنگاه آتش بر خیمه‌ها زدند و اهل حرم سر و پای برهنه
از خیمه‌ها بیرون دویدند فاطمه دختر امام حسین ع میگوید من در آنحال متفکر بودم که آیا مرا
خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه سواری پیدا شد که نیزه در دست داشت و نیزه
بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد
میکردند که یا جداه یا علیاه و واحسیناه آیا مسلمانی در میان نیست که مارا پناه
دهد من از مشاهده این حال بر خود بلرزیدم ناگاه نظر آن ملعون بر من افتاد بجانب من
روان شد من گریختم و از عقب من آمد و سنان نیزه بر پشت من زد که من برو در افتادم
آن ملعون گوشهایم را درید و گوشواره از گوشم بیرون کرد و مقنعه از سر من کشید و من
بیهوش شدم و چون بهوش آمدم عمه من زینب خاتون بر سر من نشسته بود و بحال
من زار زار میگریست و میگفت ای جان عمه برخیز تا بسوی مظلومان و بیکسان برویم

برویم

ببینیم که بر سر ایشان چه آمده گفتم ای عمه مقنعه در سر من نیست و چادر ندارم که خود را
بپوشانم عمه گفت ای دختر من نیز بصورت تو ام پس رفتیم جستجوی خواهران میکردیم
ناگاه بامام زین العابدین ع رسیدیم که در میان خاک نالان و الامان گویان افتاده و از
بیماری و تشنگی و خوف دشمنان و تشویش اهل حرم میلرزید و زار زار میگریست زینب
خاتون که آنحال را مشاهده نمود و فغان بر آورد و از سوز دل بنالید و رو بمدینه کرد و زبان
بشکوه گشود که ای جد بزرگوار و ای رسول مختار ببین با اهلبیت تو چه کردند آخر ما نه زادگان
اولاد توایم که این قوم بد ایمان قطع آب از ما کردند و همه یاران و برادران مرا کشتند
و حسینت را که بوسه بر حلق او میدادی سر از تن جدا کردند و سرش را بر نیزه کردند نعش او را
در میان خاک کربلا انداختند و اموال ما را غارت کردند و آتش بر خیمه‌ها زدند و حال
ما را اسیر میکنند ای جد بزرگوار من غم دیده نمیدانم و با این بدنهای پاره پاره و دختران بیکس
از وطن آواره چه چاره کنم شعر کنم چه چاره باحوال دختران حسین :: علاج با پدریهای کودکان
حسین :: برادری چه حسینی کجا بیابم من :: چه شد شهانشاه ورا بجان گذارم حسین ::
و میگفت ای آفتاب لمعه و منبع یا فخر بزرگوار بطحی ای سرور حجاز شعر این رفته
سر بر نیزه اعدا حسین تو است :: این مانده بر زمین تن تنها حسین تو است :: این لاله
گون عمامه که در بهر خلد او :: معجر کبود سوخته زهرا حسین تو است :: پس آن ماتم زدگان
تمامی دور امام زین العابدین جمع شدند آه عمر سعد سر شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد

دلیگافران سرهای سروران جهان را بر نیزه ها کردند اما چون سر حضرت امام حسین را
بر نیزه کردند خروش از زمین و آسمان بر آمد از زلزله شد بنیزه سر آن بزرگوار شعر
خورشید سر برهنه بر آمد بکوهسار ؛ موجی بجنبش آمد و برخواست کوه کوه ؛ ابری بباریش آمد
بگریست زار زار ؛ الخیمه که کیمه خورشش طناب بعید ؛ شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار ؛
عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر ؛ افتاد در گمان که قیامت شد آشکار ؛ با آنکه
سرزد این عمل از امت نبی ؛ روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار ؛ پس ابن سعد لعین
امر کرده که امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و عورات را بر شترهای برهنه سوار کردند
و امر کرده که اهل بیت را از راه قتلگاه بردند آه و واویلا و مصیبتا شعر بر حرف بلکاه چون
ره آن کاروان فتاد ؛ شور و نشور و اهمه در کاینات فتاد ؛ هم بانگ نوحه غلغله
در شش جهت فکند ؛ هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد ؛ شد وحشتی که شور قیامت
ز یاد رفت ؛ چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد ؛ هر جا که بود آهوی از دشت
پا کشید ؛ هر جا که بود طایری از آشیان فتاد ؛ ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان ؛
بر پیکر شریف امام زمان فتاد ؛ بی اختیار نعره هذا حسین ازو ؛ سر زد چنانکه آتش
ازو در جهان فتاد ؛ آه و واویلا آنچون بقتلگاه رسیدند و جسدهای کشتگان را دیدند غرق
خاک و خون در زمین کربلا پاره پاره افتاده و سرهای ایشان را بر نیزه کردند و فغان
از آن بیکسان بر آمد و چون بدن مطهر امام حسین را دیدند صدای شیون بلند کردند خواهران

ازشتران

از شتران اندرخشند ناله و زاری و بیقراری کردند که ساکنان عالم بالا بگریه در آمدند و دوست
و دشمن بحال آن اسیران بگریستند و زینب خاتون بر سر نعش امام حسین ع آمد محتشم
پس با زبان پر گله آن بضعة البتول ؛ رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول ؛ این کشته
فتاده بهامون حسین تست ؛ وین صید دست و پا زده در خون حسین تست ؛
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه ؛ خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست ؛
ایجد بزرگوار این حسین برگزیده تست که بی عمامه و ردا بروی خاک افتاده و محاسن
مبارکش از خون خضاب شده و رخساره اش از خون سرخ شده ای جد بزرگوار این حسین تو
است که بوسه بر رویش او میدادی و روی مبارک بر سینه او مینهادی و ما دختران
توایم که ما را اسیر بشام میبرند و زنان بیکس توایم که دستگیر ظالمان شده ایم
بعد از این سخنان محتشم پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد ؛ مرغ هوا و ماهی دریا
کباب کرد ؛ ای مونس شکسته دلان حال ما ببین ؛ ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین ؛
اولاد خویش را که شفیعان محشرند ؛ در ورطه عقوبت خصم دغا ببین ؛ تنهای کشتگان
همه در خاک و خون نگر ؛ سرهای سروران همه در نیزه ها ببین ؛ ای مادر دایه خیر البشر
در بهشت برین خرامیده و خبر از حال ماندارید این حسین تو است که در میان خاک
و خون افتاده غلطان و سر مبارکش بر نوک سنان است مادر دانم اشتی که غباری
بر کاکل حسین تو نشسته باشد ببین که چگونه کاکل مشکین و محاسن عنبرین او در میان

خاک و خون آغشته است و دختران خود را ببین که با لباس معجر بر شتران برهنه سوار اند
و ایشان را باسیری میبرند پس رو بنعش امام حسین ع کرده و میگفت آه آه دیدهای زینب
کور باد ای جان خواهر ای حسین تشنه جگر شعر خواهرت فدای تو ؛ سوختم برای تو ؛ جسم نازنینت را
در زمین چسان بینم ؛ چون نظر توانم کرد ؛ لعل بیصفای تو ؛ ای امام مظلومان خواهرت
شود قربان ؛ زار بیکس و حیران ؛ مانده در عزای تو ؛ فدای تو کردم برادر که تورا با آن تشنه
شهید کردند فدای تو کردم ای حسین که خیمهای تورا آتش زدند فدای تو کردم ای برادر
نظر بزینب غمدیده کن که دیده از گریه نیست ای برادر کوفیان ما را اسیر کرده اند و بشام
می برند دیگر دیدار تورا نخواهیم دید ای برادر نمیدانم بر سر نعشت که ناله و زاری خواهد
نمود و از برای تو که تعزیه داری نماید و که بخواهر غمدیده ات یاری نماید ای برادر
در زمین کربلا که تنها ماندی و ما را بستم از تو دور میکنند شعر برادر جان برادر جان
برادر ؛ غریب و بیکس و بیجان برادر ؛ بغربت مانده بی یار و یاور ؛ بخون غلطیده غلطان
برادر ؛ نمیدانم که دفنت میکند کی ؛ سر قبرت شود گریان برادر ؛ محنت زده دیار غربت
زینب ؛ دل سوخته فراق محنت زینب ؛ گفتند بفلک از جفای تو که سوخت ؛ فریاد برادر
که زینب زینب ؛ شیعیان از نوحه و زاری زینب جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند
و وحوش و طیور بناله در آمدند و از چشمهای دوستان بجای اشک خون جاری شد پس سکینه بر سر
نعش پدر آمد و چنان ناله و بیقراری کرد که از هوش برفت و چون بهوش آمد ظالم طپانچه

بروی زد که آن مظلومه بر رو در افتاد و او را بقهر از سر نعش پدر جدا کرده بر شتر سوار
نموده روانه راه کرده چون سکینه روانه راه شد و رو بنعش پدر بزرگوار کرده گفت
شعر رفتیم و بردیم داغ تو بر دل وادی بوادی منزل بمنزل اما امام زین العابدین ع
آنحالت را که از عمه و خواهرش دید و جسد مطهر پدر و برادران و سایر دوستان را
در میان خاک و خون دید حالتی بآن بیمار رنجور عارض شد که نزدیک بهلاکت رسید
زینب خاتون چون او را بآن حال دید گفت ای جان عمه وای یادگار برادرم این چه
حالتست که در تو مشاهده میکنم عمر فرسوده ای عمه چگونه شما را باینحالت نگاه بکنم
و پدر بزرگوار خود را با برادران و اعمام و دوستان در میان خاک و خون برهنه بینم
زینب خاتون گفت ای نور دیده اینحال را جد و پدرت خبر داده اند و فرموده اند که
حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که این بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد
و دفن خواهند نمود و نشان برای قبر پدرت در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر
آن هرگز بر طرف نشود و از اطراف عالم مردم بزیارت ایشان خواهند آمد و حق تعالی
ثوابهای عظیم بایشان کرامت فرماید و درجات ایشان را بلند گرداند یرحم الله عبدا
قال آمین اعظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و اولاده و لعنة الله علی قاتلی
الحسین و اعدائهم

## در بیان واقعه رفتن اهلبیت از کربلا بکوفه و شام محنت انجام

مروی است که روزی حضرت پیغمبر با جمعی از اصحاب نشسته بود که امام حسن و امام حسین ع

بپیغمبر نگاهی بایشان کرده آهی کشید و فرمود ای نور دیدگان چگونه خواهید بود هرگاه شمارا
در راه خدا شهید کنند گفتند صبر خواهیم کرد پس فرمود حسن را بزهر شهید کنند و حسین را
بخنجر سر از تن جدا سازند و زنان و اطفال او را اسیر نمایند پس حضرت امام حسین ع عرض کرد
که یا جداه آیا کسی بعد از شهادت ما زیارت ما خواهند کرد پیغمبر فرمود بلی ای نور دیده طایفه
از امت من از راههای دور بزیارت شما خواهند رفت و چون روز قیامت شود من
در موقف خواهم ایستاد و دست ایشانرا گرفته از هول قیامت خلاص کرده داخل
بهشت نمایم و نیز مرویست از رسول خدا ص که فرموده هر که گریه کند بر فرزندم حسین
یا دیگری را بگریاند یا خود را بصورت گریه کنندگان بدارد بهشت بر او واجب میشود
ای شیعیان مرتبه امام حسین ع از آن بالاتر است که تقریر آن ممکن باشد و ثواب گریه او
از آن فزونتر است که بیان آن توان نمود مرویست که چون حضرت آدم ع اسماء
مبارکه آل عبا را در ساق عرش نوشته دید و جبرئیل آن اسماء شریفه را تعلیم وی
نمود گفت ای آدم اگر میخواهی که توبه تو قبول شود ایشانرا شفیع خود کن و بایشان
متوسل شو پس حضرت آدم گفت خداوندا بحق محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه و حسن
و حسین که مرا عفو کنی و از خطای من درگذری همین که آدم اسم حسین را از زبان
جاری کرد دل او شکسته و خواطرش پریشان و اشک از چشم او جاری شد و گفت
ای جبرئیل سبب چیست که حسین را یاد میکنم خاطرم محزون و دیده ام گریان میشود

جبرئیل

جبرئیل گفت ای ابو البشر این فرزند تو حسین در صحرای کربلا غریب و بیکس و تنها گشته خواهد
و بسیار فریاد خواهد کرد که کسی بفریاد او نرسد و در برابر او فرزندان و برادران و یاران
او را شهید خواهند کرد و سر مبارک او را با سرهای شهیدان و اطفال و زنان در شهرها بگردانند
پس آدم ع از استماع این سخنان بگریست و جبرئیل نیز بگریه در آمد اما بعد از شهادت
حضرت امام حسین ع ابن سعد امر کرد که اهل بیت را بر شتران برهنه سوار کردند و امام
زین العابدین ع را در غل و زنجیر کردند و سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرده بر نیزه ها
کردند اما سر مبارک امام حسین ع را بخولی اصبحی داد و اهلبیت را با سرها روانه کوفه نمود
و چون بحوالی کوفه رسیدند شب شد و خولی ملعون در یک فرسخی کوفه منزل داشت سر امام
حسین ع برداشته بمنزل خود رفت و خولی را زنی بود از شیعیان و دوستان اهل بیت
آن ملعون به پنهانی آن زن سر مبارک امام حسین را در میان تنوری گذاشته نزد زنش
رفت زن از وی پرسید که در این روزها کجا بودی گفت عربی با یزید یاغی شده بود
بجنگ وی رفتیم پس آن زن طعامی حاضر کرد آن ملعون بخورد و بخواب رفت آن زن بعادت
هر شب از برای نماز برخواست دید که تنور خانه روشن است چون داخل آن خانه شد دید
آن روشنی از سریست که در آنجاست و نور عظیم از آن سر مبارک ساطع است که تا آسمان
بالا میرود و ملائکه بسیار بر دور سر جمع شده اند ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند
یکی از ایشان آن سر را گرفته می بوسید و بر سینه خود می نهاد و زار زار میگریست و میگفت

میگفت

و میگفت ای مظلوم مادر و ای غریب مادر و ای شهید مادر خداوندا داد مرا از قاتلان تو بستانم
و تا داد من نستانند دست از قائمه عرش بر ندارم پس آن زن با آن زنان دیگر
بسیار گریستند و غایب شدند پس آن زن برخواست به نزد آن سر آمد
چون مکرر بخدمت حضرت امام حسین ع رسیده بود و آن حضرت را
بسیار دیده بود چون نیک نظر کرد دید که سر مبارک حضرت امام
حسین است نعره زد و بیهوش شد ناگاه هاتفی آواز داد که ای زن
برخیز که تو را بی گناه شوهرت نخواهند گرفت و زن از آن هاتف پرسید
که این چهار زن گریان کیان بودند جواب گفت که آن زن که از
همه بیشتر میگریست و سر او بر سینه خود میگذاشت مادر حسین فاطمه
زهرا بود و دیگری مادرش خدیجه کبری و سیم مادر عیسی و چهارم
آسیه زن فرعون بود پس آن زن برخواست و آن سر را گرفت
ببوسید و مشک و عنبر و گلاب شست و گیسوی شاهزاده را شانه
کرد و در موضع پاکی نهاد و بیالین خولی ملعون آمد و او را بیدار
کرد و گفت ای ملعون بی حیا این سر از کیست که بخانه آوردی و از خدا
شرم نکردی آخر این سر فرزند رسول خداست برخیز و ملاحظه کن
که از زمین و آسمان خروش و افغان برپا شد و فوج فوج فرشتگان

[illegible]

[illegible]رگاه خدا بزیارت آن سر می آیند گریه و زاری میکنند و تو را لعنت میکنند
ای ملعون من از تو بیزارم در دنیا و آخرت این بگفت و چادر بسر کرد و از خانه بیرون
رفت خولی گفت ای زن بکجا میروی و اطفال مرا چرا یتیم میکنی زن گفت ای ملعون
تو اطفال حسین را یتیم کردی و هیچ شرم نکردی گویا اطفال تو هم یتیم شوند پس آن زن بیرون
رفت و دیگر کسی او را ندید اما چون صبح شد خولی لعین آن سر را برداشته با سرهای دیگران
و اسیران داخل کوفه شدند روز دیگر ابن زیاد ملعون در قصر الاماره نشسته بود همه اشراف
و اعاظم کوفه را در مجلس خود جمع کرد پس امر کرده که اهل بیت مصطفی ع و دختران فاطمه
زهرا را بر دوش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و سر مبارک سید الشهدا را در طبقی
گذاشته نزد آن ولد الزنا حاضر کردند اما چون نظر ابن زیاد ملعون بر سر مبارک امام
حسین ع افتاد اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان آنحضرت
اشاره میکرد و میگفت حسین چه خوش لب و دندان بوده است زید بن ارقم که از جمله
اصحاب پیغمبر ص بود در آن مجلس حاضر بود خروش و فغان برآورد و گفت یا ابن مرجانه
چوب از لب و دندان حسین بردار بخدا قسم که مکرر دیدم که پیغمبر این لب و دندان را می بوسید
و میمکید ای ابن زیاد ملعون روزی دیدم که حضرت رسول ص حسن را بر ران راست
و حسین را بر ران چپ نشانده بود و میگفت خداوندا این دو پسر را بتو میسپارم
و ایشان امانت منند در نزد مسلمانان ای پسر مرجانه امانت پیغمبر را خوب محافظت

کردی پس زینب با چشم گریان از مجلس آن بی‌ایمان بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد
ای اهل کوفه و شام که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر کردید که با فرزند رسول
خدا چنین کردید پیغمبر دوست داشت که لبهای حسین را ببوسد و ملعون بن ملعون بوسه
گاه او را پاره پاره کرد و پیشانی نورانی او را بخاک مالیدند و چهرهٔ مبارک او را
بخون آغشته کردند کشته شد حسین ای آسمان چرا از هم نمیپاشی پس عورات امام حسین را
داخل مجلس ابن زیاد کردند و زینب خاتون در پیش بود و سلام نکرد و در گوشهٔ نشست
آن ملعون غضبناک شد و پرسید که این زن از کیست گفتند زینب خاتون دختر فاطمه است
ابن زیاد گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرده و دروغ شما را ظاهر کرد چون شنید زینب
خاتون گفت شکر و سپاس مر خدا تعالی را که گرامی داشت پیغمبر خود را از رجس و گناه پاک
گردانید و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر بدکار ابن زیاد گفت دیدی که خدا
چه کرد با برادرت زینب گفت ندیدم مگر نیکی ایشان که بسعادت شهادت فایز گشتند
و جد و پدر ایشان را بدین حالت خبر داده بود و ایشان راضی شده بودند ای پسر مرجانه عنقریبست
که خدا تعالی تو را با ایشان جمع نماید تا با تو خصمی کنند در آن وقت بر تو معلوم خواهد شد
که فتح و غلبه را باشد ای پسر مرجانه هیچ میدانی که چه کار کردی بزرگ خاندان نبوت را
کشتی و اصل و فرع او را قطع کردی اگر این باعث شفای سینهٔ تو است وای بر تو ام
کلثوم گفت ای ابن زیاد اگر دیدهٔ تو بکشتن حسین روشن شده دیدهٔ جد او بدون

او روشن شد

او روشن شد ابن زیاد ملعون از کلمات ایشان در غضب شد و حکم بقتل زینب کرد
اهل حرم همگی مضطرب و لرزان شدند پس یکی از حضار مجلس برخواست و گفت ایها
الامیر سخن زنان ماتم زدهٔ مصیبت کشیده را مؤاخذه کردن از طریقهٔ عقل بیرون است
پس آن ملعون از سر قتل وی درگذشت و متوجه امام زین العابدین ع شد که این پسر از کیست
گفتند این علی ابن الحسین است گفت من شنیدم که علی ابن الحسین در کربلا کشته شد امام زین
العابدین گفت ای پسر مرجانه آن علی اکبر برادر بزرگ من بود که در کربلا کشته شد
و خدا در روز قیامت باز خواست خون او را از تو خواهد کرد ابن زیاد ملعون از این سخن
در خشم شد گفت این پسر را بقتل رسانید و سر شمشیر را پیش من آرید آه و اویلا جلاد بازوی
آن یتیم مظلوم را گرفت زینب بلاکش مانند سپند برجست و بازوی دیگرش را گرفت
و فریاد کرد که پسر مرجانه هنوز از کشتن ما سیر نشدی و قطع نسل اولاد پیغمبر کردی
تو را آگاه نیست که میخواهی این طفل بیگناه را بقتل برسانی ای پسر زیاد از اهل بیت
رسالت همین طفل مانده است و ما اسیران بیکس و غریب را محرمی بغیر از این نیست
و اگر ارادهٔ قتل این طفل داری پس اول مرا بکش و بعد از آن هر چه خواهی بکن و آن
امام مظلوم گفت مرا از قتل می ترسانی تو نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست
ابن زیاد لحظهٔ سر بزیر انداخت پس امر کرد که اهل بیت را بحبس بردند و بعد از آن چند روز
دیگر ابن زیاد ملعون اسرای اهل بیت را با سرهای شهیدان بشمر ذی الجوشن داده جمعی دیگر را

همراه او کرده روانهٔ شام نموده آن ملعون آن اسیران را بخواری و زاری منزل بمنزل
می برد تا بقنسرین رسیدند در آنجا دیری بود که راهب نصرانی در آنجا سکنی داشت
آن لشکر بپای دیر فرود آمدند راهب بر بام دیر بر آمد چون نظر او بر سر مطهر امام
حسین ع افتاد دید نور عظیم از آن سر مبارک بآسمان میرود راهب تعجب کرد و پرسید
که ای قوم بیحیا این سر از کیست گفتند از حسین بن علی است که از برای یزید سر بریدیم راهب
گفت این حسین همان حسین است که پدرش پسر عم پیغمبر شما است و مادرش دختر پیغمبر شما است
گفتند بلی گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی بود ما او را بر دیدهای خود جا میدادیم
پس رو بشمر کرده گفت ده هزار از پدر میراث بمن رسیده آن زر را بتو میدهم که این سر را
امشب بنزد من گذاری و چون صبح شود بتو باز دهم آن ملعون بطمع زر آن سر انور را
براهب داده زر را بگرفت و صرافی کرده در کیسه ضبط نمود و سرها را همراه داد اما راهب سر
مطهر امام حسین ع را بدیر خود برد از نور دیر روی او روشن شد هاتفی ندا داد که ای راهب
بشیر خوشحال تو و خوشحال کسی که این سر را احترام نماید پس راهب آن سر انور را بمشک
و گلاب بشست و بر سجادهٔ خود گذاشت و خود بخانهٔ دیگر رفت بعد از زمانی دید که آنخانه
که آن سر انور در آنجا بود چنان روشن شده که هیچ دیده تاب دیدن او ندارد ناگاه سقف
آن خانه شکافته شد و عماری فرود آمد و حوریان بسیار از اطراف آن فریاد طرقوا طرقوا
میکردند که راه دهید که حوا و ساره و هاجر و صفورا دختر شعیب و آسیه زن فرعون و مریم

می آیند

می آیند پس جماعت مذکوره فرود آمدند و هر یک بنوای نوحه میکردند و آن سر مبارک را
زیارت میکردند که ناگاه غلغلهٔ عظیم پیدا شد و خروش و ناله در زمین و آسمان افتاده
و عماری نورانی بر زمین آمد و یکی بانگ بر راهب زد که چشم بپوش اینک خاتون
قیامت و صاحب عزا مادر حسین می آید پس سجاد بنظر راهب در آمد که کسی را نمیدید
اما فریاد و نالهٔ زنان بگوش او میرسید و در آن میان یکی گفت السلام علیک یا مظلوم
مادر وای غریب مادر وای شهید مادر وای نور دیدهٔ من وای سرور سینهٔ من ای حسین تشنه جگر
فدای تو گردم غم مخور که فردای قیامت داد تو از قاتلان تو بستانم پس راهب از استماع
این سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آنجماعت ندید پس با گریه و زاری پیش آن سر آمد
و بر زانوی ادب نشست و گفت ای سر انور وای بهتر و مهتر یقین میدانم که تو را در نزد خدا
قدر و منزلت بسیار است چرا که وصف تو را در توریة و انجیل خوانده ام تو را بحق خدا قسم
میدهم که با من تکلم کن و بزبان خود بگو که من کیستم بفرمان خالق بیچون سر امام حسین ع بسخن
در آمد و گفت ای راهب منم بیکس ستمدیده منم مظلوم محنت کشیده منم کشتهٔ قوم جفا منم
غریب خویش و یار و تبار منم کشتهٔ تیغ اشرار راهب گفت ای سر مبارک زیاده تر بیان
کن که میخواهم از زبان مبارک تو حسب و نسب تو را بشنوم آه در آنوقت آن سر مبارک
گفت انا ابن محمد المصطفی و انا ابن علی المرتضی و انا ابن فاطمة الزهرا و انا الشهید بکربلا
ای پسر منم فرزند محمد مصطفی ص و جگر گوشهٔ علی مرتضی منم سرور سینهٔ خیر النسا منم شهید دشت

كربلا پیر چون این سخنان شنید خروش از نهاد بر آورد و روی خود بر روی مبارک آن سر
نهاد و گفت ای سید و سرور عالمیان روی خود را بر نمیدارم تا بگوی فردای قیامت
شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک صدای بر آمد که ای پیر بدین جدم در آی تا تو را شفاعت کنم
راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت مژده شفاعت
بوی داد و چون روز شد پیر راهب آن سر مبارک را برداشته بیام دیر برد و شمر ملعون را
طلبید و گفت ای شمر تو را بخدا قسم میدهم که این سر را در صندوق گذارد و حرمت او را
منظور دار که از جمله مقربان درگاه خدا است پس آن پیر با مریدان بخدمت حضرت امام
زین العابدین ع رسیدند و دست و پای آنحضرت را بوسیدند و خواستند که با آنجماعت جنگ کنند
حضرت ایشانرا ممانعت کرد اما چون بنزدیک دروازه دمشق رسیدند شمر ملعون
پول راهب را طلبید و چون از همیان بیرون آورد دید همه از سفال شده بر یکروی
آنها نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکنید که خدا از
کرده شما ظالمان غافل است بلکه جزای ایشان را در قیامت خواهد داد و بر روی
دیگر نوشته بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست
ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا است

در بیان دخول اهل بیت بشام

دیگر در کجا بایشان رسید از یزید پلید از حضرت امام حسن عسکری ع مرویست
که خدا لعنت میکند کشندگان حسین را و دوستان و یاران ایشانرا و لعنت میکند

---

کسی که در لعنت ایشان شک داشته باشد و صلوات میفرستد بر کسیکه لعن ایشان
حسین کند و خدا امر میکند فرشتگان را که اشک چشم گریه کنندگان را جمع میکنند و
بخازنان بهشت می سپارند که آنرا با آب حیوان ممزوج میکنند پس لذات ایشان
مضاعف میشود بهزار مرتبه بدانکه با وجود این فضیلت از برای گریه امام حسین ع
چرا کسی خود را از گریه باز دارد و از رسول خدا ص مرویست که هر که آب بیاشامد و تشنگی امام
حسین ع و اطفال او را بیاد آورد و بر ظالمان و قاتلان ایشان لعن کند حق تعالی خواهد
نوشت از برای او چهار هزار درجه و باو کرامت خواهد کرد ثواب آزاد نمودن چهار هزار
بنده و محشور خواهد شد در قیامت در حالتی که مسرور و خوشحال باشد ابو عماره ع
گوید روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم آنحضرت فرمود یا ابا عماره شعری چند در
مرثیه جدم حسین بخوان با آن روشی که در پیش خود میخواندی و نوحه میکردی چون شروع
کردم بخواندن آنحضرت بگریه در آمد و من مرثیه میخواندم و حضرت گریه میکرد و صدای
گریه از اهل حرم بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود ای ابا عماره هر که شعری در مرثیه
جدم حسین بخواند پنجاه کس را بگریاند بهشت بر او واجب میشود و هر که سی نفر را بگریاند بهشت
او را واجب میشود تا آنکه فرمود هر که یک کس را بگریاند بهشت بر او واجب میشود و هر که [illegible]
بخواند و خود بگرید یا خود را بگریه بدارد بهشت بر او واجب میشود از جمله وقایع
و مصایب جگر سوز حکایت داخل شدن اهل بیت است بشام مرویست که چون خبر رسید

---

آن لشکر و آوردن سرها و اسیران آل پیغمبر بشام رسید یزید پلید امر کرده که شهر را آیین
بستند و مردم بتماشا بیرون رفتند اما چون بنزدیک دروازه رسیدند مخدرات
اهل بیت بر شتران برهنه سوار بودند و امام زین العابدین ع بیمار با غل و زنجیر بر شتر برهنه
سوار بوده اند و سرهای شهدا بر سر نیزه ها در پیش روی ایشان بودند و نیزه داران بر دور
اهلبیت احاطه کرده هر یک که گریه میکردند نیزه بر سر ایشان میزدند در آنوقت ام کلثوم
بشمر التماس کرد که ای شمر بگو که زنان را از راهی ببرند که مردم کمتر باشند سرها را پیشتر ببرند
که مردم بآنها مشغول شوند و بما نظر کمتر کنند آن ملعون قبول نکرد بلکه از راه کفر و عناد
امر کرده که سرها را در میان اهل بیت بردند سهل ساعدی گوید که من در شام بودم دیدم
بازارها را آیین بسته و مردم زینت بسیار کرده اند و انواع سازها میزنند با خود
گفتم که آیا امروز عید باشد ناگاه از جمعی پرسیدم گفتند ای شیخ تو مرد این شهر غریبی گفتم
بلی من سهل بن ساعدم که بخدمت رسول الله رسیده ام آن جماعت گفتند ای سهل ما تعجب
میکنیم که چرا از آسمان خون نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیشود و این چه بیداد و لیت
که روزگار غدار کرد سهل گفت مگر چه واقع شده گفتند ای سهل این خوشحالی و شادی
که شامیان میکنند همه از برای اینست که سر مبارک امام حسین را با اسیران اهل بیت
از برای یزید میبرند گفتم سبحان الله سر امام حسین را می برند و مردم شادی میکنند پس خود را
بدروازه رسانیدم دیدم سواران نیزه دار از پی یکدیگر می آیند و بر سر هر نیزه سری است

---

در غایت نور ناگاه نظر من بسری افتاد که شباهت بسیار برسول خدا داشت چون نیک
نظر کردم دیدم که سر امام حسین است در آنوقت گریه بر من غالب شد بحدیکه ضبط خود نتوانستم
کرد در آن اثنا دیدم که زنان و اطفال بسیار بر شتر برهنه سوار کرده می آورند در آنوقت
حالتی بمن رو داد که مشرف بهلاکت شدم و با گریه و زاری خود را بمیان شتران رسانیدم
یکی از آن اسیران که مرا بآنحالت دید گفت ای شیخ تو کیستی که بر غریبان و ماتم زدگان
گریه میکنی گفتم ای یادگار برگزیدگان تو کیستی گفت ای شیخ از یکی که ستمدیده چه
می پرسی ای شیخ شعر منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم :: ز داغ پدر بدل داغ بر جگر دارم
منم که گرد یتیمی نشسته بر مویم :: بجای مقنعه گیسو فتاده بر رویم ای شیخ منم سکینه دختر
امام حسین چون این سخن را از وی شنیدم دلم شکسته شد و خاطرم افسرده و جگرم کباب
دو دیده ام پر آب گردید گفتم ای دختر خاتون قیامت من سهل ساعدم و از صحابه جدّ
شمایم اگر خدمتی داری بگو که بجان و دل بجا آورم گفت ای سهل حاجت من آنست که این
بدبخت که سر پدرم را دارد بگو تا که در میان ما بیرون رود و سرها را پیشتر ببرد که مردمان
مشغول نظاره او شوند و نظر از ما بردارند و بحرم محترم رسول خدا اینقدر بیحرمتی نکنند
سهل گوید من بنزد آن ملعون رفتم و چهار صد اشرفی بوی دادم که او سر مبارک امام حسین را
پیشتر برد و خواستم که نزد سایر اهلبیت روم از کثرت مردم میسر نشد پس آن کافران
حرم محترم رسول خدا را بردند تا در مسجد جامع که جای اسیران بود جا دادند و یزید ملعون



هیچ پروا نمی کنی و چوب بر لب و دندان برادرم که بسیار گاه محمد مصطفی ص بر آن بوسه میزد بآن
فرح و شادی می کنی ای یزید عنقریب است که آرزو خواهی کرد که کاشکی دست خشک
می شد که چنین امر را مرتکب نمی شدم و آرزو خواهی کرد که کاشکی از مادر متولد نشده
بودم و مرتکب استیصال اولاد پیغمبر و کشتن ذریه سید البشر نشده بودم پس زینب خاتون
رو بسر امام حسین ع آورده گفت روحی فداک ای پسر پادشاه عرب آنگاه ام کلثوم
برخواست رو بیزید کرد و گفت امید دارم که در دنیا و آخرت راحت نبینی چنانکه ما را در رنج
و خواری افکندی یزید متوجه امام زین العابدین ع شد گفت من شنیدم که علی بن الحسین
کشته شد گفت امام حسین را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و علی اوسط که زین العابدین است
چون بیمار بود او را گرفته باینجا آوردیم یزید گفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت با من
منازعه کرد تا کشته شد امام زین العابدین ع گفت لعنت بر کسیکه پدرم را کشت ای پسر
هند نبوت و پادشاهی در روز بدر و حنین و احد و رایت اسلام در دست جد من
بود یا جد تو ای یزید جبرئیل در خانه ما نزول کرده یا در خانه شما آیه تطهیر در شان ما
نازل شده یا در شان شما لزوم مودت ذی القربی در حق ماست یا در حق شما ای پسر
معویه اگر بدانی که با پدرم که فرزند فاطمه و حیدر کرار و جگر گوشه رسول مختار و برادران
و اعمام و خویشان و سایر اعوان و انصار ما چه کردی هر آینه بکوه و بیابان گریزی خاک نشینی
و فریاد وا ویلاه و وا ثبوراه برآوری شعر بگو یزید که این از کجای ایمان است کسی که کار چنین کند

فی التوریة ان من قتل
ذریة نبی لا یزال
ملعونا ابدا ماحی
فان مات یصلبه الله
نار جهنم ویکون
خالدا فیها ابد الابدین
ولعنة الله علی اعداء
آل محمد الی یوم الدین



کی سلطنت دیگر بحشر مکان رفیع میخواهی محمد عرب را شفیع میخواهی چنانکه حضرت
اطهار او در آزار زند محمد و همه اهل بیت از تو بیزار زند در آنوقت یزید ملعون از سخنان
امام زین العابدین در غضب شد و جلاد را طلبید و گفت ای جلاد این پسر را بیچاره کشتن برق
آه و واویلا اهل بیت چون این حالت را دیدند خروش و فغان بعرش رسانیدند چون جلاد
بازوی وی را گرفت ام کلثوم برخواست بهر دو دست وی را گرفت و رو بیزید کرد و گفت
ای پسر هند دست از این کودک بدار بخدا قسم که غیر از این کودک بیمار کسی محرم
دختران رسول خدا بوده باشد نمانده و زینب غمدیده برخواست و بازوی آنحضرت را گرفت
و گفت ای یزید هنوز از خون ما سیر نشدی اگر این طفل بیمار را خواهی بکشی اول مرا
بکش که دیگر طاقت ندارم و هر یک بعجز و زاری میکردند در گیر نبود و آنملعون شدت
میکرد که او را بکشید چون ام کلثوم دید که التماس نزد آن سنگدل فائده ندارد
رو بمدینه کرد و باواز بلند گفت أُنَادِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ حُسَيْنُكَ
مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَائِعٌ ای جد بزرگوار و ای زبده اخیار حسین تو را کشتند و نسل
تو را براه نخشند و چون یزید این کلام را شنید لرزه بر اعضای پلیدش افتاد و گفت دست
از او بردارید پس امر کرده که سر مبارک امام حسین را بر در قصر او نصب کردند و اهل بیت
داخل خانه او کرد و اما چون پردگیان حرم داخل خانه یزید شدند زنان آل ابوسفیان
همگی لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و تا سه روز تعزیه داری مینمودند

و زاری میکردند و هنده که زن یزید بود پرده را دریده از خانه بیرون آمد با سر و پای
برهنه بمجلس یزید در آمد در وقتیکه جمعیت بسیار بود گفت ای یزید سر امام حسین را
در خانه [illegible] برهنه گشت و جامه بر سر او افکند و او را بر گردانید و گفت
ای هند برو نوحه کن از برای فرزند رسول خدا که ابن زیاد بد بنیاد در امر او تعجیل کرد
من بکشتن حسین راضی نبودم پس امر کرد که سر حضرت را در برابر عیش او نصب کردند
و چهل نفر را بر آن سر منور موکل ساختند یکی از آنها میگوید که چون شب در آمد همه
رفیقان من بخواب رفتند من بیدار بودم چون پاسی از شب گذشت صدای عظیم
از جانب آسمان بگوشم رسید که یکی میگوید یا آدم اهبط ای آدم فرود آی پس حضرت
آدم با گروهی از ملائکه فرود آمدند باز یکی گفت ای ابراهیم فرود آی پس حضرت ابراهیم
با طایفه بسیار از ملائکه فرود آمدند دیگر شنیدم که یکی میگوید یا موسی فرود آی
پس حضرت موسی بدستور فرود آمد و حضرت عیسی نیز فرود آمد آنگاه خروش و فغان
از زمین و آسمان برخواست و غلغله عظیم پیدا شد شنیدم که یکی میگوید یا حبیب الله
فرود آی ناگاه دیدم که سرور انبیا و بهترین خلق خدا محمد مصطفی ص با عده که
با ملائکه بیشمار فرود آمدند و بر در حجره که آن سر مبارک در آنجا بود احاطه کردند
حضرت پیغمبر ص گریان و نالان و دست غم بر سر زنان داخل آن حجره شد و چون نظرش
بر آن سر افتاد طاقت و توانش برطرف شد و از ضعف بر زمین نشست ناگاه



بزه که سر مبارک امام حسین ع بر آن نصب بود خم شد بحدیکه آن سر انور بدامن آنحضرت
رسید حضرت آن سر را برداشته بر سینه خود چسبانید و زار زار بگریست پس آن
سر را بنزد آدم آورد و گفت ای پدر نظر کن که امت من با فرزند من چه کرده اند
آن شخص میگوید که من در آنوقت بر خود بلرزیدم ناگاه حضرت جبرئیل نزد حضرت پیغمبر ص
آمد و گفت یا رسول الله من موکل زلزله ام دستوری ده که زمین را بلرزانم که همه
این اهلاک شوند حضرت رخصت نداد پس گفت یا رسول الله مرخص کن که این چهل نفر را
هلاک کنم حضرت رخصت داد جبرئیل همه ایشان را هلاک کرد چون نوبت بمن رسید
استغاثه کردم حضرت فرمود بگذار او را خدا نیامرزد او را آنگاه بعد از قضایای
مذکوره یزید پلید احترام حضرت امام زین العابدین ع منظور داشت در مجلس در پهلوی خود
جا دادی تا روز جمعه یزید امام زین العابدین ع را باتفاق خود بمسجد برد و چون وقت
نماز جمعه شد خطیب شام بر بالای منبر رفت و آل ابوسفیان را ستایش بسیار و آل ابو
طالب را مذمت بیشمار کرد و هر یک چند در بطلان حسین و حقیت یزید گفت
امام زین العابدین ع بیطاقت شده فرمود ای شامی بد خطیب بودی تو بجهت خوشنودی
مخلوق خدا را بخشم آوردی پس رو بیزید کرد و گفت ای یزید مرا مرخص کن که بر منبر
روم و کلمه چند بگویم که موجب رضای خداوند عالمیان و باعث اجر و ثواب مستمعان
بوده باشد یزید قبول نکرد اشراف و اکابر شام خواهش کردند گفتند ای یزید ما میخواهیم

الفاظ و کلمات اهل حجاز را بشنویم یزید گفت ای قوم این پسر از بنی هاشم است
و ایشان افصح فصحای عرب اند میترسم که بر منبر رود آل ابا سفیان را رسوا کند خلاصه
ایشان التماس بسیار کردند یزید ملعون بناچار رخصت داد پس آن نونهال گلستان
امامت و بالانشین منبر فصاحت مانند آفتاب تابان بر منبر بر آمد و خطبهٔ در حمد
خدا و نعت رسول ادا کرده که هیچ کسی از فصحای عالم و بلغای بنی آدم نشنیده بود و دیدهای
حضار اشکبار و دلهای شامیان بیقرار شد بعد از آن برخی از مفاخر و مناقب اجداد
و آبای عظام خود را بیان نمود بنحویکه چشمهای گریان و سینها بریان شد پس فرمود ایها الناس
هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بشناسد بدانکه منم فرزند مکه و منی و منم
فرزند زمزم و صفا منم فرزند بردارندهٔ رکن و مقام باطراف ردا منم فرزند بهترین
راه روندگان روی زمین و هوا منم فرزند بهترین راه روندگان و ساعیان و فاضل
ترین حاجیان و لبیکیان منم فرزند مسافر سبحان الذی اسری منم فرزند آنکه بر روی براق
بلند شده در هوا منم فرزند مجلس نشین حرم فلکها قاب قوسین او ادنی خطیب منبر فاوحی
الی عبده ما اوحی منم فرزند آنکه در یکشب از خانهٔ ام هانی رفت بمسجد اقصی و رسانید او را
روح الامین بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه نماز گزارده با او ملائکهٔ آسمانها و سلام دادند او را
مقربان ملاء اعلی منم فرزند خواجهٔ یثرب و بطحی و صدر مسند اجتبا منم فرزند مرکز
دائرهٔ مصطفی منم فرزند محمد مصطفی صلعم منم فرزند شیر خدا منم فرزند علی مرتضی منم فرزند

آنکه

آنکه در تیغ او قرار گرفت شریعت خواجهٔ دو سرا و شمشیر زد بر دماغ مردم تا آنکه قائل شدند
بوحدانیت خدا منم فرزند مجاهد صفین و محارب حنین و مهاجر هجرتین و مبایع
بیعتین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و بر اندازندهٔ ملحدان و کافران
و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان منم فرزند قاتل ناکثین و مارقین و قاسطین
و حامی اسلام و مسلمین و اول سابقین و بر اندازندهٔ مشرکین و تیر [illegible] خدا بر منافقین
و زبان حکمت عارفین و یاری کنندهٔ دین رب العالمین منم فرزند مؤید بجبرئیل
و منصور بمیکائیل فرزند قاطع اصلاب و مفرق احزاب منم فرزند شیر بیشهٔ هیجا
برادر و ابن عم رسول خدا اعنی جوانمرد سخی و شجاع مطاع زکی و پسندیدهٔ نبی البطحی
شیر بیشهٔ شجاعت و شمع ایوان خلافت یگانهٔ آفاق و مرد مردانهٔ حجاز و عراق
والد سبطین و وارث مشعرین و جامع مکارم و مناقب و صاحب مفاخر و مناقب
مظهر العجائب جدم علی ابن ابیطالب منم فرزند حضرت خیر النساء و دختر سید انبیا
مادر سادات نجبا و شفیع عاصیان امت در روز جزا اعنی بتول عذرا فاطمهٔ
زهرا منم فرزند شهید مظلوم و غریب مغموم نور دیدهٔ مصطفی و سرور سینهٔ مرتضی
منم پسر مقتول بر جفا و غارت شدهٔ قوم دغا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند وحشیان
صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا منم فرزند آنکه گریستند بر او فرشتگان زمین
و آسمان و جمیع طوائف جنیان منم پسر آنکه سرش را مانند گوسفند بریدند و جسدش را

در کربلا بی غسل و کفن انداختند و سرش را بر نیزه کردند و دختران او را اسیر کرده بر شتران
برهنه سوار کردند و شهر بشهر گردانیدند منم فرزند اسیر محنت و عنا و مبتلای صحرای کربلا
اعنی پدرم حسین ع بن علی ابن ابیطالب ع شهید کربلاست مائیم اهل بیت محنت و بلا مائیم
محل نزول ملائکهٔ آسمانها و مخازن علوم خدا و مهابط حق جل و علا چون حضرت باینجا رسید
خروش و فغان از حاضران بر خواست و غلغله در میان شامیان افتاد و شورشی
شد که غریو در شام افتاده و نزدیک بود که غوغای عام شود پس یزید پلید از خوف آن
و مؤذن را گفت اذان بگو مؤذن گفت الله اکبر حضرت فرمود بلی از خدا بزرگتر چیزی نیست
پس گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود شهادت میدهد باین کلمه گوشت و پوست و خون
من چون مؤذن اشهد ان محمدا رسول الله گفت حضرت بر خواست و عمامه از سر مبارک
برداشت و بر زمین افکند و گیسوان مشکین را پراکنده کرد و مؤذن را گفت بحق
این محمد که تو نامش میبری یکساعت توقف کن مؤذن ساکت شد حضرت رو بیزید کرد
و گفت ای یزید این محمد که تو نامش به بزرگی میبری جد منست یا جد تو اگر جد منست
چرا اولاد او را کشتی و تیغ زهر آلود بر حلق تشنهٔ فرزند مصطفی و پدر مظلوم من زدی
و مخدرات سراپردهٔ او را اسیر کردی و من علیل بیمار را یتیم نمودی و رخنه در دین جدم
مصطفی انداختی و باوجود این کلمهٔ شهادت میگوئی و دعوای مسلمانی میکنی پس حضرت
گریبان خود را چاک زد و گفت ای گروه مردمان و ای شامیان با ایمان کیست بغیر از من

که جدش

که جدش محمد مصطفی باشد و جدهٔ اش فاطمهٔ زهرا در آنوقت گریه و زاری مردم بلند شد
و قیامتی برپا شد که جمع کثیری بیهوش شدند یزید پلید از غلغلهٔ مردم ترسید بانگ بر مؤذن
زد که اقامه بگو و خود برخواسته بنماز مشغول شد در رجعت اهل بیت از مسمع مرویست
که حضرت صادق ع بمن فرمود ای مسمع تو از اهل عراقی و وطن تو بکربلا حسین نزدیک است
آیا نمیروی بسوی قبر او تا او را زیارت کنی گفتم فدای تو شوم من از مشاهیر بصره ام
و بتشیع مشهورم و بدوستی شما معروفم میترسم هرگاه بزیارت آنحضرت روم از خلیفه بمن
اذیتی برسد پس حضرت فرمود آیا یاد میکنی آنچه بر جدم حسین ع کردند در مصیبت او گریه
میکنی عرض کردم بلی فدای تو شوم هرگاه که مصیبت حسین را یاد می آورم بحدی جزع و گریه
میکنم که اهل و عیال من متوحش میشوند و از اکل و شرب باز میمانم تا اثر الم برخسارهٔ
من ظاهر میشود حضرت فرمود ای مسمع خدا رحمت کند اشکهای دیدهای ترا بدرستیکه تو
شمرده میشوی از آنجماعت که بمصیبت ما جزع و مصیبت و با دیدهٔ اندوهناک و بسرور ما
مسرور میباشند ای مسمع آگاه باش که وقت وفات تو که میاید تو بهیچکس قطع میشود و بهر طرف
که نگاه کنی فریادرسی نمی بینی و پدرم و مادرم در نزد تو حاضر خواهند شد و بملک الموت سفارش
کنند که با او نیکی کن که او از گریه کنندگان و شیعیان ما است و بشارتها بتو دهند که
دیدهای تو روشن شود و ملک الموت بتو مهربان گردد بهتر از مادر بفرزند خود پس حضرت بسیار
گریست من نیز گریستم تا اشک از دیدهای من جاری شد ایضا مرویست که در آن زمان

روح الامین خبر شهادت حسین را بحضرت پیغمبر رسانید حضرت گریان شد و بحجرهٔ فاطمه
در آمد حضرت فاطمه عرض کرد که پدر بزرگوار سبب گریهٔ شما چیست حضرت فرمودند ای فاطمه روح
الامین از جانب رب العالمین خبر آورده که حسین تو را بدترین امت تو بظلم شهید خواهد کرد
فاطمه که این سخن را شنید زار زار بگریست و گفت ای پدر در کدام وقت او را شهید خواهند کرد
حضرت فرمودند در وقتی که نه من باشم و نه تو و نه پدرش و نه برادرش چون این بگفت گریهٔ
فاطمه زیادتر شد و ناله و خروش برآورد و گفت ای پدر در آنوقت که ما نباشیم مصیبت
فرزندم را که برپا خواهد کرد کاش من در آنوقت بودمی که مصیبت فرزندم را برپا میکردم
حضرت فرمودند ای فاطمه غم مخور که امتان و شیعیان ما که محنت زدگان آخر الزمانند
مصیبت حسین را برپا خواهند داشت هر سال چون موسم شهادت در آید عزای او را
تازه کنند و لباسهای سیاه در بر نمایند و اشک خونین از دیدهها جاری سازند زنان ایشان
بر زنان اهلبیت گریه کنند و مردان ایشان بر مردان عترت ناله کنند ای فاطمه
چون روز قیامت شود تو از برای زنان ایشان شفاعت کنی و من از برای مردان
ایشان ای فاطمه هر که از ایشان در ماتم حسین گریسته باشد دستش را خواهم گرفت
و داخل بهشت خواهم کرد ای فاطمه هر چشمی در روز قیامت گریان است مگر چشمی که
بر حسین گریسته باشد **ای عزیزان** از جملهٔ وقایع جانسوز و مصایب محنت اندوز
که داغ الم بر دل دوستان میگذارد و اشک خونین از دیدهٔ شیعیان جاری مینماید

حکایت

حکایت مراجعت اهل بیت از شام بمدینهٔ حضرت سید الانام حقا که این حکایت
متضمن مصیبتیست که نه زبان را طاقت تقریر و نه قلم را یارای تحریر نه گفتنیست
و نه شنیدنی **نظم** کنم اظهار با کدام زبان : شرح این غم کنم چگونه بیان : که پس از مصطفی ز ظلم
یزید : بر سر آل مصطفی چه رسید : **ای اخوان** کیفیت این واقعهٔ جانسوز پس از آنچه روایت است
که بعد از آنکه اسیرای کربلا و اولاد رسول خدا در شام ماندند شبی هنده زوجهٔ یزید در خواب
دید که درهای آسمان گشوده شده و فوج فوج ملائکه نازل میشوند و در برابر سر امام حسین ع
ایستاده میگویند السلام علیک یا ابا عبدالله ناگاه دید ابری از آسمان فرود آمد و در میان
ابر مردان بسیاری بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت ضیا و حسن و بها
چون بر زمین رسیدند آن مرد دوید و خود را بآن سر رسانید و لب و دندان او را بوسه میداد
و زار زار میگریست و میگفت ای فرزند ارجمند وای غریب ستمدیده وای جگر گوشهٔ من تو را
کشتند و از آب فرات منع کردند مگر ایشان تو را نشناختند ای فرزند گرامی منم جد تو
محمد مصطفی این است پدر تو علی مرتضی این است برادر تو حسن مجتبی هنده میگوید که من
آنحال را در خواب مشاهده کردم ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم و خود را بنزدیک
سر امام حسین ع رسانیدم دیدم نور از آن سر مبارک ساطع است با آسمان میرود
پس رفتم که یزید پلید را از خواب غفلت بیدار کنم و آنچه در خواب دیده ام از برای او
نقل کنم آن ملعون را در جای خوابش ندیدم بعد از تفحص بسیار او را در خانهٔ تاریکی یافتم

که رو بدیوار نشسته با نهایت مذلت و خوف میگوید خدایا چه بد کردم مرا بقتل
حسین چکار بود پس حکایت خواب پیش او نقل کردم غم او زیاد شد سر بزیر افکند هیچ
نگفت اما چون صبح شد اهل بیت را طلبید و ایشان را مخیر ساخت در میان ماندن شام
بعزت و احترام و رفتن بمدینهٔ سید الانام اهل بیت چون این را از یزید شنیدند بیزید
گفتند که اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که مصیبت کشتگان و تعزیهٔ شهیدان
خود را برپا کنیم که تا حال فرصت عزاداری بما نداد پس زینب خاتون گفت ای یزید چون
مجلس تعزیهٔ ما برپا شود توقع آنکه سر برادرم را با سرهای سایر شهدا که برای ما فرستی یزید
قبول کرد و دیگر گفت ای یزید میخواهم که زنان قریش و بنی هاشم که در شام هستند مرخص
کنی که در تعزیه داری ما امداد نمایند یزید گفت آنچه خواهید بکنید که کسی مانع شما نیست
و خانهٔ از برای ایشان مهیا کرد پس همهٔ زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند لباسهای
سیاه پوشیدند و باتفاق مصیبت زدگان کربلا مشغول تعزیه داری شدند چون مجلس
تعزیه آراسته شد مسند حضرت امام حسین را انداختند یزید سر مبارک امام حسین را
با سایر شهدا بر طبق گذاشته بمجلس تعزیه فرستاد زینب خاتون که سر مبارک امام حسین را
دید از جا برخواسته او را در بر گرفت و بر مسند او گذاشته در آنوقت چنان غلغله و زلزله
بر ایشان افتاد که زمین و آسمان پر از فغان شد پس زینب خاتون برخواست و سر امام
حسین را برداشت و در سینهٔ خود چسبانید و ام کلثوم سر عباس علی را برداشت و فاطمه صغرا

اکبر را

اکبر را برداشت و سکینه سر علی اصغر را برداشته و مادر قاسم سر قاسم نو داماد را برداشته و
موها را پریشان کرده و گریبان را چاک زده بنحوی بر فرق خود زدند که بیهوش شدند
تا نصف روز آنغریبان شام بر شهدای کربلا زاری کردند و روز هشتم یزید ایشان را
طلبید و عذرخواهی کرد و نوازشهای بسیار کرد و با ایشان تکلیف ماندن شام کرد ایشان
ابا کردند و گفتند ما خواهش مدینه داریم پس یزید با امام زین العابدین ع گفت ای حاجتی که داری
از من طلب کن حضرت فرمود ای یزید سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی که او را
بکربلا برده با بدنش دفن کنم دویم آنکه آنچه از ما برده اند بما رد نمایند سیم آنکه اگر اراده
کشتن من داری کسی همراه این طفلان و زنان کنی که ایشان را بحرم رسول الله رساند
یزید گفت اما سر پدرت را بگذار که این امریست محال که او را بتو دهیم دیگر سر پدرت را
نخواهی دید حضرت فرمود ای یزید تو خیال میکنی که من سر پدر خود را نمی توانم دید
دیگر این سخن نمی توانم گفت در آنوقت سر حضرت امام حسین در یکی از حجرات در میان
طشت طلا بود و سرپوشی بر سر آن زده بودند امام زین العابدین ع رو بسر مبارک
پدر کرده گفت السلام علیک یا ابا عبدالله ناگاه از سر مبارک آوازی برآمد که
علیک السلام یا علی یا دلداه امام زین العابدین صیحه زد و گفت ای پدر بزرگوار رفتی
و مرا یتیم کردی خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو جدایی افکند اینک
جدم میروم پس وداع میکنم تو را وداع آخرین پس فغان و خروش از حاضران برآمد

گفت اما آنچه از شما برده اند از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود من مال تو را نمیخواهم
ای یزید غرض بمال دنیا نیست بلکه در میان اموال ما چند جامه ایست که ریسمان آنرا
جده ام فاطمهٔ زهرا رشته است من آنها را میخواهم پس یزید امر کرده که آنها را دادند
و گفت از کشتن تو درگذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهل بیت را
مهیا کرده نعمان بشیر را که از اصحاب حضرت رسول بود باتفاق اهل بیت روانهٔ مدینه
نمود نعمان در تمام راه مانند غلامان کمال خدمتگذاری بجا آورده تا روز اربعین
وارد کربلای معلی شدند اما روز اربعین که بیستم ماه صفر بوده باشد جابر بن عبدالله
انصاری با جماعتی از بنی هاشم بزیارت مرقد مطهر جناب سید الشهداء آمده بودند
و اهل بیت نیز وارد کربلا شدند چون نظر ایشان بقبور شهدا افتاد خود را از
شترها بزیر انداختند و بروی قبر امام حسین ع افتادند آغاز گریه و زاری کردند
جمعی از زنان عراق و اهل بادیه نیز حاضر شدند و بامر تعزیه داری قیام نمودند و هر یک
از اهل بیت بنحوی نوحه میکردند امام زین العابدین ع قبر پدر را در بر گرفت شعر
بگریه گفت چه سازم ز درد مهجوری :: شدی شهید و گشتم ز غم و زاری :: از آن زمان که من
از خدمت شما دورم :: همان شکسته و بیمار و زار و رنجورم :: ای پدر بزرگوار چه بسیار
غمها که از مصیبت تو بدلهای ما رسید و چه اشکها در غم تو از چشمهای ما جاری شده
ای پدر بزرگوار چگونه بی تو داخل مدینه شوم و چگونه حکایت شهادت تو را با اهل مدینه



بیان کنم که ای پدر بزرگوار بی تو چگونه بسر روضهٔ رسول الله روم بی تو چگونه بزیارت
جده ام فاطمهٔ زهرا روم اما سکینه بر روی قبر پدر افتاده میگفت ای پدر بزرگوار
شعر سبب چه بود که از ما کناره گیر شدی :: چه روی داد که از اهلبیت سیر شدی :: الهی جان پدر
نمیدانی که بعد از تو بما چه رسید شعر تو چون شهید شدی ما اسیر گردیدیم :: [illegible]
گرگر دیدیم :: ای پدر چهارپا تو قوم کوفیان کردند :: بماتم زدگان قطع آب نان کردند ::
زماتم زدگان منع آب شان کردند :: بروز اسیر سوار جمازها بودیم :: غریب و دلشکسته در خرابها
بودیم :: و باقی اهل بیت نیز هر یک بنحوی نوحه کردند و تعزیه و ماتم در آنجا برپا کردند
که دلها خون و دیدها جیحون شد چند روز در آنجا ماندند بعد روانهٔ مدینه شدند اما
چون سواد شهر مدینه پیدا شد سراپرده های حرم را برپا کردند حضرت امام زین العابدین بشیر را
طلب کرده فرمود برو داخل مدینه شو شعری چند در ماتم پدرم شهید کربلا بخوان و اهل مدینه را
از آمدن ما اعلام کن بشیر بامر آنحضرت داخل مدینه شد تا بدر مسجد رسول الله آمد و در آنجا
ایستاده صدا بگریه و زاری بلند کرد و گفت ای اهل مدینه چه نشسته اید که خبر از واقعهٔ
کربلا ندارید چه دیدید که حسین کشته شد و در ماتم او اشک از دیدهای من جاریست و بدن
مبارکش در زمین کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مطهرش را بر نیزه کردند
و در شهرها گردانیدند ای اهل مدینه علی بن الحسین با سایر اهل بیت اینک بشهر مدینه آمدند
و من قاصد ایشانم بسوی شما آمده ام اما اهل مدینه چون این خبر را شنیدند فغان و خروش

از ایشان برآمد و از مهاجر و انصار از صغار و کبار سر و پای برهنه با ناله و افغان
واحسینا گویان از شهر بیرون آمدند و ردهای خود را از سر کشیدند و موها پریشان کردند
خصوص طائفهٔ بنی هاشم که جامها چاک زدند و خود را بر خاک افکندند بشیر میگوید
من مرثیه میخواندم و اهل مدینه با گریه و زاری در دروازه بیرون آمدند و شورشی در مدینه
برپا شد که کسی هرگز مدینه را باین حالت ندیده بود و ماتمی از آن بزرگتر گوش نشنیده
و هر یک از اهل مدینه بر من گذشته میگفتند ای بشیر غم و اندوه ما را تازه کردی زخم سینهٔ
ما را اخر شیدی اما اهل مدینه چون بیرون رفتند زنان بنی هاشم داخل خیمهای حرم شدند
و حضرت امام حسین را ندیدند گفتند ای زینب و ای ام کلثوم امام حسین را چه کردی
یکی میگفت عباس کو دیگری میگفت علی اکبر کو یکی احوال قاسم و دیگری از علی اصغر می پرسید
القصه چون یاران و دوستان را ندیدند و خواهران و دختران امام حسین ع را سیاهپوش
دیدند آنچنان فغان و ناله برآوردند که زمین مدینه بلرزید و آسمان طپید شعر چه این مشاهده
کردند آن زنان عرب :: روان شدند بسوی سکینه و زینب :: زدند دست و دریدند چادر از
سر خویش :: بآه و ناله کشیدند معجر از سر خویش :: بعضی از بسیاری گریه مدهوش گردیدی
با زینب و سکینه در آغوش و فوج فوج مردم می آمدند و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع
میرسیدند و آنحضرت را تعزیه میگفتند و اما آنحضرت با عمامهٔ ژولیده و سیلاب اشک
روان از دیده دستمالها در دست داشت و اشک چشم پاک میکرد و از طغیان گریه



قادر بر سخن گفتن نبود چون فی الجمله از گریستن ساکن شد اشاره بمردم میکرد که ساکت
شوید پس گفت حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیان است و با همهٔ خلایق در دنیا
و آخرت رحیم و مهربان است حمد میکنم او را بر عظایم امور و بر مصیبتهای ایام و دهور
ایها الناس خدا را حمد میکنم که مبتلا گردانید ما را به بدترین مصیبت ایها الناس رخنه شد در دین
اسلام بزرگترین رخنها کشته شد حسین و فرزندان او را اسیر کردند زنان و خواهران او و سر او را
بر نیزه کردند شهر بشهر گردانیدند و این مصیبتیست که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از دیدن این
مصیبت شاد میتواند بود و در این واقعه کدام چشم اشک خود را حبس میتواند نمود و بدرستیکه
در مصیبت حسین هفت آسمان گریست و دریاها بخروش در آمدند و آسمان و زمین
بلرزیدند و درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان بر خاک هلاک طپیدند و مقربان
درگاه خدا اشک خونین از دیده ریختند ایها الناس نمیدانید که بر سر ما چه آمده ما را مانند
اسیران در غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
گویا ما اولاد ترک و کابل بودیم پس گفت انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمیست که جانگداز
و چه مصیبتیست که طاقت برانداز در نزد خدا اجر خود را طلب میکنم و از او امید ثواب دارم
و اوست انتقام کشندهٔ مظلومان از ظالمان و ثواب دهندهٔ صبر کنندگان پس حضرت
با اهل بیت روانهٔ مدینه شدند چون بدروازهٔ مدینه رسیدند ام کلثوم رو بمدینه کرده میگفت
مَدِینَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِینَا فَبِالْحَسَرَاتِ وَالْأَحْزَانِ جِئْنَا خَرَجْنَا

مِنْكَ بِالْاَهْلِينَ جَمْعًا: رَجَعْنَا لَا اَبْنَاتَ وَلَا بَنِينَا: وَهُوَ لَنَا الْحُسَيْن
لَنَا اَنِيسٌ: رَجَعْنَا وَالْحُسَيْنُ بِهِ دَفَنَّا: و با گرد راه بر سر قبر رسول الله رفته
و چنان شکوه و تظلم نمود که غلغله در آسمان و زمین و زلزله در دیار یثرب و ارکان
مدینه افتاد و صدای گریه و زاری از در و دیوار بلند شده و باواز سوزناک از دل پرچاک
فریاد و نعره بر کشید که یا جداه یا محمداه حسین تو را با لب تشنه شهید کردند و بدن
مطهر او را در زمین کربلا در میان آفتاب انداختند و ما را اسیر نموده شهر بشهر و دیار بدیار
گردانیدند یا رسول الله ما یتیمان توایم ما مظلومان صحرای کربلائیم مهجوران بیابان رنج
و بلائیم ما دل سوختگان و گریه کنندگان فرزندان توایم و محنت کشیدگان هجران زاده‌ی
توئیم ما لگدکوب جفای کوفیانیم آزرده‌ی خنجر شامیانیم ما تشنه لبان آب فراتیم یا رسول الله
ما گم کردگان آب حیاتیم یا جداه سلام فرزند دلبند تو حسین را نزد تو آوردیم و حسینت را
در زمین کربلا در میان خاک و خون کشته و از ظلم ستمکاران بتو پناه آورده ایم
و بر سر روضه‌ی تو آمده ایم نوحه ما تمزدگان عترت غریب نوایم: ز دختران بلاکش نعت پیغمبر توایم
ز کربلای جگر تشنه‌ی تو می آئیم: ز پیش شاه الم پیشه‌ی تو می آئیم: ز ما تمام گرفتار شقیان بودیم
نه ما اسیر بیابان کربلا بودیم: و زینب خاتون از همه تظلم و زاری بیشتر میکرد و گریه
و بیقراری زیاد تر مینمود میگفت یا رسول الله داد ما را از ظالمان بستان شعر بگریه گفت
که فریاد یا رسول الله: ز کوفیان لعین داد یا رسول الله: چرا ز حال حسینت خبر نمی پرسی

از آن مسافر کربلا

از آن مسافر بی توشه ات نمی پرسی: سری که گرد اگر از سهو موی کم میشد: دل شریف تو را
موجب الم میشد: بخنجر ستم از پیکرش جدا کردند: همین نبود که بر نیزه‌ی جفا کردند:
تنی که خادم او بود جبرئیل امین: ببین که سرو قدش را چسان زدند بزمین: نشان
ناوک بیداد کوفیان گردید: بخاک معرکه‌ی کربلا طپان گردید: پس رو بقبر مادر نموده
میگفت یا مادر وای دختر خیر البشر چگونه دلت تاب آورد که از قبر بیرون نیامدی که از حال
جگر گوشه ات خبر گیری شعر چرا ببوی ستم دیدگان نمی آئی: چرا برون ز ریاض جنان نمی آئی:
چرا ز حال حسینت خبر نمیگیری: چرا سکینه‌ی او را ببر نمیگیری: خوش بحال تو ای بضعه‌ی
رسول الله: درین بلیه نبودی بر بیکسان همراه: چه من ستمزده‌ی در جهان که دارد یاد:
چه من بلاکشی از مادر زمانه نزاد: بمن قضیه‌ی جد بزرگوار گذشت: پدر برابر چشمم بتیغ زهرآلود
شهید گشت و غم دیگرم بجان افزود: برادرم حسن مجتبی بناله و آه: گذاشت با جگر پاره پاره
از دنیا: برادری که بود حضرت امام حسین: که بود روشنی دیده‌ی شه کونین: ز تشنگامی او
اگر کنم حدیث رقم: بسان شمع شود خشک در زبان قلم: اگر ز بیکسی شمه‌ی کنم اظهار:
قلم تمه نویسد بصفحه‌ی محشر: چها گذشت بما در شب شهادت او: که هیچ دیده ندید
بخواب حالت او: نداشت یاوری آن برگزیده‌ی دوران: بخیمه بیکس و تنها نشسته سر گردان
برادران همه در خون طپیده در بیرون: موالیان همه مقتول مانده در هامون:
علی اکبرش افتاده پاره پاره بخاک: ز تیر ظلم گلوی علی اصغر چاک: گهی ز خیمه برون سوی کشته گاه

میرفت: یکا یکان سوی نعش برادران میرفت: باضطراب بسوی خیمه گاه برمیگشت
ز اهل بیت دل آزرده باخبر میگشت: بگو که تاب چه دارد دل کدام خواهر را: بچشم نظاره کند
حالت برادر را: آه و اویلا در آن وقت ام سلمه زوجه‌ی رسول الله از حجره‌ی خود بیرون آمد
دید شیشه‌ی که خاک کربلا بود خون شده بیک دست گرفته و بدست دیگر دست فاطمه‌ی
بیمار را که دختر امام حسین ع بوده گرفته پیش اهلبیت آمد چون ایشان یکدیگر را دیدند
چگویم چه واقع شد مصیبتی در آن وقت برپا شد که دیده‌ی روزگار هرگز ندیده چون فاطمه
اهل بیت را سیاه پوش دیده ماتم زدگان گریبانها چاک و موها پریشان نموده
رو بزینب کرده گفت ای عمه پدر مهربان من کجاست که مدتیست دیدار نورانی او را
ندیدم ای عمه در وقتیکه پدرم سفر کربلا میرفت من دامن او را گرفتم که ای جان پدر مرا همراه
خود ببر پدرم فرمود ای نور دیده تو بیماری چون من بکربلا برسم برادرت علی اکبر را
میفرستم که تو را بیاورد ای عمه چرا پدرم از من فراموش کرده ای عمه برادرم علی اکبر چه شد
و نور دیده ام علی اصغر کو پس رو بتمامی اهل بیت کرده گفت ای قافله‌ی کربلا پدرم را بردید
چرا نیاوردید شعر کجاست شمع شبستان بیت ثقلین: چه شد مرا پدر مهربان امام حسین:
فغان ناله و شیون دیگر هویدا شد: از این مصیبت آن بیکسان چه بالا شد: پس هر یک از اهلبیت
فاطمه را در بر گرفته و زار زار گریستند بعد از آن ام سلمه ایشان را تسلی داده و گریه
کنندگان حسین را دعاء ثواب بسیار داده اهل بیت را بخانه برد انا لله و انا الیه

راجعون

راجعون عظم الله اجورنا بمصابنا بآل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و لعنة الله
علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین در بیان شهادت امام زاهد عالم حضرت امام موسی
کاظم صلوات الله علیه از حضرت صادق ع مرویست که هر که مصیبت ما را بیاد آورد
و بگرید برای ستمهائی که بر ما نموده اند فردای قیامت با ما رفیق خواهد بود و در مرتبه‌ی او
در بهشت مثل مرتبه‌ی ما خواهد بود و هر که مصیبت ما را بیاد دیگری آورد و بگرید و یا دیگری را
بگریاند گریان نشود دیده‌ی او در روز قیامت در وقتیکه همه‌ی دیده ها گریان باشند و هر که
در مجلسی بنشیند که در آن مجلس ذکر ما کنند دل او زنده شود در وقتیکه همه‌ی دلها مرده باشند
و ایضا از آنحضرت مرویست که هر که قطره‌ی اشکی از دیده‌ی او جاری شود بسبب خونهائیکه از ما
ریخته شده و یا بسبب حقیکه از ما غصب کرده اند خدای تعالی او را ابد الآباد در بهشت مخلد جا دهد
و از نعمتهای بهشت با کرامت فرماید از حضرت صادق ع مرویست که فاطمه زهرا از برای
حسین گریه میکند و با او هفتاد هزار پیغمبر و هزار شهید و هزار صدیق و هزار ملائکه گریه
که او را یاری میکنند در گریه کردن و حضرت امام زین العابدین ع چهل سال از برای پدر
بزرگوار خود گریه کرد و از اخبار بسیار معلوم میشود که هر که در مصیبت اهل بیت گریه کند
فاطمه‌ی زهرا او را یاری کرده و هواداری امام زین العابدین ع نموده و از بعضی اخبار معلوم
میشود که هر که مجلس عزا برپا می شود جناب فاطمه و حضرت امام زین العابدین ع در آن مجلس
حاضر می شوند و اشک از چشم گریه کنندگان پاک میکنند و ایشان را به بهشت

میبرهنند و از جمله مصائب جگرسوز و ماتم غم افروز شهادت امام عالم امام موسی کاظم علیه
السلام است وکیفیت شهادت آن مظلوم باین طریق موسوم است که چون از گردش روزگار
غدار دور سلطنت بنی عباس نوبت بهرون رسید آن ملعون دید که اکثر مردم ارادت و اخلاص
نسبت با آنحضرت دارند و معجزات و کرامات بسیار نیز از آنحضرت ظاهر میشود
ترسید که مبادا اختلال در امر سلطنت او شود پس در مقام هلاک نمودن آنحضرت بر آمد
پس آن ملعون بجهت استحکام امر خلافت و بقصد گرفتن آنحضرت از بغداد اراده حج
کرده و همه علما و سادات و اشراف ممالک را طلبید که از ایشان بیعت بگیرد و چون
بمدینه رسید فضل بن ربیع را بطلب آن حضرت فرستاد و آنعالیجناب در نزد قبر جد بزرگوار
خود مشغول عبادت بود و او را جبرا گرفته نزد پس آنحضرت رو بقبر جد بزرگوار خود کرده گفت
یا رسول الله شکایت امت ترا بتو می کنم ببین که با اهل بیت تو چها میکنند و مردم از هر طرف
آواز بگریه بلند کردند و هر که آن امام مظلوم را با آنحال مشاهده میکرد زار زار میگریست
چون آنحضرت را نزد هرون بردند بعد از عتاب بسیار او را مقید و محبوس کرده روانه بصره
نمود و در مدت یکسال در خانه عیسی بن جعفر در حبس بود و هرون ملعون مکرر بعیسی مینوشت
که آنحضرت را شهید کن عیسی مرتکب این عمل شنیع نمیشد پس آنحضرت را شهید کند او نیز از این
معنی ابا نموده خلاصه هر که امر میکرد کسی مرتکب این عمل نمیشد تا آنکه جماعتی از کفار فرنگ را
طلبید و ایشان را زر و خلعت بسیار بخشید و ایشان را فرستاد که آنحضرت را بقتل رسانند

وهرون

وهرون ملعون خود از روزنه آن خانه نگاه میکرد که ایشان چه نحو او را خواهند کشت آن
فرنگیان چون داخل آن خانه شدند و نظر ایشان بآنحضرت رسید بسجده افتادند و آنحضرت
دست بر سر ایشان میکشید و بزبان ایشان با ایشان تکلم میکرد و هرون که این حالت را
دید بر خود لرزید ترسید که فتنه ایشان بر پا شود کس فرستاد فرنگیان را بیرون آوردند
و ایشان به نزد هرون رفتند و بر اسبان خود سوار شده بجانب فرنگ رفتند پس آن هرون
ملعون آنحضرت را بخانه سندی بن شاهک فرستاده در آنجا حبس کرده و رطبی چند را
زهر آلود کرده بسندی ملعون داد و امر کرد که این رطب را بخورد موسی کاظم ده آن ملعون
رطب را بخدمت حضرت آورده امر بخوردن کرد آه پس آنحضرت رو بجانب آسمان کرد
و با چشم گریان و دل سوزان گفت الهی تو میدانی که اگر پیش از این طعام میخوردم اعانت
بر هلاک خود کرده بودم اما الحال میدانی که معذور و مجبورم پس شروع بخوردن کرد
چون ده دانه آن رطب را تناول فرمود حال آنحضرت دیگرگون شده دیگر نتوانست خود
داری کند و سندی ملعون مبالغه میکرد که تتمه را بخور آنحضرت فرمود آنچه خوردم کافی است
مطلب تو بعمل آمد فی الحال زهر در بدن آنحضرت ظاهر شد و آنحضرت از تاب درد
بر خود می پیچید و بر خاک میغلطید پس درد آنحضرت شدت کرد و سه روز قبل از وفات
مسیب بن زهیر را طلبید فرمود که امشب بمدینه جد خود میروم که فرزند خود علی را
وداع کنم و او را وصی خود نمایم و امامت و خلافت را باو سپارم مسیب گفت یا بن

رسول الله چگونه می توانند شد که امشب بمدینه روی و بر گردی و حال آنکه همه درها بسته
و قفل کرده اند و بر سر هر دری چندین نفر دربان نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین
تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی اهل بیت مصطفی آنکس است خدائیکه درهای علوم
اولین و آخرین را بروی ما گشوده میتواند که مرا از اینجا بمدینه برد با آنکه درها گشوده نشود
پس آنحضرت مشغول بدعا خواندن شد چون نظر کردم آنحضرت را ندیدم بعد از زمانی
دیدم آنعالیجناب بر روی مصلای خود پیدا شد و زنجیرها بر پای خود گذاشت اما از غلبه شدت
بیماری آنحضرت از پا در می شد تا سه روز گذشت مسیب گوید که چون شربت آبی از تو
طلب کنم و بیاشامم اثر زهر شدت نماید و اعضای من ورم کند و رنگ من زرد شود
و بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز زنهار که در آنوقت با من سخن نگوئی پیش از آنکه من
وفات کنم احدی را مطلع بر احوال من نسازی مسیب گوید که از این سخنان من مکدر
و محزون شدم و منتظر وعده آنحضرت بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید چون
آب خورد آنچه گفته بود چنان شد پس گفت ای مسیب این ملعون که سندی بن شاهک است
گمان خواهد کرد که او مرا غسل خواهد داد هیهات هیهات که این امر نخواهد شد که پیغمبر و امام را
بغیر از پیغمبر و امام کس دیگر غسل دهد اما مسیب میگوید چون لحظه بر آمد دیدم جوانی
زیبا صورت که رخسارش مانند خورشید تابان میدرخشید و شبیه ترین مردم بود بحضرت
کاظم در پهلوی آنحضرت نشست پس او را در بر کشید و سخن چند باوی گفت و با او وداع

آخر کرد

آخر کرد پس گفت تورا بخدا سپردم و سلام من بر تو باد آنگاه روح مقدس آن بزرگوار
بعالم قدس ارتحال نمود فی الفور فرزند گرامی او امام رضا علیه السلام غائب شد و نعش مبارک
آن غریب بیکس و تنها ماند و اما چون خبر وفات آنحضرت بهرون رسید سندی ملعون را
امر بتجهیز او نمود و خروش از شیعیان بر آمد و ارض و سما و وحشیان صحرا و مرغان
هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی آن امام مظلوم بیکس بگریه شدند و سلیمان برادر هرون
گریبان چاک کرده سر برهنه از قصر خود بزیر آمده و چون جنازه آنحضرت را برداشتند جمیع
اهل بغداد از عقب تابوت گریه کنان و الامان گویان روان شدند تا آنکه آن بزرگوار را
بمقابر قریش رسانیدند پس سندی ملعون بجهت ظاهر متوجه غسل آنحضرت شد مسیب میگوید
که من میدیدم که حضرت امام رضا علیه السلام متوجه غسل و تکفین آنحضرت بود و چون آنحضرت
از تغسیل و تکفین پدر بزرگوار خود فارغ شد رو بمن کرده گفت ای مسیب باید که
بعد از این در امامت من شک نداشته باشی و دست از بروی من بر نداری پس
پدر بزرگوار خود نماز کرده آنحضرت را در آنجا دفن کرده انا لله و انا الیه راجعون
عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و اولاده علیهم السلام در بیان شهادت
فرزند رسول خدا صلعم حضرت مرتضی ثامن ائمه هدی یعنی علی بن موسی الرضا سلام الله
علیه و علی آبائه و اولاده اجمعین از صاحب عیون اعنی حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که هر که مصیبت
ما را یاد کند یا بگرید و بگریاند گریان نخواهد شد چشم او در روزیکه همه چشمها گریان باشند

و کسی که بنشیند در مجلسی که مناقب و مصائب ما در آنجا مذکور می شود نمیرد دل او در روزی
بلکه همه دلها مرده باشد و از حضرت صادق ع مرویست که بمسمع گفت که وای از آن
روزی که حضرت امیر المؤمنین را شهید کردند تا حال زمین و آسمان از برای ترحم بر ما
میگریند و ملائکه بر ما بیشتر از دیگران میگریند و از آن روز تا حال ملائکه از گریه ساکت
نشده اند و هر که گریه کند بر ما البته حق تعالی رحمت خود را شامل حال او کند پیش از آنکه
اشک از دیدهٔ او جاری شود و چون اشک از دیدهٔ او جاری شود اگر قطرهٔ او در آتش جهنم افتد
حرارتش را فرو نشاند و کسی که در مصیبت ما محزون شود در وقت مرگش چون او ما را
به بیند شاد شود بنحوی که شادی او هرگز از دلش بیرون نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر بما رسد
و چون دوستان ما در کنار حوض کوثر آیند آب کوثر از آمدن ایشان شاد شود و آنقدر طعام از
اقسام مختلفه بکام ایشان رساند که از لذات آنها راضی شود که از آنجا مفارقت ننماید
ای مسمع هر که یک شربت از آن آب بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نبیند و آن
آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و از عسل شیرین تر و از
مسکه نرم تر و از آب دیدگان صاف تر و از عنبر خوشبوتر است و از چشمهٔ تسنیم بیرون
می آید و بر نهرهای بهشت جاری می شود و بر روی دُر و مروارید و یاقوت بیرون می آید
و در لب حوض کوثر آنقدر قدحها از طلا و نقره ریخته است که عدد آنها را خدا میداند و بوی
آن از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی اراده کند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش

بمشام

بمشامش آید و هر که از آن آب بیاشامد گوید که راضیم که مرا همیشه در اینجا گذارند
و نعمت دیگر نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب شوی و هر دیده
که از برای مصیبت ما گریان گردد البته در کنار حوض شاد شود همه دوستان ما از حوض
کوثر بیاشامند و هر کس بقدر محبتی که با ما دارد لذت آن را دریابد و حضرت امیر المؤمنین ع
عصای از عوسج در دست دارد و در کنار حوض کوثر ایستاده است و دشمنان ما را از آن
دور میکند از جملهٔ مصائب که دل شیعیان را کباب و دیدهٔ دوستان را پر آب میکند
مصیبت ثامن ائمهٔ هدی حضرت امام رضا ع است اما کیفیت شهادت آن امام مظلوم
و شهید مسموم باین نحو است که چون مأمون ملعون بر سریر سلطنت قرار گرفت بعضی
از سادات در اطراف حجاز رایت مخالفت بر افراشتند و با مأمون در مقام نزاع
بر آمدند و چون این خبر بگوش مأمون رسید آن نابکار بعد از تأمل بسیار رایش قرار گرفت
که حضرت امام رضا ع را از مدینه بمرو طلبد و او را ولیعهد خود گرداند که شاید سایر سادات
دست از نزاع بردارند و مطیع شوند پس جمعی را بطلب حضرت بمدینه فرستاد که او را از مدینه
بیارند و آن حضرت از بیرون رفتن مدینه ابا و امتناع مینمود و فرستادگان مأمون
مبالغه میکردند چون حضرت دید که فایده ندارد بناچار دل بر رفتن داد پس عیال
و اطفال خود را جمع کرد و خبر شهادت خود را بایشان رسانید و گفت من از این سفر معاودت
نخواهم کرد شما برای من نوحه و زاری کنید و تعزیهٔ مرا برپا دارید چرا که من در خراسان

غریبم و کسی ندارم که برای من گریه کند پس ایشان را وداع نمود و بروضهٔ جد بزرگوارش
رفت و شروع بگریه کرد و اشک حسرت از دیده ها باریدن گرفت و صدا بگریه و زاری
بلند کرد و از مفارقت او زار زار میگریست پس با جد خود وداع بازپسین نمود و چون
بیرون رفت باز از مفارقت جد خود بیتاب شده باز گشت تا چندین دفعه باین نحو
اتفاق افتاد و در آخر از روضهٔ مقدسه با دیدهٔ گریان و دل سوزان بیرون رفت و با جمعی
از خواص متوجه خراسان شد و در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیدهٔ پروردگار
کار ظاهر شد و چون به سناباد طوس رسید داخل قبهٔ هارون شده بدست مبارک
خود در پیش قبر او خطی کشید فرمود که این موضع قبر من است و حق تعالی این مکان را محل
ورود شیعیان و دوستان من گرداند بخدا قسم هر که از ایشان مرا زیارت کند
درین مکان خدای تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند
پس چهار رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند بعد از آن بجانب مرو روانه شد و در آنجا
مأمون را ملاقات کرد و آن ملعون غدار چون آن عالیمقدار را دید تعظیم بسیار
و احترام بیشمار نسبت بآنحضرت نمود و گفت یا ابن رسول الله چونکه فضیلت و علم و ورع
ترا دانستیم شما را در خلافت از خود سزاوارتر دیدیم بنابرین میخواهم که خود را از خلافت
عزل نمایم و امر خلافت را بشما واگذارم حضرت بعد از عرض آن ملعون را مدتی قبول
نفرموده مأمون گفت پس باید ولیعهد من باشی که بعد از من خلافت ترا باشد حضرت فرمود

که من از پدران

که من از پدران بزرگوار خود شنیده ام که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید
خواهند کرد و در زمین غربت مدفون خواهم شد و بر من ملائکهٔ آسمان و زمین خواهند گریست
مأمون از این سخنان گریان شد گفت یا ابن رسول الله کرا قدرت است که تا من در حیات
باشم ترا شهید کند حضرت فرمود اگر خواهم توانم گفت چه کس مرا شهید خواهد کرد مأمون
گفت البته ولایت عهد مرا باید قبول کنی حضرت ابا نمود و بسیار سخنان درشت
نسبت باو گفت مأمون در غضب شد و گفت اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی ترا بقتل رسانم
حضرت چون این سخن شنید گفت حال که مرا مجبور میکنی از برای من حرجی نیست لهذا
ولایت عهد ترا قبول کردم و سر بآسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه
کرده اند پس مؤاخذه مکن مرا همچنانکه مؤاخذه نکردی پیغمبر خود یوسف را در وقتیکه قبول
کرد ولایت را بجبر از پادشاه زمان خود پس مأمون در روز دیگر مجلسی بسیار عظیم آراسته
کرد و کرسی از برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود نهاد و جمیع اکابر و اشراف و سادات را
جمع کرد و اول پسر خود را امر کرد که با آنحضرت بیعت نماید و بعد از آن سائر مردم بیعت
نمودند و انعام و جایزهٔ بسیار بمردم بخشید و امر کرد که سکهٔ سیم و زر را بنام آنحضرت
زدند و یک دختر خود را با آنحضرت عقد نمود و دیگری را از برای امام محمد تقی ع نامزد کرد
غرض آن ملعون آن بود که اخلاص مردم از آنحضرت کم شود و بزعم او روز بروز ارادت
و اخلاص مردم بآنحضرت زیادتر میشد لهذا آتش حسد در سینهٔ پر کینهٔ آن ملعون مشتعل شد

در مقام هلاک آنحضرت برآمده و از برای هلاکت آنحضرت چندین فکرها کرد و بجائی نرسید
آخر الامر در فکر زهر دادن آنحضرت شد و حضرت امام رضا علیه السلام روزی ابوالصلت هروی را
طلبید و فرمود که ای ابوالصلت چون قبر مرا در پیش قبر هارون بکنند در آنجا طبقی
ظاهر شود پس دعائی را بتو تعلیم نمایم بخوان که بقدرت خدای تعالی آب جاری شود و قبر مملو
از آب شود و ماهی ریزه‌ها چند از آن آب ظاهر شود و نانی که بتو سپارم ریزه ریزه کرده در آن
آب بریز تا آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ در آنجا ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را
برچیند در آن حال تو دست در آب گذار و آن دعائی که بتو تعلیم خواهم کرد بخوان تا آب
بزمین فرو رود و قبر خشک گردد و باید این عمل را در حضور مامون کنی اما چون مامون
ملعون آنحضرت را طلبید چون آنحضرت بمجلس آن بی ایمان رفت و طبقی چند از میوه‌های
الوان نزد وی نهاده بود آه آن بی ایمان ملعون خوشهٔ انگوری که زهرآلوده بود در دست
داشت اما چون نظر آن ملعون بحضرت افتاد از برای تعظیم از جا برخواست و دست
در گردن او کرده و میان هر دو دیده او را ببوسید و او را بر طرف خویش نشاند و آن خوشه
انگور را بدست آنحضرت داده گفت یا ابن رسول الله از این انگور تناول فرمائید حضرت
فرمود مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه و ابرام میکرد و گفت البته
از این انگور بخور پس حضرت ناچار انگور را گرفته آه و اویلا چون آنحضرت سه دانه
از آن انگور تناول فرمود حالش دیگرگون شد و رنگ مبارکش متغیر گردید و آن خوشه را

از زمین

بر زمین نهاد و از مجلس برخواست مامون ملعون گفت یا ابن رسول الله بکجا میروی
حضرت فرمود بآنجا که فرستادی پس آنحضرت محزون و غمناک از خانهٔ مامون بیرون
آمد و بمنزل خود رفت و با ابوالصلت فرمود که در خانه را ببند پس رنجور و نالان
بر بستر غریبی خود تکیه کرده و ابوالصلت غمگین و نالان در میان خانه ایستاده ناگاه
نظر او بر جوانی افتاد زیبا روی و مشکین بوی که نور امامت از جبینش ظاهر
و ساطع بود و شبیه‌ترین مردم بود بحضرت امام رضا علیه السلام پس ابوالصلت بسوی او رفت
و گفت ای جوان تو کیستی و از کدام راه داخل شدی که من در خانه را بسته بودم فرمود
یا ابا الصلت آنکه مرا درین ساعت در یک لحظه از مدینه بطوس آورده درهای بسته را
نیز بر روی من گشاد و پرسیدم که تو کیستی گفت منم حجة خدا بر تو و سائر خلق محمد بن
علی علیه السلام آمده‌ام که پدر غریب مسموم و شهید مظلوم خود را ببینم و وداع بازپسین نمایم
پس داخل حجرهٔ پدر بزرگوارش شد و چون چشم آن امام مظلوم مسموم بر فرزند معصوم
خود افتاده از جا برجست و او را در بر گرفت و سینهٔ او را بر سینهٔ خود چسبانید و دهن
او را ببوسید پس اسرار امامت را بوی گفت و ودائع حضرت نبوی علیه السلام را بوی سپرد
و با یکدیگر وداع بازپسین نمودند آه و اویلا آنگاه آن امام غریب رو بقبله کرد و چشمهای
مبارک برهم نهاد و روح مقدسش بعالم قدس ارتحال نمود پس حضرت امام محمد تقی
پدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن نمود و ابوالصلت خواست که آنحضرت را در تغسیل

و تکفین پدرش اعانت نماید حضرت فرمود احتیاج نیست که ملائکه مقربین
و ارواح جمیع انبیا و مرسلین برادر نماز گذارده آنگاه با ابوالصلت فرمود که
ای ابوالصلت تابوت را حاضر کن ابوالصلت گفت ای مولای من در اینجا تابوت
نیست بروم نزد نجار تابوت گرفته بیاورم حضرت فرمود داخل حجره شو که در آنجا
تابوتی هست که حق تعالی بدست قدرت خود از برای پدرم از درخت طوبی فرستاده
آنرا بر فور بیار چون ابوالصلت داخل حجره شد تابوت یافت آنرا برداشته نزد
حضرت آورد پس حضرت پدر بزرگوار خود را در آن تابوت گذاشت و نماز برادا کرد ناگاه
تابوت از زمین بجانب آسمان رفت پس حضرت فرمود ای ابوالصلت اگر
پیغمبری در مشرق وفات نماید و وصی او در مغرب وفات کند حق تعالی ارواح ایشان را
در اعلی علیین جمع نماید بعد از ساعتی تابوت بر زمین آمد پس حضرت پدر بزرگوار
خود را از تابوت بیرون آورد و بر روی بستر خوابانید پس فرمود ای ابوالصلت
در خانه را بگشا که مامون سر و پای برهنه و گریبان چاک داخل خانه شد و از راه
مکر و حیله بر سر خود میزد و میگفت ای سید من طاقت مصیبت تو نیست پس متوجه
غسل و کفن او شده و او را در تابوت گذاشته متوجه قبهٔ هارون شدند و چون
شروع بکندن قبر کردند و آنچه آنحضرت خبر داده بود همه بظهور رسید و مامون
همه را دیده میگریست و میگفت چنانکه امام رضا علیه السلام در حال حیات معجزات

وکرامات

و کرامات مینمود بعد از ممات نیز مینماید و چون آنحضرت را دفن کردند مامون
هرثمه را طلبید و گفت تو از امام رضا چه شنیدی آنچه حضرت با ابوالصلت خبر داده بود
بهرثمه نیز خبر داده بود و هرثمه آنچه شنیده بود در باب زهر دادن و قبر کندن و ظهور
معجزات و کرامات همه را در نزد مامون نقل کرده مامون که اینها را شنید رنگ
نامبارکش متغیر شد و بیهوش شد و در حال بیهوشی میگفت وای بر مامون از شرمساری
پیش رسول خدا وای بر مامون از خجالت پیش علی مرتضی وای بر مامون از روسیاهی
او نزد فاطمهٔ زهرا وای بر مامون از خجالت او نزد حسن مجتبی وای بر مامون از حسین
شهید کربلا وای بر مامون از زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر علیه السلام وای بر مامون
از جعفر صادق علیه السلام وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام رضا وای
بر مامون این است زیان کاری بزرگ که علاجی از برای آن نیست علیه لعنة الله و سائر
الظالمین علینا بالبکاء و عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسین و اولاده سیما الرضی
المرتضی المجتبی الغریب المسموم الشهید المظلوم روحی فداه و لعنة الله علی اعدائهم
اجمعین الی یوم الدین **چون ثواب زیارت قبر رسول خدا** و قبور ائمه هدی خصوصا
حضرت امام حسین و حضرت امام رضا علیه السلام بسیار فواید و منافع آن در دنیا و آخرت
بیشمار است خواستم که این مختصر از آن خالی نباشد لهذا خاتمه را تخصیص دادم بذکر
احادیث ثواب زیارت اگرچه احادیث درین باب بسیار و اخبار و آثار در فضیلت

زیارت بشارت نهایت ما اکتفا به چهل حدیث می نمائیم با امید آنکه بمقتضای
حدیث نبوی ص حشر این روسیاه حقیر در زمرهٔ علمای راسخین وائمهٔ طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد یرحم الله عبداً قال آمینا زیرا که مؤمنان
و محبان و شیعیان زیارت ایشان قدر کاندست از رسول خدا ص مرویست که فرمود
بحضرت امام حسین ع که ای فرزند کسیکه ترا زیارت کند در حال حیات یا بعد از ممات
یا زیارت کند پدر تورا یا زیارت کند برادر تورا یا زیارت کند تورا سزاوارست
بر من که زیارت کنم اورا در روز قیامت و خلاص کنم اورا از گناهانش از حضرت
امام رضا ع مرویست که هر امامی حقی برگردن دوستان و شیعیان خود دارند که خواهد
آن حق را ادا کند باید قبرهای ایشانرا زیارت کند پس هر که ایشانرا زیارت کند از راه
شوق و رغبت و تصدیق کند آنچه ایشان فرموده اند ائمهٔ ایشان شفیع ایشان شوند
در روز قیامت زید شحام روایت کرده از حضرت صادق ع که بخدمت آنحضرت
عرض کردم که چه ثوابست کسی را که زیارت کند یکی از شما را آنحضرت فرمود ثواب او مثل
ثواب کسی است که زیارت کند حضرت رسول خدا را مرویست که رسول خدا ص فرمود
بحضرت امیر المؤمنین ع که یا علی هر که زیارت کند مرا در حال حیات یا بعد از وفات
یا زیارت کند تورا یا زیارت کند دو فرزند تورا ضامنم که در روز قیامت اورا
از هولهای قیامت دستش تها خلاص کنم تا آنکه اورا بدرجهٔ خود برسانم بشیر دهان



گوید عرض کردم بخدمت حضرت صادق ع که یابن رسول الله در بعضی اوقات حج از من
فوت می شود پس در روز عرفه زیارت قبر امام حسین میروم حضرت فرمود بسیار
خوب میکنی ای بشیر هر مؤمنی که در غیر عید زیارت کند قبر حسین را در حالتیکه اورا
امام خود داند حق تع باو عطا کند ثواب بیست حج مبرور و بیست عمرهٔ مقبول و بیست
جهاد با پیغمبر مرسل یا امام و کسیکه زیارت کند اورا در روز عید عطا کند حق تع اورا
ثواب هزار حج و هزار عمرهٔ مقبول و هزار جهاد با پیغمبر مرسل یا امام عادل راوی گوید
عرض کردم در زیارت قبر امام حسین کی بمن خواهد رسید ثواب حج پس آن حضرت از روی
غضب بمن نگاه کرده فرمود ای بشیر بدرستیکه مؤمن هر وقت که زیارت قبر حسین میرود
در روز عرفه پس غسل میکند باب فرات پس متوجه زیارت می شود خدای تعالی بهر گامی که
برمیدارد ثواب حج کامل و عمره باو عطا فرماید مرویست که حضرت صادق ع فرمود
که خدای تعالی اول نظر رحمت میکند بر زوار حسین در شب عرفه پیش از آنکه نظر کند باهل
عرفات زیرا که در اهل عرفات ولد زنا می باشد و در میان زوار حسین در شب و روز
عرفه ولد زنا نخواهد بود مرویست که حضرت صادق ع فرمود که هر که زیارت کند
قبر حسین را گناهان خود را مانند پل کرده که بر در خانهٔ او باشد پس از آن پل عبور کند
مرویست که حضرت صادق ع فرمود که موکل کرده است خدای تعالی هفتاد هزار فرشته را
بقبر حسین ژولیده مو و غبار آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و استغفار میکنند

از برای زوار حسین و میگویند بارخدایا ایشان زوار حسین اند برای ایشان رحمت کن
مرویست که حضرت صادق ع فرمود که هر که زیارت کند حسین را در حالتیکه اورا
امام خود داند حق تع اورا در اعلا علیین جا دهد مرویست که حضرت امام موسی ع فرمود
کمترین ثوابی که بزوار امام حسین دهند آنست که حق تع بیامرزد گناهان گذشته و آینده
اورا در وقتیکه اورا امام خود داند و دست بدامن ولایت او زده باشد و حرمت اورا
رعایت کند مرویست که حضرت امام محمد باقر ع فرمود امر کنید شیعیان را بزیارت
بدرستیکه زیارت آنحضرت دفع میکند خانه بر سر خراب شدن و غرق شدن و سوختن
و جانوران درنده و زیارت حسین واجبست بر هر کسیکه اقرار بامامت او کرده باشد
از جانب خدای عز و جل مرویست که حضرت صادق ع فرمود که چون شب نیمهٔ شعبان
میشود منادی از عرش ندا کند که ای زوار حسین برگردید بجانهای خود که گناهان شما آمرزیده شد
و مزد ثواب شما بر خدا و رسولست مرویست که حضرت امام رضا ع فرمود که هر که زیارت کند
پدرم را در بغداد مانند کسی است که زیارت کند قبر رسول خدا ص و امیر المؤمنین را
مرویست که حضرت امام رضا ع فرمود که زیارت قبر پدرم مثل زیارت قبر جدم امام حسین است
در ثواب مرویست که امام محمد تقی ع فرمود که زیارت قبر پدرم در طوس افضل است
از زیارت قبر جدم حسین ع بکربلا زیرا که آنحضرت را همه کس زیارت میکنند واما پدرم را
زیارت نمی کنند مگر خلص از شیعیان مرویست که حضرت امام رضا ع فرمود که



شیعیان مارا از زیارت قبر من در طوس برابرست در نزد خدا با هزار حج راوی گوید
عرض کردم بخدمت امام محمد تقی ع که با هزار حج حضرت فرمود بلی والله که برابرست
با هزار حج کسیکه اورا امام خود داند مرویست که امام محمد باقر ع فرمود بیرون خواهد آمد
مردی از اولاد من از امام موسی که اسم او اسم امیر المؤمنین ع باشد پس دفن میشود در زمین
طوس خراسان و اورا بزهر شهید خواهند کرد و در آن زمین غربت اورا دفن خواهند کرد
پس کسیکه اورا زیارت کند در حالتیکه اورا امام خود داند خدای تع باو عطا کند ثواب
کسی را که پیش از فتح مکه مال و جان خود را در راه خدا بذل کرده باشد مرویست که حضرت
امام رضا ع فرمود که هر که مرا امام خود داند و زیارت کند البته من شفیع او خواهم بود
در قیامت مرویست که حضرت امام محمد تقی ع فرمود که من ضامنم بهشت را از برای
کسیکه زیارت کند پدرم را در طوس در حالتیکه اورا امام خود داند مرویست که حضرت
رسول ع فرمود زود باشد که دفن شود پارهٔ از جگر من در زمین خراسان هیچ غمناکی اورا
زیارت نکند مگر آنکه گناهانش آمرزیده شود مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که زود باشد که کشته شود مردی از اولاد من در زمین خراسان بزهر قاتل از روی ظلم
و ستم اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی باشد بدانید که هر که
اورا زیارت کند در غربت خدا بیامرزد گناهان گذشته و آینده اورا اگرچه بوده باشد
بعدد ستارگان و قطرات باران و برگ درختان مرویست که حضرت امام رضا ع

فرمود که هرکه مرا زیارت کند در زمین خراسان من او را خلاص کنم در سه جا
روز قیامت در سه جا در وقت پریدن نامهای عمل او و در نزد پل صراط و در نزد
میزان    مرویست که حضرت صادق ع فرمود کشته خواهد شد فرزند من در ملک
خراسان در شهر طوس کسیکه زیارت کند او را و حق او را بشناسد من دست او را
خواهم گرفت و داخل بهشت خواهم کرد اگرچه اهل کبائر باشد راوی گفت چیست
شناختن حق او حضرت فرمود بداند که او امام مفترض الطاعه است غریبست و شهیدست
کسیکه او را زیارت کند حق تعالی او را در اجر هفتاد شهید که در پیش روی رسول خدا
شهید شده باشند    مرویست که شخصی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا ع عرض
کرد که یا ابن رسول الله در خواب دیدم رسول خدا را که میگفت که چگونه خواهید بود
ای اهل خراسان در وقتیکه دفن شود در زمین شما پاره تن من و چگونه محافظت
خواهید کرد امانت مرا و چگونه خواهید بود در وقتیکه پنهان شود در خاک شما ستاره من
پس حضرت فرمود که منم مدفون در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت
و ستاره پیغمبر شما پس هرکه مرا زیارت کند و حق مرا بداند پس من و پدران من شفیع
او باشیم در روز قیامت و کسیکه ما شفیع او باشیم نجات خواهد یافت اگرچه گناه
بعدد جن و انس بوده باشد    مرویست که حضرت امام رضا ع فرمود با ابا الصلت
که ای ابا الصلت قسم بخدا که ما همه مقتول و شهیدیم پس عرض کرد یا ابن رسول الله



تورا که شهید خواهد کرد حضرت فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر ستم شهید خواهد کرد و بعد از آن
دفن خواهد کرد مرا در بلاد غربت پس کسیکه زیارت کند مرا در غربت خدای تعالی عطا میکند
باو صد هزار صدیق و صد هزار حاج و معتمر و صد هزار جهاد و محشور خواهد شد در زمره
ما در درجات بلند بهشت با ما رفیق خواهد بود    مرویست که حضرت امام رضا ع
فرمود که در زمین خراسان بقعه ایست که بعد از این محل تردد ملائکه خواهد بود همیشه
فوجی از ملائکه از آسمان نازل میشوند و فوجی بالا خواهند رفت تا روز قیامت راوی
عرض کرد که آن کدام بقعه است حضرت فرمود زمین طوس قسم بخدا که این زمین
روضه ایست از روضهای بهشت کسیکه زیارت کند مرا در این زمین مثل کسی است
که زیارت کند رسول خدا را و خدای تعالی ثواب هزار حج مبرور و هزار عمره مقبول باو
عطا فرماید من و پدران من شفیع او خواهیم شد در روز قیامت    مرویست
که رسول خدا ص فرمود که زود باشد که پاره از تن من در زمین خراسان دفن شود هر مومنی
که او را زیارت کند خدا واجب کند از برای او بهشت را و حرام کرداند جسد او را بر آتش
از حضرت صادق ع مرویست که چون رسول خدا ص بمعراج رفت از جانب حق تعالی
باو وحی شد که ای محمد ترا امتحان میکنم بسه چیز اول آنکه خود و عیال خود را گرسنه داری
و محتاجان امت را سیر کنی دوم آنکه بر تکذیب و ایذای امت صبر و تحمل نمائی سیم
آنکه بعد از تو با اهل بیت تو محنتها و مصیبتهای بسیار خواهد رسید و تو بهمه اینها باید

رضی باشی و شکر کنی پس بعضی از مصائب را بیان فرمود حضرت رسول الله فرمود انا
لله و انا الیه راجعون خداوندا حکم ترا تسلیم کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق
صبر از تو میطلبم پس خدای تعالی فرمود اما برادرت علی پس جزای او در نزد ما اینست که
در روز قیامت کلید بهشت و دوزخ را بوی میسپارم که هرکه ذره محبت او در دل
داشته باشد او را از جهنم بیرون آورده داخل بهشت گرداند و حوض کوثر را باو دادم
که دوستان خود را از آن آب دهد و دشمنان خود را از آن منع کند و حجت او را بر خلق
غالب گردانم آشکار دختر تو را در قیامت در نزد عرش خود بدارم و تو را حاکم گردانم
بر خلق پس کرم در حق تو و فرزندان تو داده است آنچه خواهی در حق او حکم کن و کلها
و فرزندان تو حسن و حسین پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و بقدر
عطا بایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان ایشان را
گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان خود را گرامی دارم
مرویست که حضرت امام رضا بریان بن شبیب فرمود در حدیث طولانی که ای پسر شبیب
بدرستی که گریه کردند بر مظلومی و شهادت حسین همه اهل آسمانها و چهار هزار ملائکه
از برای یاری او از آسمان بزمین کربلا آمدند وقتی رسیدند که آن مظلوم شهید شده بود
پس ایشان دیگر باسمان عود نکردند و در نزد قبر آنحضرت مجاور شدند و پیوسته آنجا
ژولیده مو و غبار آلوده گریه می کنند و از برای زوار حسین استغفار می کنند



در وقت آمدن زوار استقبال می کنند و در وقت رفتن مشایعت مینمایند
و با این طریق خواهند بود تا وقتیکه ظهور قایم آل محمد ع و بعد از آن یاوران آنحضرت
خواهند بود    ابن طاوس از محمد بن احمد نقل کرده که او گفت مرا عمی بود که هر ماه
یکمرتبه بزیارت حسین میرفت و چون پیری او را دریافت و ضعیف شد مدتی بزیارت
نرفت و بعد از مدتی پیاده بزیارت رفت آن شخص میگوید که چون زیارت کردم
مرا خواب ربود و در خواب دیدم که حضرت امام حسین از قبر بیرون آمد و متوجه من شد
و گفت چرا با من جفا کردی و قبل از این با من مهربان بودی و بزیارت من می آمدی
عرض کردم ضعف مرا دریافته باین جهة تقصیر خدمت شما کردم پس عرض کردم که ای مولای من
حدیثی از شما بمن رسیده میخواهم که از شما مشافهة بشنوم که آیا آن صحیح است یا نه
حضرت فرمود بگو عرض کردم که از شما روایت کرده اند که شما فرموده اید که هرکه در حال
حیات خود زیارت کند مرا من بعد از ممات او را زیارت خواهم کرد حضرت فرمود
بلی این حدیث صحیح است و این را من روایت کرده ام و اگر او را در آتش جهنم ببینم
بیرون می آورم    مرویست که روزی حضرت امام حسین ع در خدمت جد بزرگوار
خود بود حضرت او را میبوسید و ملاطفت مینمود عایشه گفت چه بسیار دوست
داری این طفل را و چه بسیار خوش می آید ترا دیدن این طفل حضرت فرمود ای عایشه
چگونه دوست ندارم و حال آنکه نور دیده من است بدان ای عایشه که گروهی از امت

جفاکار دیر ابقتل رسانند و قاتلان او در جهنم مخلد باشند و بدانکه هر که او را زیارت
کند ثواب حجی از حجهای من برای او نوشته می شود عایشه از روی استبعاد گفت
ثواب یک حج تو حضرت فرمود با دو حج من نوشته میشود از برای او عایشه استبعاد کرد
و حضرت زیاد کرد تا اینکه فرمود ثواب هفتاد حج از حجهای من از برای او خواهند نوشت
پس حضرت فرمود ای عایشه هر بنده که مشیت الهی بخیر و سعادت او قرار گرفته باشد
حق تعالی در دل او می اندازد دوستی حسین و دوستی زیارت حسین را و کسیکه زیارت کند
حسین را و حق او را بشناسد خدای تعالی او را در اعلا علیین با ما رفیق خواهد کرد
از حضرت صادق ع مرویست که فرمود که حق تعالی چهار چیز بحضرت امام حسین ع کرامت فرمود
اوّل آنکه ایام زیارت زائرین را از جملهٔ عمر او حساب نمی کنند دویم آنکه دعا در تحت
قبهٔ او مستجابست سیم آنکه تربت مطهر او شفا دارد چهارم آنکه ائمهٔ طاهرین
اولاد او میباشند این چهار چیز بجهت ظلمیست که بر او واقع شده که در هیچ عصر کسی ندیده
از حضرت صادق ع مرویست که حضرت پیغمبر و امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین
میفرمایند که ما جمیع زیارت کنندگان حسین را میسپاریم بخداوندی که امانتها
در نزد او ضایع نخواهد شد و اگر زیارت کنندگان حسین قدر و منزلت و ثواب
و فضیلت زیارت آنحضرت را بدانند هر آینه جمیع مالهای خود را در راه زیارت
صرف خواهند کرد و شمشیر قتال خواهند کرد بجهت زیارت و هر که بزیارت وی حاضر شود





حضرت فاطمه نظر باو میکند و او را دعا میکند و هر نیکوئی و خیر را از جانب پروردگار
از برای او سؤال می کنند مرویست که حضرت صادق ع فرمود بجابر جعفی که ای جابر
چه قدر مسافتست از منزل شما تا کربلا جابر گوید عرض کردم یکروز حضرت فرمود زیارت
او میروی گفتم بلی یابن رسول الله حضرت فرمود میخواهی که ترا بثواب زیارت آنحضرت
بشارت دهم گفتم بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که هر گاه کسی مهیای زیارت جدم
حسین شود اهل آسمان بشارت دهند که فلان بن فلان عازم زیارت سرور شهیدانست
که هیچ که از منزل خود بیرون میرود حق تعالی چهل هزار ملائکه بر او موکل میسازد که بر او صلوات
میفرستند تا بسر قبر حسین السعید بهر گامی که بر میدارد در راه زیارت ثواب شهیدی که در راه
خدا بخون خود غلطیده باشد باو کرامت میفرماید و چون داخل روضهٔ مقدس می شود و دست را
بر ضریح او می گذارد ازو بر او سلام میکند که السلام علیک یا حجة الله فی ارضه پروردگار عالم
و جمیع فرشتگان بر او صلوات میفرستند تا از نماز و زیارت فارغ شود و بعوض هر رکعت
نمازیکه در حایر حسین ع بجا آورد حق تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن
و هزار جهاد در راه خدا باو کرامت فرماید و چون از نزد قبر حسین بر میخیزد که بمنزل خود
رود منادی ندا کند که خوش بحال تو ای بنده بدرستیکه غنیمت یافتی و رستگار شدی
و حق تعالی جمیع گناهان تو را آمرزید و آن زایر اگر در آن سال بمیرد حق تعالی بید قدرت
خود قبض روح او بکند و اگر بدیگری وا گذارد و هر گاه بزوّار آنحضرت اراده کند که بوطن خود رجوع

آن چهل هزار فرشته باو رفیق می شوند و بر او صلوات میفرستند تا بوطن خود برسند
و چون داخل خانه می شود ملائکه میگویند خداوندا این بنده زیارت و ما تو را کرده بخانهٔ
خود رسیده ما بکجا برویم خطاب رسد که ای ملائکه بر در خانهٔ آن بنده باشید تا وقت وفات
او و بذکر من مشغول باشید و ثواب آنرا در نامهٔ عمل این بنده ثبت کنید و چون آن
بنده را وفات در رسد عرض می کنند پروردگارا بندهٔ تو وفات کرد ما بکجا برویم
خطاب رسد که بر سر قبر او مجاور باشید تا روز قیامت و هر تسبیح و تقدیس کنید ثواب
ایشان را در نامهٔ عمل او بنویسید مرویست که حضرت امام موسی ع فرمود که هر که زیارت
کند فرزند من علی را در طوس خدا باو کرامت کند ثواب هفتاد حج مقبول عرض کردم
هفتاد حج فرمود هفتاد هزار حج فرمود بلکه ثواب حجی که مقبول نشود و هر که زیارت کند
فرزندم را بخشی در نزد قبر او بخشد چنانست که زیارت کرده باشد خدا را در عرش و چون
روز قیامت شود چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین را در نزد عرش بیارند امّا چهار کس
از اوّلین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ع و امّا چهار کس از آخرین محمّد و علی و حسن و حسین
صلوات الله علیهم اجمعین پس بساط فرش کنند در پهلوی عرش بنشینند و زوّار قبور ائمّه
با ما در بالاترین درجه زوّار نزدیکترین زوّار ولد من علی باشند مرویست که حضرت
امام رضا ع فرمود که زود باشد که بزهر ستم شهید شوم و در پهلوی قبر هرون مدفون کردم
و قبر من محل آمد و شد دوستان و شیعیان من شود پس هر که مرا در آن زمین غربت



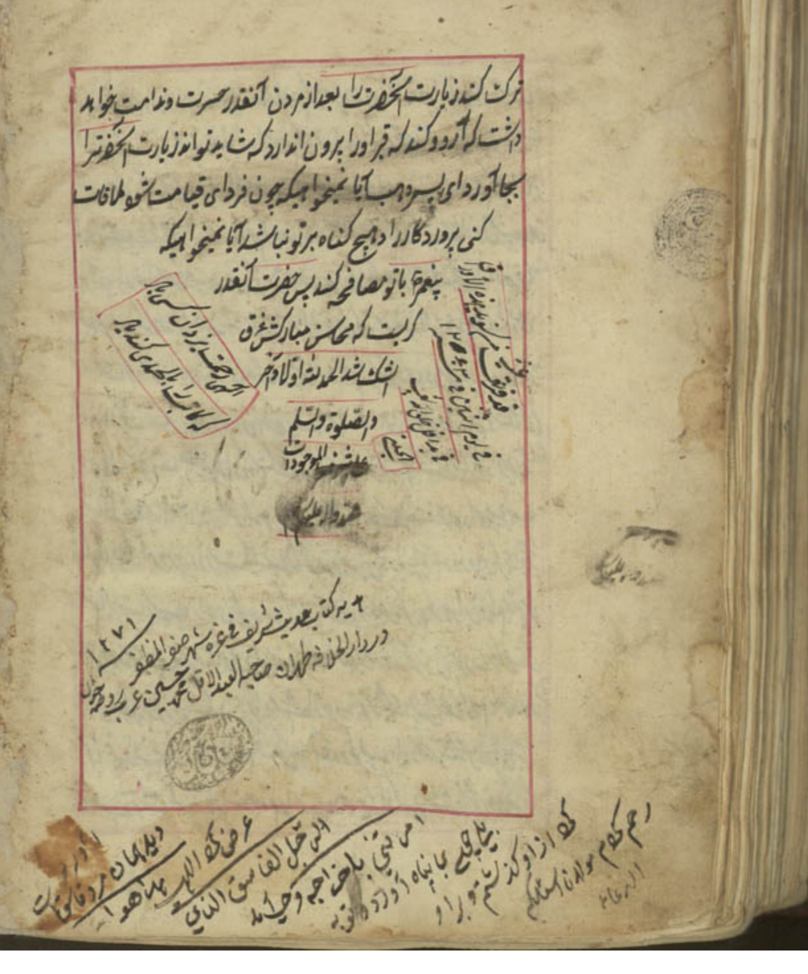


زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت کنم قسم بخدا اینکه جدم را به نبوّت برگزیده
و ما را بامامت مخصوص گردانیده که زیارت کنندگان من در روز قیامت عزیز و محترم
تر از جمیع خلایق خواهند بود مرویست از حضرت صادق ع که فرمود هر مهمومیکه زیارت
کند قبر حسین را خدای تعالی همّ او را برطرف گرداند و هر غمناکی که زیارت کند آنحضرت را خدای تعالی
غم او را ببرد و هر فقیری که او را زیارت کند خدای تعالی فقر او را زایل کند و هر مریضی درد مندی
که او را زیارت کند و در تحت قبهٔ او دعا کند حق تعالی او را شفا دهد و مرض و ناخوشی
از او برطرف شود مرویست که حضرت صادق ع فرمود که هر که در شب عاشورا نزد قبر امام
حسین باشد و او را زیارت کند در روز قیامت محشور شود بخون خود آلوده به بهشت
شهید کربلا در میان شهدا محشور خواهد شد و هر که در شب یا روز عاشورا زیارت کند
آنحضرت را چنان باشد که در پیش روی آنحضرت شهید شده باشد مرویست از حضرت
صادق ع که هر که در روز عرفه زیارت کند حضرت امام حسین را و حق او را بشناسد
و او را امام واجب الطاعه داند بنویسد حق تعالی از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره
مقبول و هزار جهاد که با پیغمبر مرسل کرده باشد راوی گفت کجاست ثواب وقوف
عرفات حضرت از روی غضب نظر کرده فرمود بندهٔ مؤمن چون در روز عرفه نزد
قبر آنحضرت حاضر شود و در نهر فرات غسل کند و متوجه زیارت شود هر گام که بر میدارد
ثواب یک حج و عمره از برای او مینویسد و در روز عرفه حق تعالی اوّل نظر رحمت

بسوی زوار امام حسین ع میکنند دکنا هان ایشان را می آمرزد و حاجات ایشان را
برمی آورد و بعد از آن متوجه اهل عرفات میشود زیرا که در میان زوار آنحضرت
حرام زاده و فرزند زنا نمی باشد و در میان اهل عرفات میباشد . مرویست از معوبه بن
وهب که اعظم صحاب حضرت صادق ع است میگوید در روز عاشورا بخانه آنحضرت
رفتم وقتی که آنحضرت در سجده بود من در کنار نشستم آنحضرت سجده را طول داد
و میگفت ای خداوندیکه مخصوص کردانیده ما را بکرامت در تو ایشان بار الها بیامرز
مرا و برادران دینی مرا و زوار قبر امام حسین را که در دوستی آنجناب مالهای خود را صرف
میکنند و بدنهای خود را در راه زیارت برنج و تعب می اندازند از برای نیکی کردن
بما و خوشحال کردن پیغمبر تو و از جهت امیدی که دارند از ثواب تو که مهیا کرده بجهت
دوستان ما خداوندا تو مکافات ده ایشان را و رضوان خود را در عوض بایشان برسان
و در شب و روز ایشان را محافظت کن و کفایت کن ایشان را از شر ظالمان
و جبر کنندگان و حمایت کن ایشان را از شر هر قوی و ضعیف و از شر شیاطین
جن و انس و محافظت کن بار الها بازماندگان ایشان را از عیال و فرزندان و
عطا کن ایشان را زیاده از آنچه طمع دارند و زیارت سید الشهداء و مفارقت ایشان
از اهل و اوطان و غربت ایشان از فرزندان و عیال و آمدن ایشان بسوی ما
و گذاشتن اولاد خویشان دیاران خداوندا تو خلیفه ایشان باش و بر ستاری

اهل

اهل و عیال و اولاد ایشان خداوندا رحم کن صورتهای را که در راه زیارت حسین
آفتاب سوزانیده است خداوندا رحم کن روهای را که بر قبر جدم حسین مالیده شده است
الهی رحم کن آن چشمهائی را که مصیبت جدم حسین اشک ریزانست و رحم کن دلهائی را
که در مصیبت ما محزونست و رحم کن خداوندا نالهائی را که در مصیبت ما از دل شیعیان
بر آمده بار خدایا من میسپارم بتو زوار حسین و گریه کنندگان حسین را تا روز قیامت
خدایا روزیکه همه کس تشنه باشند ایشان را از حوض کوثر سیراب کن و با صحاب داخل
بهشت کردان راوی گوید من ه تنها در آنجا نشستم که آنحضرت در سجده بود و دعا از برای زیارت
کنندگان حسین میکرد و چون آنحضرت برخواست من به نزد وی رفتم و سلام کردم
دیدم که آنحضرت متغیر الحال و شکسته خاطر بود و قطرات اشک مانند مروارید از رخساره
مبارک وی جاری بود عرض کردم فدای تو شوم سبب چیست فرمود ای پسر وهب
مگر غافلی که امروز چه روز است آیا نمیدانی که جدم حسین در این ایام در زمین کربلا بدرجه
شهادت رسیده راوی گوید پس گریان شدم و عرض کردم که در این ایام بهترین
کارها چه چیز است حضرت فرمود که بهترین کارها در این روز محزون بودن و گریستن
بر آن مظلوم و زیارت کردن بر او است از دور و نزدیک پس عرض کردم یا ابن رسول الله
من نمیدانستم که زیارت امام حسین ع اینقدر ثواب دارد حضرت فرمود ای ابن
وهب ترک مکن زیارت جدم را ای ابن وهب خوفیکه از کسی داشته باشی و هر که



ترک کند زیارت آنحضرت را بعد از مردن آنقدر حسرت و ندامت خواهد
داشت که آرزو کند که قبر او را بیرون اندازد کرشاید بتواند زیارت آنحضرت را
بجا آورد ای پسر وهب آیا نمیخواهی که چون فردای قیامت شود ملاقات
کنی پروردگار را و هیچ گناه بر تو نباشد آیا نمیخواهی که
پیغمبر ع با تو مصافحه کند پس حضرت آنقدر
گریست که محاسن مبارکش غرق
اشک شد الحمد لله اولا و آخرا
والصلوة والسلم
علی اشرف الموجودات

روایت ... که مرد فاسقی در بنی اسرائیل بود که از بسیاری معصیت
او مردم ... بحضرت موسی ... که ... موسی بدرگاه خدا
عرض کی وحی آئی اور اخراج بلد کی اور اخراج کو بقریه آئی وحی آئی
اور ... اخراج کی آئی ... اور ... وضع ...
علی ... کہف الہی ...
... والدین ...
لغسلی ... وزجه ...
اعفر لو الله ... الی ...
خدایا چنانکه جدائی میان ... انداختی جدائی میان ... 
... خداوند عالم
برا و رحم ... بصورت ... بصورت ... و زوجات
... بصورت ... ان
... که وحی آئی موسی ...
... کی و غسل ... و نماز کی و دفن کی حضرت موسی تشریف

میباشد

بتاریخ ۲۰ شهر ذی حجة الحرام

فی سنه ۱۳۳۳

---

۱ این یادگار عمر جیر است این را این ۱۴
سال بودم که ابتدا الجانترو نشیم و این روز
من خجالتی میرفتم و این یک چوکس سواد دارم
از روزی که در عدید بیرفتم دا نشیم دا تر شتا علا
اگر سلامتی باشد برم دبالستی تا پایه گیرم
و اگر شیاتان مرا گول نه زند میخواهم کبیر آباد
به گرم که تالار دارد آن بکی نه نشدم و این روف
خانی است که رو فتم بسیار خوب است که حد
و حساب ندارد بر نه خشنوشی زیاد برد

